UNIVERSAL LIBRARY

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

این اولین فرد دفتر دانش دری و پسین طومار جراید دانشوری خریطۂ جواہر ثمین و سفینۂ اشعار پیشین و پسین

موسوم باسم تاریخی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

تالیف

فاضل فرزانہ و محقق یگانہ روزگار، نسخۂ روزگار، دیباچہ کتاب لیل و نہار، فارس مضمار سخنوری تازندۂ عرصہ تازی و دری مولنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان، و اہتمام عاجز سید غفور الزمان عفا عنہما اللہ المنان

در مطبع قادری آگرہ واقع محلہ کرہیا چھاپ گردید

سنہ ۱۹۰۴ء



بسم الله الرحمن الرحیم

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را		نظام الملک آصفجاه محبوب علیخان را

سپاس و ستایش داور بیهمال که این پریشان اوراق پراگنده اجزا بشیرازهٔ جمعیت و رشتهٔ اجتماع ربط و انتظام یافت بعهد میمنت مهد خسرو دوران خدیو گیهان گیتی ستان آفاق گیر خداوند تاج و سریر خاقان قدر قدرت قدر خان قضا صولت فرمان روای زمن سر آرای ملک دکن اعلی حضرت بندگان عالی متعالی حضور پرنور رستم دوران فلاطون زمان سپه سالار مظفر الممالک فتح جنگ مظفر الدوله نواب میر محبوب علی خان بهادر نظام الملک آصف جاه جی سی ایس آئی - جی سی بی اللهم خلد ملکه و سلطانه و ابد بره و احسانه و اید جنده و اعوانه و شیّد قصره و ارکانه و بیّن حجته و برهانه و زیّن شیمته و شانه و عجّل من اعانه و زیّل من اهانه آمین برسولک الامین آنکه ذات کریم الصفاتش در احیای مراسم خیر و ابقای مآثر نیک چون آفتاب کلی

منحصر در فرد واحد ست و در صدور افاعیل برّ و بذل و ظهور آثار فیض و فضل چون عقل فعّال با همه پیشینی از ملوک پیشین سابق و زاید قصیده مدحیه

خجسته خسرو دوران و داور دادار — که شهره گشت سخا از کفش بشهر و دیار

شهی که گردش پرکار تیز گرد فلک — ز هیبتش بمدارا نهاده است مدار

خدیو رستم دوران که تابش تیغش — چو آفتاب برانگیز و از بحار بخار

جهان مطاع زمین مفتخر و زمانه مطیع — ستاره موکب و انجم حشم سپهر مدار

بیاض منتخب نسخهٔ سنین و شهور — سواد دیده فروز کتاب لیل و نهار

چو عقل صادر اول ز علت اولی — چو نفس ناطقه در دور پسین این پرکار

به بخت همچو فریدون آفتاب علم — به تخت همچو سلیمان آسمان مقدار

گران ز حلم چو کوهی ولیک جوهر خیز — سبک ز عزم چو برقی ولیک صاعقه بار

بود محیط بمایه ولی سحاب بجود — بود سپهر برفعت ولی زمین بوقار

هوای اوست بهر سر چنانکه بود در گل — وفای اوست بهر دل چو نشو در اشجار

بعهد او نه نشسته ست داغ بر سینه — بدور او نه دویده ست اشک بر رخسار

بخاطری نفتاده ست زنگ در خلوت — بچهرهٔ نه شکسته ست رنگ در بازار

نه جور حسن که دیده شکست[1] چون یوسف — نه شور عشق که تهمت نهد زلیخا دار

نه گرگ آشتی اخوان بچاه در اخفا — نه لوث کرته بخون دروغ در اظهار

نه مهر از رخ گل برد آب شبنم تر — نه مه گسیخته از چادر کتان یکتار

[1] دیده و چشم شکستن زائل کردن بینائی ۱۲

نه در گسست ز جور هوا سلاسل موج — نه لطمه خورد ز موج حباب بر رخسار

نه از تلاطم امواج بحر در خفقان — نه بر سفینه ز گرداب کارها دشوار

نظام جم حشم و شهریار آصفجاه — که زیب داد به تخت شهی سلیمان وار

خدایگان ملوک زمانه شاه دکن — که رفت صیت سخایش بملک شهر و دیار

تو آن شهی که بدور خجسته ات سازد — ز رنج راه سفر سیل تکیه بر دیوار

دو پرده ساخت سپید و سیاه دست سپهر — بلند کوشک قدر ترا ز لیل و نهار

ببزمگاه تو زهره کمینه خنیاگر — برزمگاه تو بهرام کمترینه سوار

پر از ثوابت و سیار شد سپهر نهم — بروز رزم چو انگیختی ز تیغ شرار

سخن به فلسفه میرفت از عقول عشر — زمانه گفت که با عقل تست هفت و چهار

فلک ز هم بشگافد چنانکه ابر ز رعد — زند چو شیهه سمندت بگنبد دوار

چو تیر دلکشت از سینهٔ عدو گذرد — به سینه باز بگردد ز جانب سوفار

اگر عقاب تو در کوه قاف صید کند — به چنگ آورد عنقا چو قاف در منقار

بود ز مهر تو دشوار دوستان آسان — بود ز قهر تو آسان دشمنان دشوار

ز هیبت تو شده فتنه در عدم از خواب — ز دولت تو شده بخت عافیت بیدار

ازان نظام ششم آمدی که افضالت — بشش جهات جهان رفت و میرود هموار

نیافت رفعت بخت ترا ستاره شناس — کشاد گرچه مجسطی و زیج[1] بست هزار

چو گشت سادس سیار مشتری ثابت — فزود نسبت ناست سعادتش بسیار

[1] زیج بستن کار عمده کردن مرادف رصد بستن ۱۲ بهار

نظر میانهٔ سیار نیست جز تسدیس   زمین آصف سادس شه نکو آثار

بود مدیح تو افسانهٔ عقول عشر   بود فسون تو بر هفت کوکب سیار

فضای شش جهت از دین و دانش و عدلت   مثلثی ست برنگ شمامهٔ عطار

کتاب روی نکوییت بیاض صبح امید   نصاب بخت عدوییت سیاههٔ شب تار

جمال روی تو نور دو سرور دیدهٔ و دل   جمیل ذکر تو ورد و وظیفهٔ اخیار

شگفته روییتو رنگ رخ بهار شکست   خجسته خوییتو برد آب طبلهٔ عطار

زند ز روییتو بر خاک آفتاب کلاه   کشد ز راییتو پیر فلک بپا دستار

شرارهای سنانت بر آسمان نهم   نمود اینکه ثوابت بود تهٔ سیار

بر آستان تو فرق بلندی افلاک   در آستین تو دست سخای ابر بهار

زند ز عدل تو بر پیل پشهٔ ناچیز   ضعیف مور بر آرد بردن ز مار دمار

ز دار و گیر تو مالیده فتنه رو بر خاک   نهاد عافیت و امن پشت بر دیوار

دو چشم چرخ مه و مهر روشن ست ازان   که رفته اند به مژگان ز درگه تو غبار

تویی ز نسبت آبا و امهات کرام   چراغ دودهٔ صدیق و حیدر کرار

ورق ز کلک تو گردید تختهٔ ریحان   قلم بدست تو باشد رگی ز ابر بهار

خجسته کلک ترا ملک دهر ملک یمین   تبارک الله یمینی که ملک راست یسار

توانگری ۱۲

شد از نقوش تو کاغذ نگارخانهٔ چین   شد از مداد دوات تو نافهٔ تاتار

ز جود شاه فروشند مفت دولت و بخت   جهان بگشتم و دیدم بجملهٔ شهر و دیار

۵۱ کمال اظهار عجز کردن ۱۲ عبدالحمید

سخن گفتهٔ عرفی که حرف بازاری ست
نیافتم که فروشند بخت در بازار

من و شمار صفات جلیله اش هیهات
چو نیستم بشماری چه آورم بشمار

همیشه تا که قرآن عظیم سیپاره
بود به هفت قرارت وظیفهٔ اخیار

همیشه تا رمضان را بحکم سی روزه
ز ختم هفت منازل نکو بود آثار

سنین هفت و سی از عمر شه مبارک باد
بحق احمد مختار و آله الاطهار

هزار هفت و سی از سال و هر یکی چو هزار
ترا مدام مبارک بود بدین هنجار

بود مدار زمین و زمان بتو چندان
که با زمین مدر ست و پی زمانه مدار

غنی ست مدح سرای نظام آصفجاه
ازان بنظم سخن گفت چون در شهوار

نداشت ست اگر در جگر نمی[1] غم نیست
دلش بملک معانی ست ابر دریابار

چنان بسلک ثنای نظام در سفته ست
که چرخ گوهر پروین فشاند بهر نثار

کجاست عرفی شیراز قلزم معنی
کجا کمال صفاهان[2] ابر لو لو بار

کجا ظهیر[3] گهر سنج نظم تا شنوند
زمن دو حرف بنازی ضروری الاظهار

که بگذرند زمن از کرم چو بنهادم
سفال ریزه بطرف لآلی شهوار

ازین که رسم قدیم ست و صیرفی داند
خزف بگوهر رخشان نهاده در بازار

وله فی صنعة التلمیع

نام خدا شاه دکن من سطوة سلطانه
لرزد فلک بر خویشتن مع ماله من شانه

کیوان نهد سر بر زمین من ارتفاع قدره
مریخ افتد از فلک من صولة شجعانه

قیصر بود بر درگهش من احقر خدامه
فغفور آمد ریزه چین من نعمة فی خوانه

[1] نم در جگر نداشتن مفلس بودن ۱۲ عبد الحمید
[2] ای اصفهانی ۱۲
[3] ظهیر فاریابی ۱۲

السنجر فی بابه من جملة حجابه
رای رزینش از ضیا کالشمس فی اشراقها
صد لعل لب لولوگهر کالمشتری لالائه
محبوب چون روح روان للناس فی ابدانهم
حامی ناموس زمن بالجند او اجلاله
حبش در آب وگل بود للخلق فی ایامه
از بحر فیض او دکن کالقدس من سلوانه
شاداب ملک از فیض او کالجنة المخضرة
صورت دلیل سیرتش والخلق کفشی خلقه
خرم دلش از مملکت کالنور من ریح الصبا
رفق ست در رفتار او والعدل فی احکامه
خرم دل او از خلف کالروض من اشجاره
نازو ولیعهدش باو کالشبل من ضرغامه
فرخنده صاحب عهد او عثمان من اسمائه
والجد من اطواره والجود من آثاره
یارب بود شاه دکن من اتساع ملکه
زد و زینا ایاهما فی عیشة مرضیة

او سایر رکابه اوثلة فرسانه
روی نکویش از صفا کالبدر فی المعانه
صد لعبت چین و چگل کالحور من غلمانه
مطلوب دلهای جهان کالجان من جثمانه
ماحی آثار فتن بالقهر او فیضانه
مهرش ز جان و دل بود للناس فی احیانه
والبلخ من جیحونه والشام من سیحانه
او بیت ملک الفارس من عدل نوشروانه
سرشش عیان ست از علن معناه من عنوانه
خرسند از و ملک دکن کالخلد من رضوانه
صدق ست در گفتار او والحق فی برهانه
والغصن من اثماره والنخل من اغصانه
والریح من ریحانه والدر من عمانه
والسمح من سیمائه والسؤدد من شانه
والفتح من انصاره والنصر من اعوانه
شاهنشه روی زمین وامتاز عن اقرانه
وارض لوجه المصطفی عنه وعن عثمانه

این لبس دعا جانفزا فی حضرة رب العلا — من احقر خدا امه ادعی دعاگویانه
اقصی بهی خواهانه اعلی ازثنا خوانانه — ادنی نمک خوارانه عبدالغنیؔ خانه

ولہ رباعی

ای آصفِ جم سریر وجمشید سپاه — ای خسروِ ماه چتر وخورشید کلاه
بخشایش یک جهان زتو میخواهم — چون هر دو جهان ترا به بخشید الله

اگر کرشمهٔ الطاف خداوندی وشمهٔ مراحم خسروی نظری بران برگماشت وبچیزی برداشت این مس تیره بازر احمر وخزف پاره باریزهٔ جواهر همانا مانا می گردد ه

یک خنده بر بضاعت درویش زد لبش — صد کاروان شکر به نی بوریا رسید

ذره ستائی آفتاب عالم افروز از مهرست نه از قابلیت واستعداد وقطره نوازی محیط اعظم از دریا دلی ست نه از اسباب ومواد فقط

داعی دوام دولت ابد طراز

محمد عبدالغنی صدر مدرس عربی مدرسه فوقانیه سرکار عالی حیدرآباد

صانها الله عن الشر والفساد الی یوم التناد بالنبی وآله الامجاد



پس از سپاس و ثنائے خسرو دین پناہ، خدیو خدا آگاہ، داور دورگیر، زیبندۂ تاج و سریر، فخر سلاطین زمن، سریر آرائے دکن، خلد اللہ ملکہ و سلطانہ، ستایش گری امیر با توقیر، وزیر پایۂ سریر سلطنت آصفی ست، کہ تا یمین عزیمتش بہ یسار سلطنت برخاست ملک را نقش بہ کرسی نشست، و تا یسار ہمتش بیمین مملکت آمد دولت را پا بہ گنج فرو رفت، از تشریف مکرمتش جز تیغ عریان، تنے از ننگ برہنگی عار نہ کشید۔ و از گنج پاشی کف رادش غیر از زر، کسے روے پراگندگی ندید۔

چون تار و پود این قماش نازیبا، کہ بر منوال جمعیت در کارگاہ چاپ انطباع پیچیدگی یافتہ، شمہ از الطاف بیکران اوست۔ لاجرم خامۂ راستی آہنگ در پردۂ حق گزاری بہ تشدّد بلندے سرود ثنایش می سراید، و بہ نشید قصیدۂ غرّا غلغل صوت صریر بعراق و صفاہان میرساند۔

لمولفه

بیا به بزم که قانون مدح ساز کنیم / ز تار طرهٔ ناهید تارِ ساز کنیم
فراز چرخ چو عشاق زهره رقص زند / چنان نوای ثنا راست در حجاز کنیم
یمین سلطنت آمد وزیر شاه دکن / سخن بمدح وزیر دکن دراز کنیم
کنیم مدح و ثنایش بصد هزار نیاز / به هر نیاز هزاران هزار ناز کنیم
دوام دولت او را غنی بدولت شاه / دعا ببارگهِ پاک بے نیاز کنیم

قصیده

زفیاضی کفے گر ابر و دریا در جہانستے / کف سر تاج رایان تاج بخش راجگانستے
رخے گر شادمان و شاد میجوئی بهشت آسا / رخ راجه کشن پرشاد ابن شادمانستے
بعهد میر محبوب علیخان آصف سادس / که در شاهی قرین طالع صاحبقرانستے
یمین سلطنت راجه کشن پرشاد جم سطوت / وزیر اعظم و دانای دستور شهانستے
کسی کو رسم فضل و جعفر و یحیی کند زنده / وزیر شاه آصفجاه جمشید زمانستے
سبکروحی گران تمکین داد آور که ذات او / همه نوشین روان ستی و هم نوشین روانستے
نمیگویم که ذات او ز جسم و جان بهم آمد / که او یک جوهر فرد بسیط عین جانستے
ز شفقت زانکه دلها مردم شد بسک خاطر / که چون دریا و کان از سایه و مایه گرانستے
بروز رزم در میدان سر دشمن ز شمشیرش / بچون و خاک غلطان همچو گوے صولجانستے
در نگ آموز کوه قاف از پا در رکاب آمد / شتاب آمیز برق و باد از دست و عنانستے

کفش را دست فغفور از سخا در آستین بوده
چو ابر از حرف زیبا خامه اش گوهر نثار آمد
درش را زان بهر سو مژدهٔ طوبی لباب آمد
ز جود شاهوارش حاصل دریا و کان گوئی
میان در خدمتش بستست دوران بزرگ چون او
امیر بے نظیر گنج بخشاے گهر ریزے
نگاهش را بود ناپدیدنهاے جهان پنهان
بدیوانش دبیر آسمان یک پیشدست آمد
ثریا منزلا خورشید جاها آسمان شانا
تو قطب آسمان رفعت شانی که مهر و مه
چرا با هفت کشور ناز نفروشد دکن کاورا
غم آینده اش رفت و نشاط رفته باز آمد
تو صاحب دولتی با علم و هنر را قدر دانستن
نوشتم من بعهد مکرمت عهد تو فرهنگے
فزون از چل هزار اشعار دارد ارمغان ها
کشیدم بیست سال از عمر در جمعش پریشانی
دمے ننشسته ام از پا که تا برخاست از دستم

درش را فرق جیبال از علا بر آستانستی
چو دریا از معانی خاطرش گوهر فشانستی
که کهف امن و جاے جود و ملجاے امانستی
پشیزے شایگانستی و چیزے رایگانستی
کمر در خدمتِ دارای دوران بر میانستی
وزیر پادشاهِ ثانیِ شاهِ جهانستی
ضمیرش را همه اسرار پنهانی عیانستی
بایوانش سپهدار فلک یک پاسبانستی
غلط کردم که شانت فخر شان آسمانستی
بقربان سر و فرقت مثال فرقدانستی
وزیرے اینچنین بیتی که شاهے آنچنانستی
ز لطفت بسکه خرم خاطر خلق جهانستی
ز صاحب دولتان رسم قدیم و باستانستی
که طومار حوار و اصطلاحات زبانستی
محاوره ۱۲
که بهر طبع ارباب معانی ارمغانستی
شکستم استخوان تا مغز من در استخوانستی
که میزد همت من سست دو پاے تا توانستی

بسی محنت کشیدم در تلاش شاهد معنی
که میدانند محنت در وصال شاهدانستے

چرا این ارمغان از قدر در قیمت نیفزاید
که او را چو توئی میر کریم قدردانستے

تو خوش در سایهٔ لطف خداوند دکن هستی
چو شه در سایهٔ لطف خداوند جهانستے

خدیو جم حشم جمشید تخت و کیقباد افسر
که اسم اعظمش نقش سلیمان بیگمانستے

نظام الملک آصفجاه محبوب علیخان کو
سلیمان آصفِ رای برای انس و جانستے

بود گو آسمان زیر زمین لیک از کف پایش
زمین حیدرآباد افتخار آسمانستے

پی نُه آسمان و هفت اختر شش جهات آمد
در او قبلهٔ حاجت مگر با کعبه مانستے

ز تیغ او دو پیکر را بنات النعش تابوت است
ز بیمش آسمان با کهکشان خس در دهانستے

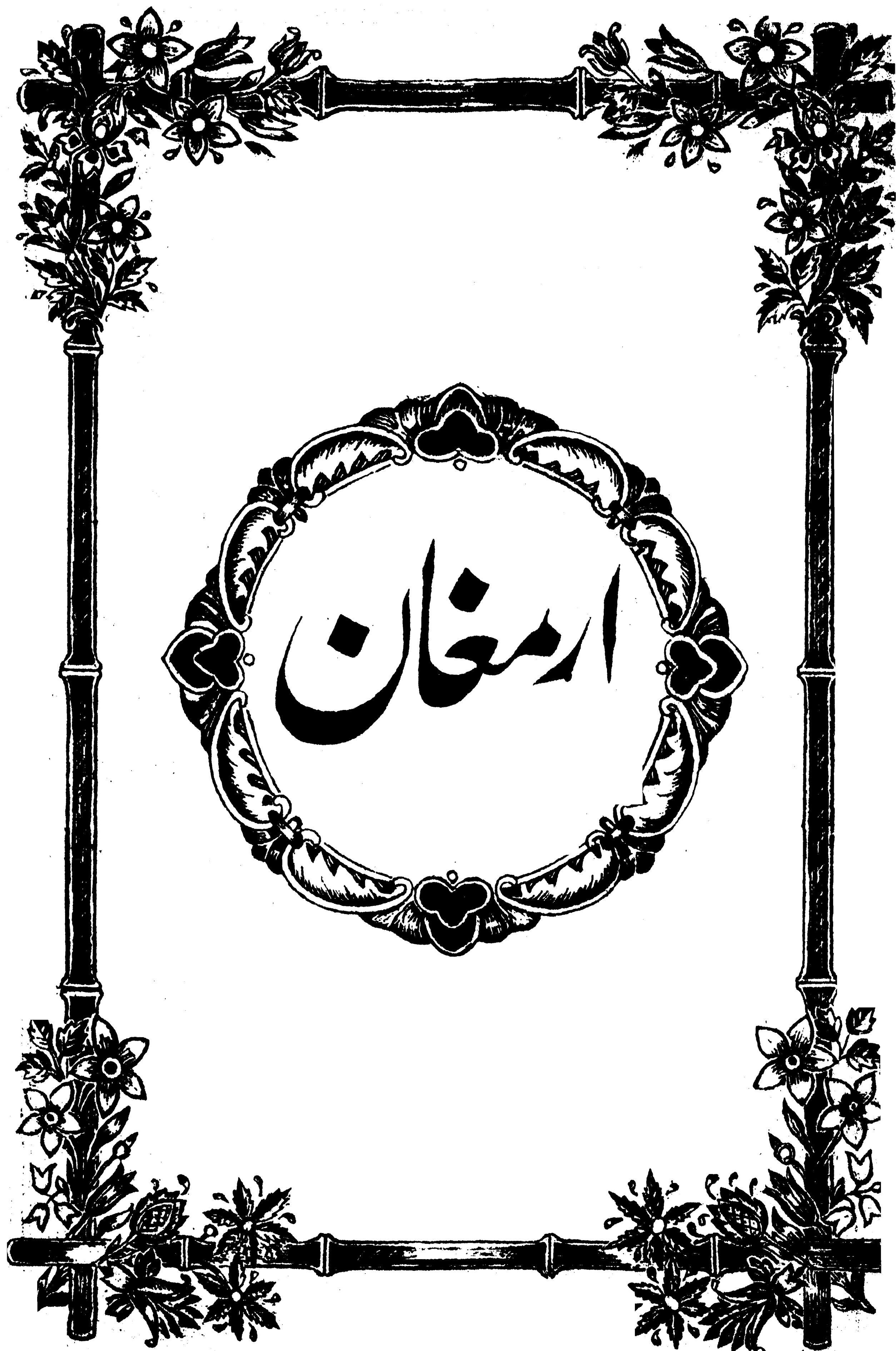
کفش چون موسی عمران نمودار ید بیضا
دلش چون جام جم آئینهٔ حال جهانستے

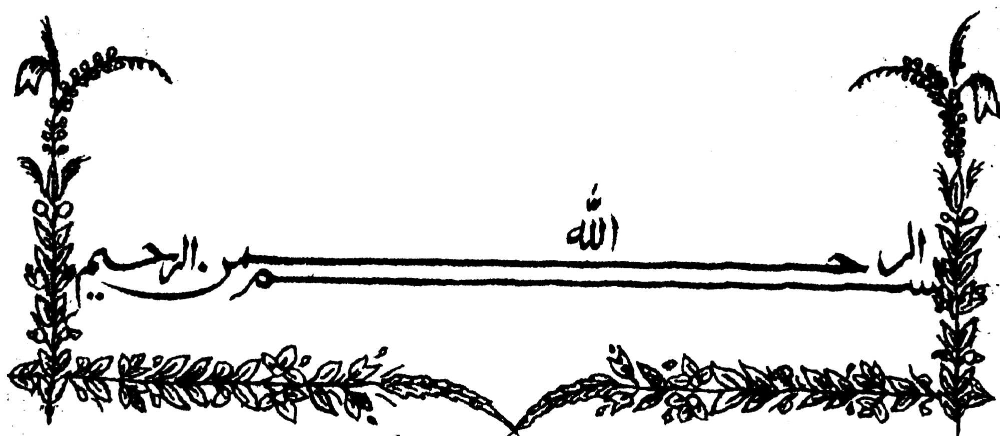
چو باد عیسوی رسم هنرسنجی از و زنده
چو آب زندگی جود از وجودش جاودانستے

بود بالا و زیرش تاج و تخت سلطنت یارب
که تا در زیر و بر بالا زمین و آسمانستے

الهی تا که ماه و سال و صبح و شام و روز و شب
ز دور آفتاب و ماهتاب اندر جهانستے

بدورت آفتاب و ماهتاب اندر جهان دائم
برد فرمان تو زین رو که از فرمانبرانستے


ارمغان



به عرض حال اگر منفعل شدم سهل ست — تسلیم که نگشتم زکار ساز خجل

یا علیم و خبیر تو دانی ظلوم و جهولی که علم از جهل نداند و کمال از نقصان در نیابد و فصیح از اعجم[51] باز نشناسد بر دی شکسته[52] زبانان دری درسے از درستی چه گشاید و در دیده دری زباندانان روشن رای بالغ نظر چه افزاید سخن شناسی فارسی تراشان هند و شیوا زبانان ایران دیار از وچه آید و عیار سنجی روزمره لاله ماد هو رام و میرزا طاهر وحید او را چه شاید باری طفیل دانش و دین اموختگان مکتب من لدن که آموزگار روزگارند خصوص ۵

آن ازلی مکتب و اُمی لقب — عقل ازو آموخته لوح ادب

پرده[53] کش امت شوریده کار — ضامن آمرزش آمرزگار

افصح العرب والعجم شیوای جوامع الکلم و مجامع الحکم ادب[54] طراز فصیح و اعجم صلی الله علیه و آله وسلم بر من یخشای

[51] اعجم بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند ۱۲ منتخب اللغات

[52] شکسته زبان آنکه زبان فصیح ندارد ۱۲ بهار عجم

[53] پرده کشیدن بمعنی پرده بستن ۱۲ بهار عجم [54] ادب طراز استاد و معلم ۱۲ بهار عجم

تا گنج بخشان جواهر هنر بر سم بخششگران به بخشایش گرایند و چون سر بزرگان کوچک[۱] دل به بخشش آیند و به بخشایند بحرفیکه از دستم درست نیاید انگشت نهند و از تحسین قیجم آگهی دهند لمولفه

مباد خاطر دریا دلان زمن دربند | که عقده ام همه آسان کشاست همچو حباب

که همانا بهایت این نگارش استصلاح عیب ست نه اظهار هنر گزارش واجب است نه عرض جوهر ادب از زباندانان آموختن ست و دانش باندوختن نه برخود ادب دوختن و خود را فروختن[۲] اینجا زنگار از آئینه زدودن ست نه آئینه زنگ زدوده وانمودن

امید بر دبمیدان خواهشم ورنه | فراخنای هوس جای تنگدستان نیست

سپس شهرهٔ آفاق گمنامی و نامرادی عبد الغنی مو فرخ آبادی گوید که چون مخدوم زادهٔ عالیقدر گرامی گوهر نیک محضر همایون منظر فرخ فر فرخی اثر فرشته خوی فرو هیده سیر پاک نژاد پاکیزه پیکر خلق مجسم خیر مصور جامع علوم و مجمع هنر ابن استاذی و استاذ البشر بلکه عقل حادی عشر گنجور سر ازل طلسم گنجینهٔ علم و عمل آئینه صور الهام صورت آئینه ارواح و اجسام آنکه طفیل درس علومش امروز خطه کول دار العلم بخارا است و طفل کتب فلسفه دانیش شیخ[۲] بو علی سینا از گرانمایگی نقد روایات همسنگ ذهبی و ابن حجر ست و در میزان اعتدال[۳] روات از سبکی گران پله تر در مجسطی[۴] کشائی رصد بسته است و در رصد نشینان

---

[۱] کوچک دل خوش خلق و درومند ۱۲ بهار عجم

[۲] لفظ شیخ بکسرهٔ اضافت و قطع آن هر دو توان خواند ۱۲ عبد الحمید عفی عنه

[۳] میزان اعتدال نام کتابی در علم رجال لطف ایهام در الفاظ هر دو قرینه پوشیده نیست ۱۲ عبد الحمید عفی عنه

[۴] مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله نام کتابی در علم ریاضی مشتمل بر دلائل اشکال علم هندسه که در دقت او اشکال مشهور ست ۱۲ رصد بستن در کاری کارعمده کردن رصد بند و رصد نشین منجم و ستاره شناس ۱۲ بهار عجم

بصدر نشستہ و توقف تاریخش از ابن اثیر کامل ترست و تبحر تفسیرش از ابن کثیر اکثر تقریرش زلال بیانش سلسال علومش سبیل فیوضش سلسبیل ثانی اعشی و جریر ثالث رازی و نصیر زیچ بند مجسطی کشائی ہندسہ طراز ہیئت آرای فرخ فال فرخندہ رای فرشتہ خصال ہمایون لقای ذی العز والجاہ مولانا محمد لطف اللہ سلمہ اللہ والبقاہ اعنی صاحبزادہ عالی قباب ذی فخر و فرتاب گرامی مآثر جامع مفاخر مولوی محمد عبد القادر با وصف مشغولی درس علوم عقلیہ و نقلیہ و افادہ فنون ادبیہ عربیہ و ہجوم مستعدان نزدیک و دور و صدر نشینی و سادۂ مدرس فیض عام کانپور گاہ بفرمودن و فہمیدن و سرودن و سنجیدن اشعار فارسی میل می نمایند و لختی از اوقات بحل عویصات و شرح مشکلات و تحقیق محاورات و تنقیح ربط افعال بصلات میگذرانند و بفتوای ؎

شعر گفتن گرچہ دُر سفتن بود　　　لیک فہمیدن بہ از گفتن بود

داد سخن سنجی و شعر فہمی میدہند و الحق کہ این سجیۂ رضیہ اگرچہ دون رتبۂ فضیلت باشد لازم طبع لطیف و مطبوع سلیقہ سلیم ست خواجہ دو سرا سر آرای اسری صدر اعلای او ادنی محرم لی مع اللہ حضرت ختمی پناہ نبی امی بابی و امی ؎

امی و کتاب خانہ در دل　　　خاکی و بر اوج عرش منزل

از موزونیت عام و جامعیت تام اشعار حسان را احسنت گفتی و تحسین فرمودی ساقی خمخانۂ سخن مولانا جامی جام سرشار تحقیق می پیماید و می فرماید ؎

از ہمہ در شعر بلندیم بخش　　　مرتبۂ شعر پسندیم بخش

و عود خام عنبر ریز خامۂ شیخ عطار مشک بیختہ سخن می ساید و می سراید ؎

شاعری جزویست از پیغمبری　　　جاہلانش کم خوانند از خری

سلہ بہ بیاض بردن مسودہ را صاف کردن ۱۲ ابہار سلہ خالص و عمدہ ۱۲ بہار

علی الخصوص بزبان نادرۂ دری کہ بعد لسان عربی مبین از جمیع السنہ روزگار شیرین و خوشگوارست صاحب رد المحتار از علامۂ طحطاوی و او از علامۂ ابو سعود آوردہ کہ اشرف لغات بعد از لغت عربی و انسب بعربی فارسی ست قول حافظ لسان الغیب شہادت بتینۂ این دعوی ست ؎

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

لاجرم خواستم کہ بخاطر شریف فارسی فرہنگی کہ چون مسودات اعمال ورق سیاہ کردہ ام بہ بیاض[1] برم و ارمغان آرم اگر گوشۂ چشمی بآن داشتند و نظری برگماشتند و بچیزے برداشتند سعیم مشکور و شکرم وافر سراجم دریا و سفالم گوہر خواہد بود ؎

یک عشوہ ز و بخرقۂ درویش چشم او
صد چاک از لباس بہ جیب حریر رفت

قصیدہ

ایا بذات تو نازش صفات علیا را
ز صورت تو بود افتخار معنی را

ایا فرشتہ خصالی کہ یمن تو با خلق
رسانده است فیوض ملای اعلی را

چسان ز ردیتو میل آیدم بسوی بہشت
چہ دل ز باغ بصحرا کشد تماشا را

تو آن خجستہ خلف بودہ کز این نسبت
بلند ساختۂ نام نیک آبا را

شرف ز شرکت نام بلند آبایت
بصد ز مجلس ابجد نشاند آبا را

اگر نیامدی ابجد بہ شکل این اب جد
حروفش اصل نبودی فروع اسما را

بحر مجتث مثمن مخبون

[1] بہ بیاض بردن مسودہ را صاف کردن ۱۲ بہار

بارجمندی ذات تو نازش آبا — چنانکه با گهر شاهوار دریا را

شد از تو فارسی مرده زنده جاوید — هزار ناز بتو معجز مسیحا را

اگر نه رابط فکر تو ارتباط دهد — زهم گسسته شود ربط لفظ و معنی را

بخط و خال سخن خامهٔ ترا نسبت — همان که با کف و دست عروس حنا را

گهرفشانی کلک تو از درخشانی — بخاک ریخته آب رخ ثریا را

فروغ تازه بتازی ادب چنان دادی — که یمن دعوت یوسف رخ زلیخا را

کشد چو مطرب کلک تو النساز حجاز — چو آورد بسرور سماع موتی را

زانبساط کفن بر بدن قبا گردد — جریر و جاحظ و اخطل لبید و اعشی را

بچارسوی جهان قدر و قیمت افزودی — کهن متاع ابونصر و ابن سینا را

دلیل رابطهٔ حادث و قدیم بود — دهی بخلق چو علم عقول اولی را

کند چو شرح تلازم صفای تقریرت — بچشم جلوه دهد صورت هیولی را

زمن مدیح و ثنایت بآن نمی‌آرزد — که پست خاک ستاید سپهر اعلی را

چو من زنام تو کردم نگار بر عنوان — چو من بنام تو دادم طراز املا را

بهانه ایست که تا با تو نسبتی گیرم — تسلی دل غمدیدهٔ تولا را

وگرنه ظاهر و پیداست کز ادب دورست — نمی ز قطرهٔ سائل بتحفه دریا را

دلم ز رشتهٔ مریم[۵] اگر چه زارترست — چو سوزنی ست که دامن گرفت عیسی را

---

۵ رشتهٔ مریم رشته که حضرت مریم می‌رشت بباریکی تمام موصوف بود گویند چنان باریک بود که بدون دوتا کردن تافته نمی‌شد ۱۲ بهار

فتاو نسبت من چون درست بشکستم — برآفتاب کله گوشهٔ تعلی را

بساط حرف نوردم که در نورد کلام — بشرح و بسط کشادم من این معما را

پی گزارش حرفی زمدعای دگر — کنم بخانهٔ رنگین سواد سودا را

فائده ـ مخفی مباد که چون طبع ابنای زمان اساس قبول سخن جز بر ایجاز و اختصار نه نهاده است
بنا برآن وضع کتاب بتحریر جدول اختیار آمد و اختصار رفت تا عرض مطلب که چندان عمیق نیست بطول و اطناب
نه انجامد و حشو الفاظ در جدول با ایجاز مساوی افتد چون این کتاب محتوی بدو باب ست و هر یکی را طرز تالیفی از دیگر
جدا ست لہذا نمود اری هر یکے ازانها جداگانه نموده می آید تا بآسانی به مطلوب پی برند و دریابند که در نخستین باب
بخانهٔ اول ذکر لغات به ترتیب حروف تہجی و در خانهٔ دوم بیان مصادر بترتیب مذکور ست و در خانهٔ سوم شعری یا فقرهٔ
نثری و در خانهٔ چهارم بین المصرعین حرف صله مرقوم میگردد تا معلوم شود که فلان لغت با فلان مصدر مشتق بحرف
فلانی بدین طریق مستعمل ست و در خانهٔ پنجم که خاتمهٔ شعر ست تخلص شاعر و ذکر وطنش ایراد می یابد و در باب دوم بخانهٔ
اول ذکر مصادر بترتیب ابجد ایراد یافته و جملهٔ معانی هر مصدر چه حقیقت و چه مجاز در پہلوی آنمصدر نوشته شده و در خانهٔ
دوم همان معانی بتفصیل برنگاشته و در خانهٔ سوم هر لغتے که با معنی کذائی آنمصدر مستعمل ست ضبط نموده و در خانهٔ
چهارم شاهد استعمالش از کلام اساتذه بتصریح آسامی آورده و درمیان هر دو مصراع حرف صله مذکور گشته تا پیدا گردد
که فلان مصدر با لغت فلانی و چنان حرف صله استعمال توان نمود بالجمله غایت باب اول اینست که این
لغت را با فلان مصدر ترکیب باید داد و غرض از باب دوم اینکه مصدر را با فلان لغت استعمال توان کرد و نیز چون بسکه جماعتی
از سخن سرایان ایران و گروهی از فارسی گویان هند که نام نامی ایشان درین صحیفه بذیل اشعار طراز تحریر می بندد
با کمال شیوا زبانی و شیوهٔ زباندانی طالع شهرت نداشتند مشهور انام و شهرهٔ ایام نشدند لاجرم مناسب افتاد

که فهرست آسامی شعرا بقید سنین وفات و مساکن و مضافات و عهد ولات ولایات بر حروف تهجی نهاده آید تا مزید اطلاع از احوال ایشان نیز بسهولت دست دهد و بالالتزام وظیفهٔ کتاب ست که غیر از کلام اساتذهٔ ایران یا زباندانان مسلمهٔ هند اسناد دینار و و احیاناً اگر بگفتهٔ غیر این دو گرامی گروه پرداخت استمداد از کلام معتمدتری واجب شناخت و اقل قلیل که از حسن ظن به تتبع قائل و بلاغ نظرش اعتماد نموده بران اکتفا کرد و از نایافت شاهد دلخواه ست و بس بهر صورت نفع آن آشنائی طرز کلام و اندازهٔ قوت طبع متکلم خواهد بود و جائیکه مصدر و مصدر ربد و حرف یا سه حرف صلا با ستعمال یافته سندهای دیگرش بر حاشیه ثبت افتاده تا نظم جدول از نسق نیفتد و چون مصدر اصل جملهٔ افعال و مشتقات ست لاجرم هم بران اکتفا نموده و نیز التزام یافته است که تا امکان شرح مصطلحات و حل مشکلات بحوالهٔ ماخذ فرهنگ و لغات بر حاشیه ثبت افتد منت خدارا عز و جل که صورت مدعا نقش بست و نقش بدعا نشست یعنی در سنهٔ هزار و دو صد و نود و دو هجری اتفاق بیاضش افتاد و رعایت اعداد هدیهٔ خدمت و اعداد سنین هجرت ارمغان نام نهاد

تنبیه ـ درینجمله اگرچه بسیار و بیشتر شواهد و مصادر از فرهنگ جامع بهار دهلوی انتخاب افتاده است اما نفس سوخته گرمی تلاش و عرق ریختهٔ سعی جستجو و آبلهٔ پای طریق تگاپو داند که فکر نارسا نیز سعیها برده است و جستجوها بجای آورده کتاب ها گردیده و ورق[۵۱] ها سنجیده، روز و شب در سواد و بیاض کتب شب بروز آورده و روز به شب برد[۵۲] چون شمع شب تا سحر نشست و چراغ افروخت دود چراغ[۵۲] ان خورد و دماغ سوخت غرض تا از دست[۵۳] برخاست از پا نشست و تا مغز و را استخوان داشت استخوان[۵۴] شکست ـ ۵

۵۱ ورق سنجیدن مطالعه کننده ۱۲ بهار ـ ۵۲ دود چراغ رنج و تعب که در تحصیل و کسب کمال کشند و دماغ سوختن رنج و محنت بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۵۳ از دست برخاستن ممکن بودن و میسر شدن ۱۲ بهار ـ از پا نشستن کنایه از قیام بستوه آمده نشستن ۱۲ بهار ۵۴ استخوان شکستن بکمال محنت کشیدن ۱۲ بهار ـ راه بسته راهیکه آمد و رفت دران کم بود و این کنایه است از دشواری راه ۱۲

در پیچ و تاب فکر دلم صد شکن گرفت   آسان نمی توان سر زلف سخن گرفت

باری بحمد الله که درین راه بسته قدمی[۵۱] که بر کشاد شمرده نهاده گامیکه بر داشت راهی بحساب[۵۲] داشت تا آنکه اگر شمار آید حساب رود با در افتد که تفحص کامل بهار با استقرار ناقص بر قیاس تمثیل[۵۳] چه نسبت دارد بهر کیف آمدن[۵۴] کار بر رفتن عمر ست نه بگفتن زید و عمر و بالجمله این نو آئین تالیف هم سفینهٔ اشعار فصحاست که سخن سرایان معنی رس را نشاط افزاید و گوناگون روشنهای کلام شعرا وا نماید و هم دستور العمل انشاست که هندیان نو رفتار فارسی طریق را اگر بدیدهٔ وری درین وادی گام زنند چراغی فرا راه نهد و راه و رسم منزل سخن و نقش پای پیشروان فن نشان دهد بشرطیکه کامل عیاران صاحب نظر علی الخصوص گنجینهٔ علم و جوهر گنجور فضل و هنر مخدوم زاده سنجیده گوهر از نگاه اکسیر اثر خاک تیره زرا حمر و حزف پاره ریزهٔ جواهر گردانند گوشهٔ چشمی از حال خراب دریغ ندارند و ازین شکسته بسته که ارمغان آورده ام در شکسته بناهی بسته و بست من شکسته نگذارند

چیزی حقیر ۱۲ — خصار ۱۲

بدین بی آبی گوهر کی نماید مشتری رغبت   مگر بهر خدا از خاک بردارد خریدارش

لمولفه

بغرض جوهریان هنر که در ریزند   ازان شبه که نگیرد کس ارمغان منست

بمفت نیز گرانی فزودن دلها   گران بهائی کالای رائگان منست

خوشم به هیچ نگیرند یک نظر نگرند   شکسته بسته متاعی که در دکان منست

---

۵۱ قدم کشادن راه رفتن قدم شمرده نهادن باحتیاط تمام راه رفتن ۱۲ بهار ۵۲ راه بحساب داشتن صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار

۵۳ لطف جمع استقرار و قیاس و تمثیل ظاهر ست ۱۲ چه نسبت دارد درین استفهام ایهام استفهام انکاری خالی از لطف نیست ۱۲ عبد المجید

۵۴ آمدن کار روآمد کار کنایه از اقبال ۱۲ بهار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب الف ممدوده

فصل الف

لغت آب بمعروف ۱۲ بهار عجم و جهانگیری

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	گرت هست در سر هوی آن سخن		بیا ساقی این آب دندان شکن	یحیی کاشی
آمدن ۵۱	خضر را چشمه ساز زندگانی باد ارزانی	از	مرا آبحیات از جدول شمشیر می آید	حزین اصفهانی
آمدن	ناگهان آمد چو آب زندگانی بر سرم	اندر	زنده ام کامروز آب اندر سر آمد مرا	خسرو دهلوی
آمدن ۵۲	شاید آب رفته ام دیگر بجو آید بگوی	در به	حرف سرد جویباری گریه می آید مرا	ظهوری ترشیزی
آمدن ۵۳	کی می نشینم آنجا کاید بزیر آبم	به	جائی روم که آنجا بالای باد باشد	باقر کاشی
آمدن	شد غلامی که آب جو آرد		آب جو آمد و غلام ببرد	سعدی شیرازی

مصطلح

آب دندان شکن آب بسیار سرد ۱۲ مصطلحات الشعراء بهار عجم ۵۱ آب در سر آمدن بسر وقت کسی رسیدن ۱۱ بهار عجم ۵۲ آب رفته بجو در جو آمدن

و آب در جو آمدن دولت رفته باز آمدن ۱۲ بهار عجم برهان قاطع ۵۳ آب بزیر کسی آمدن مضطرب سراسیمه شدن ۱۲ بهار عجم

† و در تعریف آب کوثر گوید ۱۲ سنه مصرعه سی نوشتن که آب رفته در جو آمد ۱۲ دفتر دوم ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۱	آب آوردن متاع			بهار عجم
آوردن ۵۲	آورد گلم بتازگی روی	در	کاوردیم آب رفته در جوی	فیضی اکبرآبادی
آوردن ۵۳	چون درین بحر پرآشوب نظر باز کنم		چشم من آب نیاورده بمانند حباب	مخلص کاشی
آوردن	نماز عید خواهم کرد هان ساقی بیار آبی		برای آبدست ما با بریق قدح شویان	کمال خجندی
افتادن	برخاک چو آب بنیش افتم	در	بادی شوم و در آتش افتم	فیضی اکبرآبادی
افشاندن ۵۴	آب بر گلهای شوقم گریهٔ خونین فشاند	بر	روی غنچه برآتش شوقم بجای آب زد	شفائی صفهانی
افگندن ۵۵	اگر سایه برآفتاب افگند	در	دران چشمهٔ آتش آب افگند	نظامی گنجوی
افگندن	برگ رو بید از محبت خوشه بنیاد از وفا	بر	جای آب از خون بایر تاک انگور افگنند	حیاتی گیلانی
افگندن ۵۶	آب هرگه به پوست افگنده	به در از	شده زمزم زدلو شرمنده	سلیم طهرانی

مصطلح

۵۱ آب آوردن متاع قیمت سهل و رایگان یافتن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب رفته در جو آوردن رونق رفته باز آوردن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب نیاوردن جنس چون شخصی خواهد که جنس را به قیمت نازل بگیرد فروشنده می گوید آب نیاورده است یعنی ارزان مفت نیست ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب افشاندن بر چیزی گرد و غبار فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب افگندن در چشمهٔ آتش بی رونق گردانیدن ۱۲ خلاصه بهار عجم از سید جمیل احمد بلگرامی ۵۶ آب به پوست و در پوست افگندن بالیدن مطلقاً ماخذ بالیدن و دو دوستک پر آب است ۱۲ مصطلحات الشعرا یعنی بالیدن اعم از آنکه میوه باشد یا غیر آن ۱۲ بهار عجم

+ ازین انبه حلاوت آب در پوست افگنده ۱۲ ظهوری در صفت انبه گفته.

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۵۱	میوه شیرین میشود چون آب انداز د بپوست	به	می زند جوش حلاوت آن لب تبخاله دار	اشرف مازندرانی
انداختن ۵۱	سقایان حیف کے حمائل ساخته	به	آب بپوست انداخته	ساطع کشمیری
انداختن	بدل آسایم زغنچهٔ تر	از بر	مگر آبے بر آذر اندازی	حزین اصفهانی
انداختن ۵۲	چرخ آب همیشه زیرکاه اندازد	به	یک کار بصد حیله براه اندازد	قابلی مشهدی
انداختن ۵۳	اشکم به دل حزین نمے گردد بند		این حوض شکسته آب می اندازد	اشرف مازندرانی
ایستادن ۵۴	آئینه کے به چهرهٔ شبنم فشان رسد		چون آب ایستاده به آب روان رسد	صائب اصفهانی
باریدن	ابر گر آب زندگی بارد		هرگز از شاخ بید بر نخوری	سعدی شیرازی
بخشیدن ۵۵	آب از جگر بخشیدن	از		بهار عجم
بخشیدن ۵۶	ابر بخشید اگر آب ز دریا سهل ست	از	دست از کیسهٔ خود چون گهر افشان آید	للمؤلفه
بخشیدن	از غلط بخشی ابنائے زمان می آید	به	کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند	ناظم هروی
بخشیدن	تا هست مے بشیشه غم از عمر رفته نیست	به	این آب رفته باز باین جویبار بخش	حزین اصفهانی
بخشیدن ۵۷	آب از غربال مے بخشد	از		بهار عجم

مصطلح

۵۱ آب بپوست انداختن مرادف آب بپوست افگندن که گذشت ۱۲ ۵۲ آب زیرکاه انداختن مکاری و حیله گری کردن ۱۲ مصطلحات و برهان ۵۳ آب انداختن بیرون دادن آب ۱۲ چراغ هدایت ۵۴ آب ایستادن ساکن شدن آب ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب از جگر بخشیدن عطا و بخشش کردن بطوع و رغبت ۱۲ برهان و بهار عجم ۵۶ آب از دریا بخشید از مال دیگرے بخشش میکند یعنی آنکه از واجازت گرفته باشد ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب از غربال می بخشد نفعے از و بکسی نمیرسد ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
برداشتن [۵۱]	دلا رسیدی چو بیابان مرگ در پیش ست		بگو بہ آبلہ پا کہ آب بردارد	نویدی شیرازی
برداشتن	خوشا چشمیکہ بروی عرقناکی نظر دارد	از	خوشا ابریکہ آب از چشمہ خورشید بردارد	صائب اصفہانی
برداشتن [۵۲]	آب بردار			بہار عجم
بردن	سیلاب آب برد ہلاکی بکوی یار	بہ	چون باغبان کہ آب بسوی چمن برد	ہلاکی ہمدانی
بردن	حوضیکہ کوثر آب ازو بردہ	از	بلکہ آن حوض آب از کوثر بردہ	خسرو دہلوی
بردن [۵۳]	زود پندارم کہ خواہد معذرت را آب برد	را	کردہ طوفان شرمساری گریہ می آید مرا	ظہوری ترشیزی
بردن [۵۴]	چون یافتند مردم دیدہ سراغ تو		این خیلی آب برد کہ بردند پی بآب	عالی شیرازی
بردن [۵۴]	غیر از برای یار می ناپی برد		این ماجرا ببین چہ قدر آب می برد	تاثیر مشہدی
بردن [۵۴]	پایمال خلق گشتن اندک آبی می برد			خالص اصفہانی
برکشیدن [۵۵]	من چہ خواہم کرد فریاد آب از آتش برکشم	از	او چو خواہد خورد تشویر آتش افروزد ز آب	معزی نیشاپوری
برگرفتن [۵۶]	بی گفت او آبی از آب گنگ	از	بر نتوانند گرفت	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ آب برداشتن ہمراہ گرفتن و حاصل کردن آن ۱۲ بہار ۵۲ آب بردار سخنے کہ احتمال صدق و کذب ہر دو داشتہ باشد ۱۲ بہار

۵۳ آب بردن چیزے را غرق کردن آب آنرا ۱۲ ۵۴ آب بردن ماجرا و خیلی آب بردن اشکال و سختے داشتن آن ۱۲ بہار و چراغ

صاحب مصطلحات الشعرا گوید بعضے اعزہ کہ ماجرا را جزو محاورہ فہمیدہ اند غرابت دارد چنان خالص است ۵ پایمال خلق گشتن اندک آبے سے برد ۱۲

۵۵ آب از آتش برکشیدن امرے عجیب غیر ممکن کردن ۱۲ بہار عجم ۵۶ آب برگرفتن از چیزے حاصل کردن آب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بریدن ۵۱	آب بُرّنده			بهار عجم
بریدن	تا دید یار اشکم از من طمع بریده		آبے برنده تر زین هرگز کسے ندیده	تاثیر اصفهانی
بریدن ۵۲	برید آب سر چشمه را آسمان		زگردش فتاد آسیاے دهان	حزین اصفهانی
بریدن ۵۳	همین بریدن آب از گلو قناعت نیست	از	گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش	سلیم طهرانی
بستن ۵۴	به طول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را	با	چرا بیهوده باید آب را با ریسمان بستن	مخلص کاشی
بستن ۵۵	بعمر داده راضی باش و ملک جاودان کم خواه	بر از †	که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند	فغانی شیرازی
بستن ۵۶	آب بر روے امام خویش بستند آن سیاه	به	پس بآب تیغ شستند از جنبش گرد را	اثر شیرازی
بستن	کسے گشته از نخل جان بهره یاب	بر به ‡	که از جوے مهرت بر و بسته آب	ظهوری ترشیزی
بستن	آن نهالیکه نبود آب گهر لایق او	به از	بست دهقان اجل آب بپا از تبرش	قدسی مشهدی
بستن	در چمن از طراوت سخنش	از بر	آب بر روے ارغوان بستم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ آب برنده بضم با موحده و نون زده آب هاضم و گوارا و نیز آبیکه ساحل غیره را ببرد ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۲ آب بریدن زائل کردن آب ۱۲ بهار ۵۳ آب بریدن از گلو درماندن از آب ۱۲ بهار ۵۴ آب با ریسمان بستن تردد و تلاش بحد نمودن در حصول آنچه میسر نیاید ۱۲ بهار و چراغ هدایت و مصطلحات و تغلب کردن نیز گفته اند چراغ هدایت ۵۵ آب بستن بر کسی و بر روی کسی از چیزی باز داشتن آب از ان ۱۲ بهار

۵۶ آب بستن بر چیزی و بچیزی و بر روی و بپای چیزی آب دادن و سیراب کردن ۱۲ بهار

† که ساقی از لب من آب زندگانی بست ۱۲ محتشم کاشی ‡ ما به گلزار معانی آب گوهر بسته ایم ۱۲ سلیم طهرانی

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۱	آب می بندی زسے تا چند بر بنیاد تن	بر از	بر سر خود میکنی این خانه را ویران چرا	تاثیر اصفهانی
بستن ۵۲	تیغش که به ماسے ندارد	از	آبی ست که بسته شد زبالا	طغرای مشهدی
بستن ۵۳	آب دریا را بجوے تیغ بیدادت مبند	به از +	لبسکه سیر البست شمشیر تو زخم آب دید	کلیم همدانی
بودن ۵۴	آب در جوے بودن	در		بهار عجم
بودن ۵۴	جان حزین سکین از فقر زندگی یافت	در	آبحیات باشد در جویبار درویش	حزین اصفهانی
بودن ۵۵	آب در جیب گهر بودن	در		بهار عجم
پاشیدن ۵۶	قدر شعر تر چه میدانند ناقص طینتان	بر	آب حیوان بر زمین شوره پاشیدن چرا	صائب اصفهانی
پاشیدن ۵۷	بنازم بان قصر عالیجناب	بر	که بر درگهش خضر پاشیده آب	ظهوری ترشیزی
پنداشتن	آنکه این گریهٔ من در غم اوست		گریه را آب روان پندارد	صوفی مازندرانی
پیچیدن	آب مے پیچد برآتش اشک آتش زای من	بر	شعله در زنجیر دارد موجهٔ دریاے من	نازکی همدانی

مصطلح

۵۱ آب بر بنیاد بستن در صدد خرابی خانه بودن ۱۲ بهار ۵۲ آب زبالا بستن سرچشمه بستن تا آب جاری نشود ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب بجو و درجویبار بستن آب درجو آوردن ۱۲ بهار عجم مصطلحات آب بستن درجو بمعنی درجوے آوردن و این از اهل زبان به ثبوت رسیده ۱۲ چراغ هدایت ۵۴ آب درجوی و جویبار بودن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب در جیب گهر بودن مغشوش و غیر خالص بودن آن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب پاشیدن بر زمین شور کار بیفائده کردن ۱۲ ۵۷ آب پاشیدن بر جیب گهر گرد و غبار فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم

+ اگر نه در تو آئینه را ده پرواز ٭ دگر که آب درین جویبار مے بندد - صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
پیمودن ۵۱	عمر کان وقف مدح شان کردم	به	آب پیموده ام به پرویزن	جمال اصفهانی
پیمودن ۵۱	کان چاره چو بنیدن کوه است بسوزن	به	وان حیله چو پیمودن آبست بغربال	معزی نیشاپوری
تاختن ۵۲	ز قلب آبخنان سوی دشمن بتاخت	از	که از هیبتش شیر زآب تاخت	رودکی سمرقندی
جُستن	جوی آبی باب جوی داد		تشنه کوزه را بسوی داد	خسرو دهلوی
جستن ۵۳	ز آتش آب میجویم ببین فکر محال من	از	وفاداری طمع میدارم از طبع جفاجویت	وحشی بافقی
چشیدن ۵۴	آب دریا را اگر نتوان کشید		هم بقدر تشنگی باید چشید	مولوی رومی
چکانیدن ۵۵	کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده	بر	ز بخت بد بود آنهم بصد خون جگر حاصل	اهلی خراسانی
چکیدن ۵۶	چشم تو نرگسی ست کز خواب می چکد	از	لعل تو آتشی ست کز او آب می چکد	کاتبی نیشاپوری
چکیدن ۵۷	در حسرت متانت نطقش موج گوهر را	در از	آب از بن دندان چکیدن	بیدل عظیم آبادی
چکیدن ۵۸	آب از دستش نمی چکد	از		بهار عجم

مصطلح

۵۱ آب پیمودن به پرویزن و غربال کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب تاختن بول کردن از هیبت و میتوان گفت که تاخت مصراع دوم به بار موحده است پس آب باختن کنایه از شکستن رنگ بود برقیاس رنگ باختن ۱۲ برهان بهار ۵۳ آب از آتش جستن امری غریب غیر ممکن جستن برقیاس آب از آتش برکشیدن که بیاید ۱۲ ۵۴ آب چشیدن نوشیدن آب ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب بر لب چکانیدن بشیر از مرگ بود ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب از آتش چکیدن امری عجیب بوقوع آمدن ۱۲ ۵۷ آب از بن دندان چکیدن حسرت کردن ۱۲ غواص صهبای دهلوی ۵۸ آب چکیدن از دست کسی به نون نافیه نهایت بخل و امساک ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
چکیدن ۵۱	بجز غنچه‌اش کاب از و می‌چکد	از	بر آتش بر آب معلق که دید	نظامی گنجوی
خفتن ۵۲	آب خفته ـ			بهار عجم
خواستن	بروزگار تو ابر محیط آب بے خواست	از ـ به	کف تو گفت به لفظے چو لولوے خوش آب	سلمان ساوجی
خوردن ۵۳	هر کسکه دلش تشنه لب بزم حضور ست	از	از چشمه کوثر نخورد آب که شور ست	قاسم مشهدی
خوردن ۵۴	در گلشن زمانه ز قطع وظیفه ها		سادات همچو سبزه خورند آب ناشتا	اثر شیرازی
خوردن ۵۵	کسے نداد به میخانه راه زاهد خشک		خم آب خورده چو شد قابل شراب شود	اثر شیرازی
خوردن ۵٦	چون کمیت خامه اشرف اگرچه آبے لجام		میخورم اما عنان من بدست دیگریست	اشرف مازندرانی
خوردن ۵٦	همیشه تا فرس بد لجام ابلق چرخ	از	خورد ز چشمه خورشید آب بی افسار	بدیعی سمرقندی
خوردن ۵۷	کرم نسیه و بخل آب از یک چشمه خورند	از	یک در بسته ندیدیم که دیوار نبود	تاثیر اصفهانی
خوردن ۵۸	صائب دلش از صحبت گلشن نخورد آب	از	شبنم که بخورشید درخشان نگرانست	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب از چیزے چکیدن کمال لطافت و تازگی آن چیز بود ۱۲ بهار ۵۲ آب خفته بضم خاء معجمه کنایه از برف و یخ و ژاله و مروارید و شمشیر غلاف کرده ۱۲ بهار ۵۳ آب خوردن نوشیدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب ناشتا آبی کنا ناخورند و اکثر موجب بیماریاست ۱۲ بهار عجم ۵۵ خم آب خورده و سبوی آب خورده آنکه نخست ورا آب سیر کنند تا چیزے که درو اندازند منجذب نشود ۱۲ بهار عجم ۵٦ آب بی لجام و افسار خوردن مطلق العنان معاش کردن ۱۲ برهان و بهار ۵۷ آب از یک چشمه خوردن مساوات داشتن در کارے ۱۲ بهار ۵۸ آب خوردن دل قوت گرفتن و خوش شدن دل ۱۲ بهار و چراغ هدایت

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	نرگس از چشم تو دم زد بروبالش زد صبا	از	رخ زندان دارد اکنون میخورد آب از قلم	تاثیر اصفهانی
خوردن ۵۲	چو پر خون شد آن جام زنگی چه کرد		بخوردش چو آبی و آبی نخورد	نظامی گنجوی
دادن ۵۳	دهر کاست ندهد مفت که امید گلاب	به - از - را	تا نیاید بمیان آب به گلزار نداد	کلیم همدانی
دادن ۵۳	هر که سرمست تو شد جام شرابش ندهند		بخدا گر همه خضر است که آبش ندهند	اهلی شیرازی
دادن ۵۳	لولوار نرگس فرو بارید و گل را آب داد	را	وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد	لا اعلم
دادن ۵۴	چون اهل ارادت بکف داد عنان		هر چند که آبی بلجامش دادند	ظهوری ترشیزی
داشتن	دیدم آن چشمهٔ هستی که جهانش خوانند		آنقدر آب که زو دست توان شست نداشت	وحید قزوینی
داشتن ۵۵	همه روز تخم طرب کاشتند	از	زآب رزش آب میداشتند	سلمان ساوجی
داشتن ۵۶	هر که گوید که سمی زبان دارد		سخنش آب درمیان دارد	خالص اصفهانی
داشتن ۵۷	آب در شکر دارد -	در		بهار عجم

مصطلح

۵۱ آب از قلم خوردن در بعض بیاض‌ها که آب بدشواری توان خورد بقلم میخورند ۱۲ بهار ۵۲ آب خوردن توقف نمودن و آب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن ۱۲ برهان قاطع و جهانگیری ۵۳ آب دادن چیزی را بچیزی معروف و تازه و سیراب داشتن آن را ۱۲ بهار و مصطلحات ۵۴ آبی بلجام دادن بمطلق العنان کردن ۱۲ بهار ۵۵ آب داشتن تازه و سیراب داشتن ۱۲ بهار ۵۶ آب در میان داشتن چیزی غش داشتن آن ۱۲ مصطلح و بهار عجم ۵۷ آب در شکر داشتن یعنی گذران ناتوان است ۱۲ برهان و بهار عجم

+ نبات روح را آب از جگر داد - نظامی گنجوی -

مصدر		صله		شاعر
داشتن	خضر گر راه بسر چشمهٔ حیوان برد ست	در	مست هم در دل شب آب[ع۵] خماری دارد	صائب اصفهانی
داشتن[۵۱]	بر کسی نیست فیض گردون را		آب دارد متاع دولابی	اشرف مازندرانی
در آمدن	آنکه کشتی به خشک می راندم	در	باز در جوی من در آمد آب	خسرو دهلوی
دریافتن	آب و هوای جنت میخانه دارد ای دل		دریاب گر توانی این آب و این هوا را	انسی خجاندی
دزدیدن[۵۲]	نشود گر آب دزدش بسته یکدم		نماید چشمهٔ آئینه بی نم	طغرای مشهدی
دویدن[۵۳]	آب بر روی آب دوید	بر		بهار عجم
دیدن	آب حیوان نیست چون خاک قناعت سازگار	از +	از خضر پرسیده ام آب بقا را دیده است	کلیم همدانی
دیدن	خویش را حاجت روا خواهی مدار از شوق جوی	به	گریه آب رفته دید آخر بجوی خویشتن	ظهوری ترشیزی
دیدن[۵۴]	متاع سخت دل از چشم اعتبار افتاد		دگر که میخرد این جنس آب دیدهٔ ما	سالک قزوینی
راندن[۵۵]	راند حق این آب را در جوی تو		آفرین بر دست و بر بازوی تو	مولوی رومی

مصطلح

ع۵ آب خمار آبیکه در خمار خورند ۱۲ بهار عجم ۵۱ آب داشتن متاع قیمت زیاده از ارزش کردن از اهل زبان بتحقیق پیوسته و غش داشتن متاع تا دیگری را توان فریفت ۱۲ چراغ هدایت و بهار عجم ۵۲ آب دزدیدن رخنه که به نهر بزرگ باشد و از ان رخنه آب بجانها و باغهای دیگران برود ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب بر روی آب دویدن پیاپی آب بودن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب دیده جنسی را گویند که بسبب افتادن داغ از آب تاب اصلی برگردیده باشد ۱۲ بهار و متاع ضایع ۱۲ چراغ هدایت ۵۵ آب در جوی کسی راندن صاحب اقبال گردانیدن ۱۲ بهار عجم

+ مصرع — از چشمهٔ سنان تو آبی ندید کس ۱۲ اغمانی مشهدی ۱۰

مصدر		صله		شاعر
رساندن	هزار کاسهٔ خونم بلب حوالت کرد	به	چو تیغ تا بمن ایام یکدم آب رساند	صائب اصفهانی
رساندن ۵۱	بآن رسید که خاک از میان کناره کند	به - را	ز بسکه چشم ترم آب را بآب رساند	نظام شیرازی
رساندن ۵۲	روان زدن بقدح ریزه‌ای که مخمورم	به	بکشت تشنهٔ ما آب بی لجام رسان	بهار عجم
رسیدن ۵۳	بیا که در شب هجر تو چشم گریانم		چو زخم آب رسیده بهم نمی آید	غنی کشمیری
رسیدن	افسردگان بعالم بالا نمی رسند	به	این آبهای مرده بدریا نمی رسند	صائب اصفهانی
رسیدن	آئینه‌ای که بچهرهٔ شبنم فشان رسد	به	چون آب ایستاده بآب روان رسد	صائب اصفهانی
رسیدن ۵۴	شانه آمد ز زلف تو خوش کام داشد ستم ست	به	که دگر آب درین باغ به شمشاد رسد	کلیم همدانی
رفتن	زان بحر موج زن چه کم آید اگر شبی	بر - از	برگشت تا رسوخته آب بقا رود	نظیری نیشاپوری
ریختن ۵۵	شکوه‌ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست	بر	آه اگر آبی برین آتش بریزد روی دوست	صائب اصفهانی
ریختن ۵۶	آبی از گنگ بزنتوانند گرفت		واگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد	خسرو دهلوی
ریختن	روزگاریست که در دیر مغان می ریزد	بر به +	آب بر دست سبو گریهٔ مستانهٔ ما	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب بآب رساندن پیاپی آب دادن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب بی لجام رساندن مرادف آب بی لجام دادن که گذشت ۱۲ بهار عجم
۵۳ آب رسیده زخمی که آب را در دیده باشد ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب رسیدن بچیزی همچنین آب آوردن و چیزی هر کدام معروف ۱۲ بهار عجم
۵۵ آب بر آتش ریختن تسکین دادن و غضب فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب ریختن ضائع کردن آب ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب ریختن بر دست کسی و بدست کسی و بپای کسی کنایه است از خدمتگاری او کردن ۱۲ مصطلحات و بهار عجم و چراغ هدایت

+ که آب زندگی ز لفش بدست شانه می ریزد صائب.

مصدر		صله		شاعر
ریختن	باغبان بیجا نمی ریزد بپای تاک آب	به - از +	دخترے دارد که عقل و ہوش از سر می برد	مخلص کاشی
ریختن ۵۱	شب کلیم از دیده مے ریزد سرشک	از	روز از منزل برون مے ریزد آب	کلیم ہمدانی
ریختن ۵۲	آب در شیر ریختن	در		بہار عجم
ریختن ۵۳	زہر اجل بکام من آب حیات ریخت	به	دنیا گزیده را به مسیحا چه حاجت ست	حزین اصفہانی
ریختن ۵۳	آنقدر ہا نا امیدم کز تف سوز جگر	بر	گر بریزد آب بر لبہائے من ہیہو زدم	صلی خراسانی
ریختن ۵۴	رفتی و گریه بحال دل ویران کردم	بر	آب بر آئینه ریزند قفائے سفرے	وحید قزوینی
ریختن ۵۴	اشکے که بریزند عزیزان در مرگ	در	آبے ست که در پے مسافر ریزند	یحیی کاشی
ریختن ۵۵	زہوش برد چمن را چنان نظارهٔ تو	به	که شبنم آب مکرر به چہرهٔ گل ریخت	صائب اصفہانی
ریختن ۵۵	بعد عمری که به خواب من بیدل آمد		گریه آبے برخم ریخت که بیدار شدم	کلیم ہمدانی
ریختن ۵۶	آب در زیر جامه کسے ریختن	در		بہار عجم
زدن ۵۷	دلم بر آتش غم خام سوز گشت امشب	را	کجاست گریه که آبے زند کباب مرا	شاپور طہرانی

مصطلح

۵۱ آب از منزل بیرون ریختن معروف ۱۲ بہار ۵۲ آب در شیر ریختن دغلی کردن ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت ۵۳ آب بکام و آب بر لب ریختن معروف ۱۲ بہار ۵۴ آب بر آئینه ریختن و از پے کسے ریختن رسم ست که در قفائے شخصی که بسفر رود آب بر آئینه ریزند تا به سلامت باز آید ۱۲ بہار و چراغ ہدایت ۵۵ آب بر چہره و برخ ریختن ہوشیار و بیدار ساختن ۱۲ بہار ۵۶ آب در زیر جامه خواب ریختن مضطرب گردانیدن ۱۲ بہار عجم ۵۷ آب زدن کباب را معروف ۱۲

+ چون طاس ز دیده ریختم آب بپاش ۱۲ باقر کاشی .

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	تو پاکدامنے این گل زجنس حسن تو نیست	.	کہ ہست لالہ و گل داغدار آب زدہ	نادم گیلانی
زدن ۵۲	دیدہ را تر کنم از اشک چو رفتی ز برم	بر	در قفاے سفرے آب بر آئینہ زنند	نظام شیرازی
زدن ۵۳	خرم آن روز کہ با دیدہ گریان بروم	بہ - از - را	تا زنم آب در میکدہ یکبار دگر	حافظ شیرازی
زدن ۵۴	آبے تر آبلہ بر رخ پاسخ خفتہ زن	بہ - بر	باید ز بیش رفت حریفان خبر گرفت	کلیم ہمدانی
زدن ۵۴	وقت کہ بی سوز دل ست آبی بر آتش میزنند	بہ - بر	ساعتے پیراہن فانوس را ہم بر کنند	کلیم ہمدانی
زدن ۵۴	بخت خواب آلودہ ما بیدار خواہد شد مگر	بر	زانکہ زد بر دیدہ آبے روے رخشان شما	حافظ شیرازی
زدن ۵۵	تا بکے پوشیدہ از ہم صحبتان ساغر زدن	در	ور گرہ تا چند آب خویش چون گوہر زدن	صائب اصفہانی

مصطلح

۵۱ آب زدن آب زدہ چیزے کہ بسبب فنا دن داغ از آب تاب اصلی برگردیدہ باشد ۱۲ بہار - ونی تواند کہ آب زدہ درین شعر معنی آب پاشیدہ شدہ باشد زیرا کہ بر گلہاے پژمردہ براے طراوت و تازگی آب می باشد لیکن بمقابلہ پاکدامنی کہ در مصرع اول گفتہ می خواہد کہ آبزدہ یعنی آلودہ ملوث باب باشد ۱۲ المولف ۵۲ آب بر آئینہ زدن ور آب بر آئینہ ریختن گذشت ۱۲ ۵۳ آب بر چیزے زدن گرد و غبارش زدودن ۱۲ بہار ۵۴ آب زدن بر دیدہ و بر روے و بر رخ بیدار و ہوشیار ساختن ۱۲ بہار عجم ۵۵ آب در گرہ زدن ترکیب معنی آب بار یسمان بستن ست کہ گذشت ۱۲ بہار

+ ہر سحرے بخون دل آب زنم بباد تو ۱۲ شاہی سبزواری - + از زمزم دو دیدہ آبے زنم صفا را ۱۲ ناصر بخاری -
+ شبنم ہنوز بر رخ گل آب می زند ۱۲ واقف لاہوری - + کز نگاہ گرم شرمش آب بر رو میزند ۱۲
تجلی شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد	بر	چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم	فغانی شیرازی
ساختن ۵۲	گل بدست گلفروشان رنگ بیماران گرفت	را	آب غربت ۵۲ نازپرورد گلستان را نساخت	دانش مشهدی
ساختن ۵۳	مغان که دانهٔ انگور آب می سازند		ستاره می شکنند آفتاب می سازند	فرخ الله شوستری
ساختن ۵۳	مگر تاثیر در افغان سنگین دل نمی باشد		کجا دل آب سازد ناله گر آسیا خیزد	صائب اصفهانی
سپردن	بیا ساقی آن آب حیوان بیار	به	به دولتسرای سکندر سپار	نظامی گنجوی
سودن ۵۴	شکایت فلک آبگون چه سود دهد	در	نسوده هیچ خردمند آب در هاون	قدسی مشهدی
سودن ۵۴	بگداختم چو آب و بسودی دل مرا	به	کس آب را بسنگ نساید بسان آب	خسرو دهلوی
سودن ۵۴	سیم گرمایه نداری بنرخ باد مپنج	به	نان یک روزه نداری به لگد آب مسای	انوری ابیوردی
شدن ۵۵	فولاد شو و آب ز خون گرمی چشمم	از	برمن چو زنی تیغ ستم واقف دم باش	اوجی نطنزی
شدن ۵۵	بحیرتم که فلاطون ز شرم آب نشد	از	بخم نشست فلاطون شد و شراب نشد	عالی شیرازی
شدن ۵۶	آب آتش شد			برهان قاطع

مصطلح

۵۱ آب بر آتش زدن تسکین دادن و غضب فرونشاندن ۱۲ بهار و برهان قاطع ۵۲ آب غربت آبیکه مسافران در میان راه خورند ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب ساختن موافق افتادن آب و گداختن و منفعل و متاثر کردن ۱۲ ۵۴ آب در هاون و بسنگ بلکد سودن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار و برهان قاطع ۵۵ آب شدن گداخته شدن و منفعل شدن ۱۲ بهار ۵۶ آب آتش شدن شور و غوغا بهم رسیدن ۱۲ بهار و برهان قاطع۔

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	بدیده گریه من شد گره ز حسرتها	در	بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست	وحید قزوینی
شکستن ۵۲	درباغ شکسته از سمن آب	از	چون گرد خسوف در روی مهتاب	فیضی اکبرآبادی
شناختن ۵۳	آب شناس.			برهان قاطع
طلبیدن	تو ابر تشنه لب تیره روز را بنگر		که آب می طلبد با وجود آب شراب	سلمان ساوجی
کردن ۵۴	آب در جوی یار کردن			بهار عجم
کردن ۵۵	اشک می ریزم بخون هر گاه شوق از حد گذشت	در	چون شود بدست مهمان آب در مینا کنم	کلیم همدانی
کردن ۵۶	چون غند پوش شوی خدمت قیصر نکنی	بر	آب چون آئینه بر دست سکندر نکنی	طغرای مشهدی
کردن ۵۷	نظر بران رخ چون آفتاب نتوان کرد	به	بیک نگاه دل خویش آب نتوان کرد	صائب اصفهانی
کردن ۵۸	چون عشق رسد به آتشین تاب		صد زهره آهنین کند آب	فیضی اکبرآبادی

مصطلح

۵۱ آب در حلق شکستن گره شدن و بند شدن آب در گلو ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ۵۲ آب شکستن از چیزی جدا شدن آب از آن چیز ۱۲ ۵۳ آب شناس آنکه کاریز و غیره را می شناسد که کدام جا آب دارد و کدام نه و آنکه بالاخر کشتی بر آمده از صلاح و فساد آب خبر دهد و مرد حقیقت شناس و قاعده دان و ماهر در علوم ۱۲ برهان قاطع ۵۴ آب در جوی یار کردن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بهار ۵۵ آب در چیزی کردن دغلی بکار بردن چون آب در شیر کردن و در شراب کردن و در باده کردن و در مینا کردن ۱۲ بهار و برهان ۵۶ آب بر دست کسی کردن خدمتگاری کردن ۱۲ بهار ۵۷ آب کردن متفعل کردن و گداختن ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
کردن [۵۱]	بگریه گفتمش ای گل دلم به هیچ مخر	در	بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن	رونقی همدانی
کردن [۵۱]	راستی را کرده ام سرمایه باز از خرد	در	کار آتش میکند آبیکه در کالا کنم	سلیم طهرانی
کردن [۵۲]		در	آب در گریه میکنند بر آن	ظهوری ترشیزی
کردن [۵۳]	آورده نهال بیخودی بار	در	صبر آمد و آب در سبد کرد	ظهوری ترشیزی
کشیدن [۵۴]	آبیکه مشتری کشد از چشمهٔ حیات	از	روی موافق تو بآن آب شسته باد	معزی نیشاپوری
کشیدن [۵۴]	خواهم کشید خضر صفت آب زندگی	از	از جویبار تیغت اگر عمر امان دهد	حزین اصفهانی
کشیدن [۵۵]	دل را ز خیال می خضر آب کشیدم	از	تا عشق چشانید بمن لذت غم را	قدسی مشهدی
کشیدن [۵۶]	عاقبت زاهد سرو در قدح باده نهاد	به	بسکه عادت بدهان آب کشیدن دارد	کلیم همدانی
کشیدن [۵۷]	بسی مژگان تر سودم دران کو شام نومیدی	را - از	کشیدم آب و جاروب زهر جلوه میدان را	آصفی شیرازی
کشیدن [۵۷]	تا نگیرد منصب بیدار جانان دیده ام	از	آب و جاروب میکشد از اشک و مژگان دیده ام	تاثیر اصفهانی

مصطلح

[۵۱] آب در جنس و در کالا کردن قیمت زیاده از ارزش گفتن یا چیز زبون را خوب نمودن تا بنرخ گران فروخته شود ۱۲ بهار و چراغ هدایت [۵۲] آب در گریه کردن گریه ساخته کردن ۱۲ بهار [۵۳] آب در سبد کردن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم [۵۴] آب کشیدن آب خوردن و برآوردن آب از چاه وغیر آن ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت [۵۵] آب کشیدن شستن ۱۲ بهار عجم [۵۶] آب بدهان کشیدن مضمضه کردن ۱۲ بهار عجم [۵۷] آب و جاروب کشیدن و آب و جاروکشیدن آب پاشیدن بر جائی و بالای آن جاروب کشیدن از اهل زبان به تحقیق پیوسته ۱۲ بهار عجم — هرچند آب تنها نسبت بکشیدن ندارد و زیراکه آب کشیدن بمعنی فرونشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن میگویند لیکن بمعیت جاروب آورده شد چنانکه سعدی گفته [شعر] گر نبودی امید راحت و رنج * پای درویش بر فلک بودی * مقول و تا نگیرد بنون [illegible] موحده بود تو ان خواند - لمولفه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	منشین فسرده کز پی سامان اشک و آه	از	آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند	صائب اصفهانی
کوفتن ۵۲	عدو که آب شود خود مکوب چندینش	به	که پیش ازین نتوان کوفت آب را بجواز †	خسرو دهلوی
کوفتن ۵۲	آب در هاون کوفتن	در		بهار عجم
گداختن	چون آب منجمد بگداز د ز تاب مهر	از	خورشید اگر جمال تو بیند در آئینه	شانی مشهدی
گذشتن	زان طره به آشفتگیم عمر گذشت	در	چون آب که در سایهٔ سنبل گذرد	فغفور لاهجی
گذشتن ۵۳	غرقهٔ دریاے بی پایان هجران را اگر	از	دستگیری میکنی دریاب کاب از سر گذشت	سلمان ساوجی
گردانیدن ۵۴	جوش صهبا شربت بیمار جوشانیدن ست		دور ساغر خستگان را آب گردانیدن ست	اشرف مازندرانی
گردیدن ۵۵	اکنون برون آگره بر سبیل		آب گردش ‡ تجویز کرده اند	علوی شوخ فرخ آبادی
گردیدن ۵۵	شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا		آب گردم گر کسے از خاک بردارد مرا	عاقل دهلوی
گردیدن ۵۵	هلال غبغب جانان لطافتے دارد	از	که از اشارهٔ انگشت آب می گردد	تاثیر اصفهانی
گردیدن ۵۶	حلاوتش یاد هر آبیکه مینوشد درین گلشن	در	چو تاک آنکس که گردد آب مے در جویبار او	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب از آهن کشیدن امرے غریب غیر ممکن کردن ۱۲ بهار ۵۲ آب بجواز کوفتن و در هاون کوفتن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع ۵۳ آب از سر گذشتن کمال نزول حوادث و آفات بود ۱۲ بهار ۵۴ آب گردانیدن بیمار را از جای بجای بردن برائے تغیر آب و هوا ۱۲ مصطلحات الشعرا و معنی قسمت و روزی و گردش زمانه ۱۲ چراغ هدایت ۵۵ آب گردیدن لازم آب گردانیدن و منفعل شدن و گداخته شدن ۱۲ بهار عجم - و آب گردش تغیرات آب و هوا و جای بیمار ۱۲ چراغ هدایت - و آب گردانی متعدی از وے ۱۲ ۵۶ آب در جویبار گردیدن صاحب دولت و اقبال گردیدن ست ۱۲ بهار عجم

† بفتح و در آخر زاء معجمه هندی کولهو ۱۲ غیاث اللغات - ‡ زاهد نباید اینجا از بیم آب گردش ۱۲ غنی کشمیری

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	در باغ عمر جز بر پژمردگی نداد	از	گوی نہال بخت من آب از تبر گرفت	کلیم ہمدانی
گرفتن ۵۲	نامش چو بر زبان گذرانم لسان ابر	به	شیرین شود اگر بدہان گیرم آب تلخ	وحید قزوینی
گرفتن ۵۳	رخ ز عشاق طلبگار گرفتن ستم ست	از	آب از تشنۂ دیدار گرفتن ستم ست	تاثیر اصفہانی
گرفتن ۵۴	چه باک از میکشی ہنگام جوش خط کو یارا		که چون گلزار گرد و سبز دہقان آب میگیرد	مخلص کاشی
گرفتن ۵۵	ہستی که مرگ خانه خرابش گرفته است	از †	بوتان کہنه ایست که آبش گرفته است	سالم کشمیری
گفتن ۵۶	دل که لب تشنگی از چشمۂ حیوان تو داشت		آب میگفت زنگاہے بزنخدان تو داشت	حزنی اصفہانی
ماندن ۵۷	آب در جوے نماندن	در		برہان قاطع
مردن ۵۸	افسردگان بعالم بالا نمی رسند		این آبہاے مرده به دریا نمی رسند	صائب اصفہانی
نشستن ۵۹	در بزم عیش جام طرب نوش کا جوش	در	در حلق بدسگال تو چون استخوان نشست	ثنای مشہدی
نمودن	بکشای پرده از گل رخسار اندکے	به	آبی نما به تشنۂ دیدار اندکے	فغانی شیرازی
نوشیدن	چو آب زندگی مینوشد ولب تر نمیسازد		اگر تیغ دو عالم بر گلوے عشق می آید	صائب اصفہانی

مصطلح

۵۱ آب گرفتن آبخوردن ۱۲ ابہار ۵۲ آب بدہان گرفتن تجرع نمودن ۱۲ ابہار ۵۳ آب گرفتن از چیزے کنایه از باز داشتن آب از آن ۱۲ ابہار ۵۴ آب گرفتن آب دادن ۱۲ مصطلحات الشعراء ۵۵ آب گرفتن چیزے کنایه از خراب و ویران شدن ۱۲ ابہار عجم ۵۶ آب گفتن اشاره بطلب آب کردن ۱۲ ابہار عجم ۵۷ آب در جوی نماندن رفتن دولت ۱۲ ابرہان قاطع ۵۸ آب مرده آب ایستاده و ساکن ۱۲ ابہار عجم ۵۹ آب در حلق نشستن بند شدن آب در گلو ۱۲ ابہار عجم۔

† از گریه مرا خانۂ چشم آب گرفته است ۱۲ کمال خجندی

مصدر		صلہ		شاعر
ہشتن [۵۱]	آب بہ زیر کسے ہشتن	بہ		برہان قاطع

آب آہن آبیکہ در جوہر آہن است ۱۲ بہار عجم

چکیدن	آب آہن ہمہ از دیدۂ زنجیر چکید	از	بسکہ در سلسلۂ بند تو شیون کردم	کلیم ہمدانی

آب گیری و آب گری بہ تحتانی و کاف فارسی و بدون تحتانی آب دادن تیغ و خنجر و امثال آنرا ۱۲ بہار

خواستن	نباشد سفلہ را در خور نوازش		نخواہد تیغ چوبین آب گیری	تاثیر اصفہانی
کردن	توان از خاک کویش آبگیری کرد تیغش را	از	تنم از بسکہ ہر سو جویبار زخم پیکان شد	طغرای مشہدی
کردن	کردی از گریۂ زارم کہ زمن قطع نظر		گرد آیا کہ دگر تیغ ترا آب گری	اثر شیرازی

آب حیا و آب انفعال بہ اضافت عرق شرم ۱۲ بہار عجم

رفتن	ز چشم مردمیش آب حیا رفت سبب شبہت	از	ہر آنکو مادرش آب حرامی در شکم دارد	فوقی یزدی
گذشتن [۵۲]	بہ گلشنی کہ در آمد بجلوہ نخل قدش	از	چو ابر از سر او آب انفعال گذشت	اثر شیرازی

آب تلخ آب شور و شراب ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع

پروردن [۵۳]	آب تلخی بہ عطر پروردند	بہ	نام کردند کین گل خوشبوست	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۵۱ آب بزیر کسے ہشتن فریب دادن ۱۲ برہان قاطع و بہار عجم ۵۲ آب انفعال ز سر گذشتن ہمان آب از سر گذشتن کہ گذشت ۱۲

۵۳ آب پروردن تربیت کردن ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	تلخ آب جگر بسینه ریزان	به	خاکستر دل بدیده بیزان	نیضی اکبرآبادی
ستادن	نقدروان دهند وستانند آب تلخ		ستان درین معامله آیا چه دیده اند	فغانی شیرازی
آب جگر خوناب ورطوبت جگر واسباب معاش ۱۲ بهار عجم				
بودن [۵۱]	ز آسودگی ست گر بودت پیرهن درست	در	وز خامی است گر بودت آب در جگر	شاپور طهرانی
داشتن [۵۱]	روزی خونین دلان از غیب صائب میرسد	در	لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب	صائب اصفهانی
گذاشتن	نگذاشت آب در جگرم آه آتشین	در	در برگ گل ز تندی آتش گلاب سوخت	صائب اصفهانی
گرفتن [۵۲]	شبهای هجر یاد داد از سحر گرفتم	از	آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم	دانش مشهدی
ماندن	نماند در جگرم آب این سیه چشمان	از † در	هنوز از ده ویران خراج می‌طلبند	فغانی شیرازی
آب خنجر و تیغ و سنان و پیکان و تیر و امثال آن تیزی و دم خنجر وغیرآن				
آمدن	آب پیکان ز دل آمد سوی چشم صائب	از - به	آخر این چشمه سربسته ترا دید کجا	صائب اصفهانی
آمیختن	چگونه آب پیکانت بمغز دشمن آمیزد	به	چگونه سازوار آید مزاج آب باروغن	خسرو دهلوی

مصطلح

[۵۱] آب در جگر بودن و داشتن تونگری ۱۲ برهان قاطع - واستطاعت مالی داشتن . اگرچه میر عضد الدوله وشیخ عبدالرشید ابن محاوره را بنون نافیه بمعنی مفلس نادار نوشته اند واز آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند ۱۲ مصطلحات الشعرا آب در جگر نبودن ونداشتن ونگذاشتن ونماندن کنایه از کمال نکبت وافلاس بود ۱۲ بهار عجم **[۵۲] آب گرفتن از چیزی** بر آوردن آب از چیزی ۱۲ بهار عجم .

† در جگر گرچه مرا آتش فقر آب نماند ۱۲ ابن یمین

مصدر		صله		شاعر
استادن [۵۱]	ز شوخی نیست خالی آرزو آن شوخ با تمکین		که چون آب سنان استاده است و در گذر باشد	آرزو اکبرآبادی
استادن [۵۱]	شد عاجز از رفاقت ما رهنمون ما		استاد و آب تیغ و روان ست خون ما	فطرت مشهدی
دادن [۵۲]	زخم جانم از شکر خندی نمی بندد دهان		خنجر ناز ترا آب تبسم داده اند	فطرت مشهدی
گذشتن	گذشته روز و شب آب حیات از سر دشمن	از	نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا	سلمان ساوجی
نشستن [۵۳]	نه همین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد	بر	آب پیکان تو هرگز بر دلم ننشسته است	مخلص کاشی
نمودن	چون آب که از پردهٔ یاقوت نماید	از	پیداست تن نازکش از جامهٔ گلنار	صائب اصفهانی

آب حسرت [۵۴]

مصدر		صله		شاعر
رفتن	آب حسرت میرود هر سو ز چشم جوی جوی	از	بسکه میخواهم نگار فتنه جوی خویش را	صائب اصفهانی
گذاشتن	بگذاشتند ما را در دیدهٔ آب حسرت	در	گریان چو در قیامت چشم گناهکاران	سعدی شیرازی
گردیدن	دران گلشن که آید در سخن لعل گهربارش	از ـ در	ز شبنم غنچه‌ها را آب حسرت در دهان گردد	صائب اصفهانی
گردیدن	خیال روی او تا در کنار این سینه میگردد	در	که آب حسرت اندر دیدهٔ آئینه میگردد	صائب اصفهانی

آب داغ: به اضافت آبیکه سنگی یا آهنی گرم دران انداخته باشند و بدون اضافت داغی که از آب فتد ۱۲ بهار عجم - و آبیکه بسیار گرم باشد و جوش داده باشند ۱۲ چراغ هدایت

مصطلح

۵۱ آب سنان و تیغ ایستادن همان ایستادن آب که گذشت ۱۲ ۵۲ آب دادن خنجر و غیران آب گیری کردن آن ۱۲ مصطلحات الشعرا
۵۳ آب جیب سے نشستن قرار دادن آب برای سیرابی آن ۱۲ مصطلحات - صاحب بهار عجم جائیکه آب در حلق نشستن ذکر کرده این شعر مخلص کاشی نیز بسند آورده خدا داند چه اندیشیده ۱۲ ۵۴ آب حسرت استعمال این لفظ با دیده و حلق و دهان هر سه آمده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
سوختن	همچو آب داغ از آمیزش ما سوخته است	از	هر که بعد از آشنائی با تو ما را دیده است	وحید قزوینی

آب دست باضافت غساله یعنی آبیکه بدان دست در وبشویند و وضو سازند و مجاز بمعنی وضو و استنجا اشتهار یافته و بکثرت استعمال اضافت آن ساقط شده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	آب دستت همه بروی کشیدی چو گلاب	بر	خاک پایت همه در زلف دمیدی چو عبیر	معزی نیشاپوری
گرفتن ۵۱	بجز تیغت نباشد چاره رنجوری عشقت	از	چو آن صوفی که از اخلاص آب دست از شاه میگیرم	تاثیر اصفهانی

آب دندان بفک اضافت احمق ضعیف و رایگان ۱۲ مصطلحات و بهار و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
گشتن	تا یکے خندیدن و دلگرمے افزودن چو شمع		آب دندان گشتن و آتش زبان بودن چو شمع	فغانی شیرازی
یافتن	حاسدت با تو اگر زد عداوت بازو		آب دندان تر از وکس نتوان یافت بباز	انوری ابیوردی

آب دہان خیو که از دہان بیند ازند ۱۲ سراج اللغات

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۲	چه آب در دهن آید نبات را ز لب او	در - از	اگر بکام رسد ذوق آن دهان قندش	اوحدی اصفهانی
آوردن ۵۲	پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد	از - به	دیگر آن از مے و نقل چرا تو به دهد	کمال خجندی
رفتن ۵۲	قدح را در مقام لب جشن مے	از - در	زیاد بوسه ات آب از دهن رفت	طغرای مشهدی

مصطلح

۵۱ آب دست کسی گرفتن کنایه از کمال اعتقاد به بزرگی آن شخص ۱۲ بهار عجم و چراغ ہدایت و صوفی در اصطلاح سلاطین صفویه فدویان ایشان را گویند از ینکه ایشان چون درویش زاده بودند اصطلاح مذکور را بحال داشته معتقدان خود را صوفی می خواندند ۱۲ از بهار عجم۔

۵۲ آب در دہان آمدن و آوردن و از دہن رفتن کنایه ایست از کمال رغبت - و شوق بچیزے کز بودن و کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
فگندن	آب دہن فگندن برخاک ما برفتن	بر	آری نبات مصری ریزند توتیا را	کاہتی نیشاپوری
کشادن [۵۱]	زغنچہ دہنت خندہ تا نقاب کشاد	از	دہان شیشہ زشوق لب تو آب کشاد	مفید بلخی
کشادن [۵۱]	آب ازدہان کشادن	از		
گردیدن [۵۱]	چنان پیالہ وردی کشان لبالب شد	از + بہ ۔ در	کہ خاک راز ہوس آب در دہان گردد	فغانی شیرازی

آب دیدہ و چشم

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	ترا ز گریہ ارباب درد رنگی نیست	بہ ۔ از	مگر بچشم تو از زور خندہ آب آید	صائب اصفہانی
آمدن	درین زمانہ کہ کشتی بخشک بستہ محیط	از	غنیمت است کہ از دیدہ آب می آید	واہب اصفہانی
آوردن	آب از دیدہ آوردن	از		بہار عجم
باریدن	بچشم نرگس اینک آب مروارید می بینم	از	زبس کز دیدہ آب از عشق گل بسیار بارد	خسرو دہلوی
داشتن [۵۲]	آن بخیل کہ آب در دیدہ نداشت	در	از کمال سختی روی چون و لخت در خود ہم برآید	علوی امو فرخ آبادی
داشتن [۵۲]	آب در چشم ندارد	در		برہان قاطع
ریختن [۵۳]	دوشش حرف از ساقی نقل می و ساغر گذشت	از	ریخت چندان آب از چشم کہ آب از سر گذشت	سلمان ساوجی

مصطلح

[۵۱] آب کشادن دہان و از دہان و آب گردیدن بدہان و در دہان مرادف آب در دہان آمدن کہ گذشت [۵۲] آب دیدہ و چشم ندارد یعنی شوخ و بیحیا ست بہار و برہان قاطع [۵۳] آب ریختن از شعر سلمان ساوجی پیدا ست کہ آب از چشم ریختن مصدر لازم آمدہ است ۱۲ عبدالغنی عفا اللہ عنہ

+ از خرامیدن شیرین تو تا بلد عیان ؎ دیدہ را آب حسرت بدہان میگردد ۔ اشرف مازندرانی ۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	شد محیط و موج زد و زنه فلک آنسو گذشت	بر	بسکه بر یاد رخت چشم پُر اشکم آب ریخت	لمولفه
ستاندن	بزخم تیر بستانند آب از دیدهٔ روشن	به - از	بنوک نیزه بکشایند آب از چشم نابینا	ازرقی هروی
کشادن ۵۱	بزخم تیر بستانند آب از دیدهٔ روشن	به - از	بنوک نیزه بکشایند آب از چشم نابینا	ازرقی هروی
کشادن ۵۱	آب از دیده خورشید کشاید صائب	از	در دل آئینه غباریکه نهانست ترا	صائب اصفهانی
گذشتن	با آنکه آب دیده ام از آسمان گذشت	از	بختم نه شست دیده زخواب گران مرا	قدسی مشهدی
گرداندن ۵۲	چون زدر دکوهکن در بیستون گردید سحاب	به	صورت شیرین بگرداند درون دیده آب	درویش دهکی
گردیدن ۵۲	بسی مشکل بود دل کندن از خوبان پس از صحبت	به - از +	هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه می گردد	غنی کشمیری
گرفتن ۵۳	ز بیم خویت از هر دیده صد سیلاب خون آید	از ‡	کسی هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را	مخلص کاشی
گرفتن ۵۴	ای نرگس شوخ دیده بی چهرهٔ او		چشم آب نگیردت که ساغر گیری	کمال اصفهانی
گشتن	از مهر تو آتش بدل حمام است	در	وز شوق تو آب گشته در دیدهٔ طاس	علوی مولوی فرخ آبادی
ماندن	از سیه چشمان هندی آب در چشمت نماند	در - از	آبرزان میشود دریزد چشمی آبده	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۵۱ آب از چشم کشادن آب برآوردن و جاری کردن و در گریه آوردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب بچشم گردیدن و در دیده گشتن مراد از آب بدهان گردیدن و آب بچشم گرداندن متعدی آن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۵۳ آب چشم و از چشم گرفتن ترسانیدن ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۴ آب گرفتن چشم را ابتلا شدن چشم بمرض نزول آب ۱۲ بهار عجم

+ همیشه آب بچشم پیاله میگردد ۱۲ صائب ‡ چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
آب و آب رو و آب رخ رونق و ہر دو بیبین در اصل باضافت است بمعنی خوبی و و بمعنی جاہ و اعتبار مجاز ست و در عرف بفک اضافت آمدہ ۱۲ بہار عجم				
آمدن ۵۱	آبے بروے کار من آمد ز دیدہ باز	بر- از	وین نیز گرچہ باز نیاید بہ کار ما	سلمان ساوجی
آمیختن	بس آب بخاک غم در آمیخت	بہ	کین باد در آتشم در آمیخت	فیضی اکبرآبادی
آوردن ۵۱	تا آورد ز حمد تو آبے بروی کار	از- بہ	دارد زبان ز سبزہ لب جویبارہا	مخلص کاشی
آوردن ۵۱	گریہ آبے برخ سوختگان باز آورد	بر- بہ †	نالہ فریاد رس عاشق مسکین آمد	حافظ شیرازی
آوردن ۵۱	ابر آب دگر بروے دنیا آورد	بہ	باید بمیان ساغر و مینا آورد	کلیم ہمدانی
افزودن	اے در جہان حسن تو خورشید خاک کوے	از- را	مہ را ز خاک کوے تو افزودہ آبروی	ابن جلال عراقی
افزودن	اے گوشۂ عزلت ز تو آب خم افزود	از	نشناسم اگر قدر ترا در بدر استم	کلیم ہمدانی
انداختن	آبروے کہ بصد خون دل اندوختۂ	بہ	بامید کرم نسیہ بدربان مفروش	صیدی طہرانی
باختن	در بر دریا دلان خاموش نشین چون حباب		آبروی خویش سے بازی نفس گرمی کشی	قاسم مشہدی
بردن ۵۲	چشم بگریہ آمد و از ابر آب برد	از- بہ ‡ *	لعلت بخندہ آمد و قدر گہر شکست	وصف بخاری

مصطلح

۵۱ آب بروے چیزے ز بروے کار آمدن و برخ آوردن رونق رفتہ باز آمدن و آوردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ آب از چیزے بردن خوار گردانیدن آنرا ۱۲ بہار عجم

† عشق اگر خواہد کہ آبی برخ کار آورد ۱۲ افسر ‡ حوضیکہ کوثر آب انہ بردہ بلکہ آنچو حوض آب انہ کوثر بردہ ۱۲ خسرو دہلوی * باغ از دین آبی می برد سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بردن	بہ شب گر ببردے بر شحنہ سوز	بہ	گنہ آبرویش نبردے بروز	سعدی شیرازی
بردن[51]	نسیم باد در اعجاز زندہ کردن خاک	را	ببرد آب رخ معجزات عیسے را	انوری ابیوردی
بودن	ہم آبروے بود مرا ہم ہواے دل	† از - را	آن آب آن ہوای خوشم سازگار بود	کمال اصفہانی
خریدن[52]	فروختم بیغبارہ تو ملک جہان را	بہ	باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم	مخلص کاشی
دادن	شاپور خون ز دیدہ روانست و خوشدلم	را	زین آبرو کہ دیدۂ ترمیدہد مرا	شاپور طہرانی
داشتن	بنا کام شاہی برفت از درت	در	کہ پیش تو ہیچ آبروے نداشت	شاہی سبزواری
داشتن	مخمور جام عشقم ساقی بدہ شرابے		در دہ قدح کہ بے می مجلس ندارد آبی	حافظ شیرازی
دزدیدن	حرام باد بگل عارضان نگاہ نہامن		بر آن گروہ کہ آب رخ حیا دزدند	ظہوری ترشیزی
ربودن	رنجہ مشو گر سپہر از گلت آبی ربود	از	بمصلحتے چرخ را بود ازین ارتکاب	علوی مؤرخ آبادی
رساندن	آبے برخ از آبلہ گفتم برسانم	بہ - از	وادی برہم ریخت تف آبلہ چین را	نظیری نیشاپوری
رفتن	نہ کردے ‡ صفحہ اش گر حفظ صورت	را	بتان را آبرو رفتے ضرورت	جلالا زداری
ریختن[53]	آبے از آب گنگ برنتوانند گرفت		واگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد	خسرو دہلوی

مصطلح

[51] آب رخ بردن خوار گردانیدن ۱۲ بہار عجم [52] آبروے خریدن چیزے از برائے حفظ آبرو دادن و خود را از شکنجہ آبرو ریختن رہانیدن ۱۲ برہان و مصطلحات الشعراء [53] آب و آب رخ و آبرو ریختن بمعنی خوار گردانیدن ۱۲

† ز آب جوئے و آبروے ما سنجر ۱۲ سنجر کاشی ‡ در مدح دیوان قدسی گفتہ ۱۲ منہ

مصدر		صلہ		شاعر
ریختن	نریزد خدا آبروے کسے	در- بر + ‡	کہ ریزد گناہ آب چشمش نہ لیسے	سعدی شیرازی
ریختن	گہرفشانی کلک تو از درخشانی	از- بہ- را- بر ‡ ✱	بخاک ریختہ آب رخ ثریا را	لمولفہ
شدن	نبود اول درین میخانہ قدری خرقہ پوشان را		شراب آلودہ دلقم آبروے پارسائی شد	حزین اصفہانی
شکستن ۱۵	برد کہ آب رخ عاشقان شکست از تو	از	ز کوی دوست دلا چند شرمسار آئی	علی خراسانی
طلبیدن	سوال مالبغضب چون کریم رد بکند		کہ ما ز خیل گدایان آبرو طلبیم	طالب آملی
فروختن	آبروی کہ بصد خون دل اندوختہ	بہ- را *	بامید کرم نسیہ بدربان مفروش	صید طہرانی
فروختن	نبرد آب گہر تلخی منت ز مذاق	بہ	چون صدف آب رخ خویش بہ نیسان مفروش	صائب اصفہانی
کردن	تصدیع کم کشند گل و بادہ تا بکی	در	در کار بیہدہ ماغی ما آبرو کنند	نظیری نیشاپوری
گذاشتن	خاکسترم بسر کہ چہ بے آبرو شدم	در	نگذاشت گریہ پیش کسان آبرو مرا	شانی مشہدی
ماندن	نماند آبروے درین انجمن	در	دروشستہ ام دست دل از سخن	قاسمی گونابادی
یافتن	آبرو یافتم آزاد ز چشم تر خویش	از	سرخ گردید مرا چہرۂ کاہی از خون	آزاد بلگرامی

مصطلح

۱۵ آب رخ شکستن شکستن بمعنی زائل شدن ۱۲ بہار عجم

+ نریزد در دو عالم آبرویم - حزین اصفہانی - ‡ برخاک آبروی خود اے آسمان مریز - سلیم + ✱ زاہد کہ ریخت آب رخ نقل و جام را - نیکو نگہ نداشت حلال و حرام را - کاتبی نیشاپوری - ✱ در عشق تو بند عقل گسیختہ ام - برخاک در تو آب رخ ریختہ ام - مظہر دہلوی

* تا آب خضر مفروشش آبروے پارسائی را - حزین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
آب روشن باضافت رونق ۱۲ مصطلحات الشعراء				
جستن	چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جویم	از	کہ رخ بخون شفق آفتاب می شوید	صائب اصفہانی
آب زخم معروف ۱۲ بہار عجم				
برداشتن[۵۱]	چنان عقیق تو از خون خلق شد سیراب	از	کہ از مشاہدہ اش زخم آب بردارد	تاثیر اصفہانی
بردن	ہمچو زخم کہنہ کز آب بردن واشود		غنچۂ نشگفتہ شد از موجۂ آبہا ر گل	اشرف مازندرانی
دزدیدن	آشکارا سینہ بر تیغ شہادت میزند		زخم عاشق آب دزدیدن نمیداند کہ چیست	صائب اصفہانی
دیدن	آب دریا را بجوی تیغ بیدادت میند		بسکہ سیراب ست شمشیر تو زخم آب دید	کلیم ہمدانی
رسیدن[۵۱]	بیا کہ در شب ہجر تو چشم گریانم		چو زخم آب رسیدہ بہم نمے آید	غنی کشمیری
کشیدن	زخم گل آب از نوای آبدارم می کشد	از	شور بلبل خجلت از جوش بہارم میکشد	صائب اصفہانی
آب زر باضافت و تقدیم زاء معجمہ بر مہملہ شراب مطلقا یا شراب زعفرانی ۱۲ بہار عجم				
آوردن	در مجلس غارت زدگان حرب عشق	از	ساقی زخرابات مغان آب زر آورد +	علی خراسانی
آب زرد اشک خونین ۱۲ بہار عجم				
ریختن	فرو ریخت از دیدگان آب زرد	از	بآب دو دیدہ ہمی چارہ کرد	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ آبش روشن ہست یعنی عزت و رونق دارد ۱۲ بہار عجم ۵۲ آب برداشتن و بردن و دزدیدن و دیدن و کشیدن زخم

بمعنی "۱۲ از مصطلحات و بہار عجم ۵۳ آب رسیدہ زخم آنکہ آب را از دیدہ باشد ۱۲ بہار عجم ۵۴ آب زرد از دیدہ ریختن کنایہ از اشک خونین ریختن ۱۲

+ بنا سے قافیہ غزل بر نظر و گذر ست ۱۲ منہ

شاعر		صله		مصدر

آب سیاه و آب مروارید و آب گوهر و آب چشم و آب لولو نام مرضی

که چشم را نابینا کند و آنرا بتازی نزول الماء خوانند ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
مشهور شیرازی	ورنه شمشیر شهادت موجهٔ آب بقاست		دیدهٔ تن پروران آب سیاه آورده است	آوردن ۵۱
قدسی مشهدی	ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود	از	سواد شعر مرا خامه چون برد به بیاض	آوردن ۵۱
صائب اصفهانی	گوهر بی قیمت ما تا ببازار آمدست	در +	آب مروارید آورد دست چشم جوهری	آوردن ۵۱
صائب اصفهانی	این صدف از انتظار ابر نیسان فارغست	از	همچو چشم از خود برآرد آب گوهر خانه ام	آوردن ۵۱
صائب اصفهانی	شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان	از	چشم پل کز انتظار شاه آب آورده است	آوردن ۵۱
دانش مشهدی	که بی تو آب سیه برده چشم آهو را		نمی نهم ز جنون رو بدشت و پندارم	بردن ۵۱
اشرف مازندرانی	کی توان کردن بلای تیره روزان را علاج	از	گر برم آب سیاه از دیده میگردد سفید	بردن ۵۲
بهار عجم			آب سیاه برآوردن۔	برآوردن
کمال اصفهانی	درآید بچشم خور آب سیاه	از ۔ به	ز سهم خدنگت بروز سپید	درآمدن

مصطلح

۵۱ آب و آب سیاه و آب گوهر و آب مروارید آوردن چشم و دیده مبتلا شدن چشم بمرض مذکور و برین قیاس آب سیاه درآمدن بچشم و آب گرفتن چشم را و آب سیاه برآوردن بچشم و بردن چشم را ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۵۲ آب سیاه از چشم بردن زائل کردن آن از چشم ۱۲

+ آب مروارید در چشم حسود آورده ام ۔ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	به چشم نرگس اینک آب مروارید می بینم	به	زبس کز دیده آب از عشق گل بسیار می بارد	خسرو دہلوی
گرفتن	اے نرگس شوخ دیده بے چهرهٔ او		چشم آب نگیرد ت که ساغر گیری	کمال اصفهانی
آب سیاه گل ولای ۱۲ بهار عجم				
برآمدن	ز ہیبت خط دوست که چون بحث برآید	از	آب سیه از چشمه خورشید بر آید	فصیحی ہروی
گرفتن	دیدم زبسکه روز سیاه وگریستم		آب سیاه تا سر زانو گرفته است	الٰہی ہمدانی
آب سیاه باضافت شراب، مداد که بدان کتابت کنند ۱۲ بهار عجم				
خوردن[۵۱]	آب سیه خورده چنان گشته مست		کش چو نگیرند بیفتد ز دست	خسرو دہلوی
آب سیاه حوادث و آفات زمانی ۱۲ بهار عجم				
گرفتن[۵۲]	جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک		چو راضیم به یکے نان و آبکی انگور	ابن جلال عراقی
آب عنب و آب تاک به اضافت شراب انگور ۱۲ بهار عجم				
بردن	فشرد ریشهٔ شوقی بکوے ما رضوان	به	که هر صباح سوے خلد آب تاک برد	علی خراسانی
ستاندن	بنشین خرم و خندان و جهان را بنشان	از	بستان از کف عناب لبان آب عنب	رودکی سمرقندی
آب نار به اضافت شراب سرخ ۱۲ بهار عجم				
خواستن	ازان نار رون تا بوقت بهار	از	گهی نار خواهد گهی آب نار	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آب سیه خوردن نوشیدن آب ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب سیه گرفتن خراب شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آب وتاب معروف ۱۲				
چیدن ۵۸	هنگام پیام آب وتابی	از- در	از اخگر اشک در خبر چین	ظهوری ترشیزی
گرفتن	لامکان سیر آفتابا عالم آرا نیرا	از	ایکه باغ جنت از فیض تو گیرد آب وتاب	عرفی شیرازی
آب و رنگ رونق وصفا ۱۲ بهار عجم				
آوردن	باین بی رنگی و بی قیمتی آن ظرفه یاقوتم	از	که لعل آفتاب این آب ورنگ آورد از کانش	عرفی شیرازی
افتادن	آب ورنگ وگر از فیض تو در دهر افتاد	از- در	خرم از خلق تو شد مزرع این سبز حصا	علی خراسانی
بردن	ز شاهدان جمال تو آب ورنگ برد	از	عروس خاطر مشاطه صفاهانی	طالب آملی
دادن	آب ورنگ تازه دانش سخن را داده ایم		سبزه می غلطد بخون لاله در گلزار ما	دانش مشهدی
داشتن	گلستن عیش آب ورنگی دارد از موج جنون	از	غنچه مینا چو گل از یاد سنگم بشگفد	شوکت بخاری
گرفتن	ز نومیدی گل امید آب ورنگ می گیرد	از	که از لب تشنگی بتخاله ها سیراب می گردد	صائب اصفهانی
ماندن	اگر گل رفت و آب ورنگ در این بوستان نماند	در	یک چشمه غیر دیدهٔ بلبل روان نماند	نصیر همدانی
آباد ضد ویران- وخوب ونیکو ۱۲ بهار عجم وبرهان قاطع				
بودن	حضرت دهلی کنف عدل وداد		جنت عدن است که آباد باد	خسرو دهلوی
خواستن	علوی خیر طلب قابل بیداد نبود		آنکه آباد تو می خواست خرابش کردی	علوی مؤرخ فرخ آبادی

مصطلح

۵۸ آب وتاب چیدن در چیزی رونق آن افزودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	قدر سخن بلند ست زیرا که دارد آباد		تا حشر سروران را قصر رفیع شانی	حزین اصفهانی
دیدن	خداوندا پس از من حال آن وادی چه خواهد شد	† به	ندید آباد کس از بعد مجنون ملک صحرا را	مظهر دهلوی
ساختن	ساز آباد خدایا دل ویرانے را		یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را	خسرو دهلوی
شدن	عالم ز تو شد به حکمت آباد	به - از	حکمت ز تو یافت آدمی زاد	خسرو دهلوی
کردن	عراق عرب را چو آباد کرد	‡ از	دیار حسن کیفت را یاد کرد	هاتفی جامی
گردیدن	درین عالم آباد گردد به گنج	* از - به	دران عالم آزاد گردد ز رنج	نظامی گنجوی

آبله گنبدهٔ آب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۱	چندان ره انتظار را پیموده ام	از	کز اشک پیاپی مژه ام آبله بست	نظمی خراسانی
پروردن ۵۲	کے می شود شکنجه کش دامن وطن		پاے طلب که آبله پرور دغربت ست	اسیر شهرستانی
چیدن ۵۳	آبے برخ از آبله گفتم برسانم		وادے برهم ریخت تف آبله چین را	نظیری نیشاپوری
خاستن	بر زیر هر کف پائے دگر نمود چنان	در	که گوئی آبله ها خاست ست در کف پائے	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آبله بستن و دمیدن و داشتن و زدن بیک معنی ۱۲ بهار عجم ۵۲ آبله پروردن و ریختن و فرسودن بمعنی دمدست ۱۲ آبله فرسا و آبله فرسود و پر آبله و آبله پرور و آبله ریز در صفات پا و غیر آن مستعمل ۱۲ بهار عجم ۵۳ آبله چیدن زائل کردن آن ۱۲ بهار عجم

† دگر کشور آباد بیند بخواب ۱۲ سعدی شیرازی ‡ بتخانه ز سنگ کعبه آباد مکن ۱۲ اشراق اصفهانی * ز شیرین کارے من بیستون آباد میگردد ۱۲ حزین اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	از گریه من بجز نه تنها گله دارد	از - به +	کز نالهٔ من گوش صدف آبله دارد	صادق گیلانی
دمیدن	بود بر آتش قدمش زیر پائے	از - در ++	ز آتش دمید آبله سر تا بپای	خسرو دهلوی
دیدن	چون دیدم آن دو عارض آن آبله رو	بر	گفتم ستاره از بر خورشید ماه زد	احمد جامی
ریختن [۵۱]	بپای آبله ریز آنقدر ترا جستم		که غوطه زد به گهر رشته هاے موج سراب	صائب اصفهانی
ریختن	ز پیکان ترکان این مرحله	از - بر	توان ریخت بر پاے روس آبله	نظامی گنجوی
زدن	حق القدم گرفت گهرهاے نیم رو	از - در *	پاے کسی که آبله زد در سراغ دوست	خالص اصفهانی
شکستن [۵۲]	دیدہ چو خونین دلم لاله ستان خاک را		آبله دل شکست لاله افلاک را	صائب اصفهانی
شکستن [۵۳]	از بار غم اگرچه دوتا گشت قامتم	در	نشکسته است آبله در زیر پا مرا	صائب اصفهانی
شگافتن	شانی شگافت آبله دل شب وداع		او رفت و ز وے این غزل عاشقانه ام	شانی مشهدی
شگافتن	شد تا به آب خاک در جستجوے گل	در	در سعی بسکه آبله در پا شگافتم	ظهوری ترشیزی
فتادن	جبین شان پر از چین چو رخسار آب	بر	فتاده برو آبله چون حباب	قاسمی گونابادی

مصطلح

۵۱ آبله بر پا ریختن عاجز گردانیدن و گریزانیدن و سرگشته کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آبله دل شکستن فرو نشستن آتش دل و تسکین یافتن آن ۱۲ بهار ۵۳ آبله در زیر پا شکستن کمال سبکروحی و کم آزاری ۱۲ بهار

؎ نے همین دارد در بهشت پای مجنون آبله - اشرف مازندرانی + یعنی در زیر پاے ۱۲ * ز آوای پر شعله بلبله زده پرده گوش بام آبله - علوی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
فرسودن	صائب چه کنی پاے طلب آبله فرسود		هر کس بمقامیکه رسیدست رسیدست	صائب اصفهانی
کردن ۵۱	نے همین دارد بر اهت پا مجنون آبله	از	کرده است از نقش پاے ره روی ہامون آبله	اشرف مازندرانی
گسستن	زبسکه آبلهٔ دل زهم نمی گسلد	از	نفس برشتهٔ گوهر کشیده میماند	صائب اصفهانی
گشتن ۵۲	خرشید اگر پاے نهادی آنجا		سرتا بقدم آبله خون میگشت	نامی ترمذی

فصل تاء فوقانی

آتش معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آرمیدن	دران زلف واله نگه کن دل خود		ندیدی اگر آتش آرمیده	واله هروی
آشامیدن ۵۲	نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت		دلم که باد گوارانش آتش آشامی	خسرو دهلوی
آمدن	تو که آسوده و بے از نفسم سوز مخواه		منکه شوریده ام آتش زبان می آید	نظیری نیشاپوری
افتادن ۵۳	از شکر خنده ات آتش بجهان افتادست	† از ـ به ـ بر ‡	این چه شوریست که در عالم جان افتادست	صائب اصفهانی
افروختن ۵۵	تا توانی ز دل آتش فروز	از ـ به ـ در *	دشمن خود را به گل کش چو روز	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آبله کردن یعنی آبله دمیدن ۱۲ بهار آبله گسستن معروف ۱۲ ۵۲ آتش آشامیدن و خوردن و نوشیدن بمعنی ـــ ۱۲ بهار عجم ۵۳ آتش افتادن از چیزے سوختن ازان ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش افروختن معروف و نیز فتنه انگیختن ۱۲ بهار عجم

† چون آتش که از خاشاک بر خاشاک سے افتد ۱۲ رضا اصفهانی ‡ افتد عطارد در وصل آتش در افتد در زحل ۱۲ سعید هروی

* عشق آمد و آتشی بجانم افروخت ۱۲ فقیری تبریزی

مصدر		صله		شاعر
افروختن	اگر صد سال گبر آتش فروزد		چو یکدم اندران افتد بسوزد	سعدی شیرازی
افروختن	میان دو تن آتش افروختن	در	نه عقل است خود در میان سوختن	سعدی شیرازی
افروختن ۵۱	من چو خواهم کرد فریاد آب ز آتش بر کشم		او چو خواهد خورد تنور آتش افروزد ز آب	معزی نیشاپوری
افسردن	دل بی‌تو آتش طور است افسردن نمیداند		چراغی کز دلم روشن کنی مردن نمیداند	مسیح کاشی
افشاندن ۵۲	آتش افشاندن			بهار عجم
افشاندن ۵۲	از بس آتش که طبیعت فشاند		در جگر عمر تو گرمی نماند	نظامی گنجوی
افشاندن ۵۲	از دم آتش فشان آئینه تاریک خود		گر نسازی آب بارے بیش روشن کرگذار	صائب اصفهانی
افگندن ۵۳	بر ضعیفان رحم کردن رحم بر خود کردن است	در - به †	وای بر شیر که آتش در نیستان افگند	صائب اصفهانی
انداختن ۵۳	یارب این نغمه که پرداخت که در ابریشم عود	در - به ‡	آتش انداخته در خرقهٔ پشمینهٔ ما	فغانی شیرازی
انداختن ۵۴	همان رومی رایت افراخته		ز هندی در آب آتش انداخته	نظامی گنجوی
اندودن ۵۵	نشد روشن چراغم از عذار آتش اندودش		اگر چشمم دهد در موسم خط آب دودش	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آتش از آب افروختن امر عجیب کردن ۱۲ بهار ۵۲ آتش افشاندن معروف و میراندن آتش ۱۲ و آتش فشان چیزیکه از گرمی و گیرائی زود در دل گیرد ۱۲ بهار ۵۳ آتش افگندن و انداختن در چیزے و بچیزے سوختن آنرا ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش در آب انداختن مثل آتش از آب افروختن که گذشت یا مثل آب در آتش افگندن که کنایه از سوختن و ضائع کردن است ۱۲ بهار ۵۵ آتش اندودن مرادف آتش آلود ۱۲ بهار عجم

† آتش بدل سوخته ام باز فگندی ۱۲ امر حسین ‡ از خانه بردن آمد و آتش بمن انداخت ۱۲ قاسم اردستانی

مصدر		صله		شاعر
انگیختن ۵۱	در مرو پر پر لاله آتش انگیخت	در	دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت	لطف نیشاپوری
انگیختن ۵۱	غلام آن کلماتم که آتش انگیزد		نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز	حافظ شیرازی
باریدن	در جان ز عشق سوزی و در دل ز طعنه داغی		یاران حذر که بارد این روزگار آتش	فغانی شیرازی
برآمدن	از تاب هیئت چهره گلرنگ برآید	از	آتش بتماشا بتو از سنگ برآید	مسیح کاشی
برآوردن	گر مرو در راه عشقی از دل برآر آتش	از	که روشنی نپذیرد چشم از چراغ مردم	باقر کاشی
برآوردن	این زمان از چوبها آن چوب صاحب جوهرست	از	کز درون خویشتن آتش برآرد چون چنار	اشرف مازندرانی
برآوردن ۵۲	ز آتش آب برآورد عشق و آتش ز آب	از	ز دل بدیده نیاورده ایم نم بعبث	واله هروی
برافروختن	ساقی بیا و آتش [illegible] بید و دیر فروز		از نور باده مجلس مقصود بر فروز	شفائی اصفهانی
برافروختن ۵۳	بر دو چشم چرا آتشی برافروزی		که بادیش به عرقهای انفعال نشاند	صیدی طهرانی
برخاستن ۵۴	از دل من گر نه هر دم آتشی برخاستی	از	ز آب چشم من جهانی سر بسر دریاستی	شاه کبود جامه
برکردن ۵۵	پنجهٔ گل بین که از سرمائی آید بسم	در - از	زیر هر گلبن ز مینای می آتش برکنید	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ آتش انگیختن معروف و نیز کنایه از بیقرار کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آتش از آب برآوردن امر غریب کردن مرادف آتش ز آب افروختن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آتش برافروختن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش برخاستن از چیزے معروف ۱۲ بهار عجم

۵۵ آتش برکردن روشن کردن آتش ۱۲ بهار عجم

+ انگیخت است آتش خشت ز تاب حسن ۱۲ ابن جلال عراقی

مصدر		صله		شاعر
بستن [51]	نسخهٔ کز خط تست اندر دل سوزان من		سحر آتش بند یا تعویذ تب می خوانمش	خسرو دهلوی
بودن	پیش از ظهور جلوه جانانه سوختیم	به	آتش به سنگ بود که ما خانه سوختیم	حزین اصفهانی
پرستیدن [52]	برهمن سرد شد ز آتش پرستی		همان رخسار خوبان می پرستم	حزین اصفهانی
پریدن [53]	طبع من چون برق جست از مضطرب حالان دهر	از	آتش ما می پرد از دیدن سیماب ها	واضح دهلوی
پریدن [53]	چو سیلی به چقماق کوششش رسید	از	ازان سیلی آتش ز چشمش پرید	وحید قزوینی
پیچیدن [54]	شرار شعله زد در خرمن او		چو خون پیچید آتش در تن او	راسخ سرهندی
تراویدن [54]	آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من	از	می تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع	صائب اصفهانی
جستن [55]	خانه کز روی آتشناک او روشن نشد	از	تا قیامت می جهد آتش ز چشم روزنش	صائب اصفهانی
جستن [55]	آتش بجای خون جهد از زخم ناحق کشتگان	از	یا رب بدامانش مباد از خون شان آلودگی	مظهری کشمیری
جستن [55]	بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت	از	از دست چرخ جست چنان کآتش از چنار	انوری ابیوردی
جوشیدن	کند غم سجده هر جاییکه بی اوردنهم آنجا	از	بجوشد آتش از خاکی که شب پهلو نهم آنجا	شفائی اصفهانی

مصطلح

۵۱ آتش بند افسون که از خواندن و نوشتن آن آتش سرد شود ۱۲ بهار عجم ۵۲ آتش پرستیدن معروف ۱۲ ۵۳ آتش پریدن معروف داز چشم پریدن واز چشم جستن حالتی که از رسیدن صدمه بر سر در روی آدمی طاری میشود و آنرا چراغ از چشم پریدن نیز گویند ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۴ آتش پیچیدن در چیزی و آتش تراویدن از چیزی و آتش جستن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۵ آتش از چنار جستن: وقوع امری که در نهایت غرابت بود ۱۲ بهار عجم فراهانی در شرح این بیت انوری گفته که چون چنار در قابلیت برودت باشد جستن آتش از وی امریست غریب بلکه محال بنابران مثل شد که چون امری غریب واقع شد گویند آتش از چنار جست و بعض گویند که از چنار سالخورده آتش خود بخود بر آید یا معنی

مصدر		صله		شاعر
جهیدن ٥١	ایخدا او خدیکه روز خشم تو از بیم تو	از - به	در جهد آتش لسنگ آتش و آتش زنه	منوچهری دامغانی
چکیدن	به شمع هر زمان کردی غلط پروانه در محفل	از	که سر انگنده بودم پیش و آتش میچکید از من	وحید قزوینی
خاستن ٥٢	بمغز اندرش آتش رشک خاست	به - از +	بایوان کمند اندر افگند راست	فردوسی طوسی
خفتن ٥٣	آتش سودائی خوابد بافسون اجل	به	مرغ نتواند هنوز از تربت مجنون گذشت	صائب اصفهانی
خوردن ٥٤	عاشق که می سوزد دلش از طعن باکش کی بود		شمعی که آتش میخورد راحت شمارد گاز را	خسرو دهلوی
خوردن ٥٤	آب گردد شکر از شرم کلامیکه تراست	از -	کبک آتش خورد از داغ خرامیکه تراست	رائج سیالکوتی
دادن	آموختم به مرغ سحر گرم ناله	به	تا آتشے بخار و خس آشیان دهد	حزین اصفهانی
داشتن ٥٥	آتشے دارم که گر بر خاک افتد از تن	در ‡	همچو خون گرم خاک مرده می آید بجوش	شفائی اصفهانی
داشتن ٥٦	عیار شوق بلبل را نمیدانم نمیدانم	به - از ٥٦ علا	که آتش زیر پا دارد گل از شوق گریبانش	صائب اصفهانی
دیدن ٥٧	ز تقلید و قیاست کی فروغ معرفت خیزد	از	من از آتش دخان بینم تو آتش از دخان بینی	شفائی اصفهانی
دیدن ٥٧	آسمان چون خانهٔ زنبور آتش دیده است		در ته این سقف آتش بار چون خواهد کسی	از بهار عجم
رسیدن ٥٧	زمین چو کاغذ آتش رسیده خواهد بود	به	رسد ز لاله اگر موج بر کنار امروز	وحید قزوینی

مصطلح

٥١ آتش جهیدن معروف ١٢ بهار ٥٢ آتش خاستن معروف ١٢ بهار عجم ٥٣ آتش خفتن مردن آتش ١٢ بهار عجم ٥٤ آتش خوردن بمعنی آتش نوشیدن ونیز رنج والم بسیار کشیدن ١٢ بهار ٥٥ معروف ١٢ بهار ٥٦ آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن ١٢ بهار عجم ٥٧ آتش دیدن معروف ونیز آنچه آنرا آتش رسیده باشد همچنین آتش رسیده و آتش زده و آتش گرفته ١٢ بهار عجم

+ این چه آتش بود کز آب تیغ تو خاست ١٢ اسجر کاشی ‡ گر چه در سینه صد آتشکده آتش دارد ١٢ حزین * که آتش سخن رسیده بود بهر هنر ١٢ ابو الفرج رونی

مصدر		صله		شاعر
رفتن ۵۱	خاک خسیسی نکند فطرت عالی گهرم	از۔ به	آتش از میل طبیعی رود آسمان با شرر	حزین اصفهانی
رویانیدن ۵۲	نیم پروانه تا بگرد شمع دیگران گردم		سپند شوخ من از سنگ میرویاند آتش را	صائب اصفهانی
ریختن ۵۳	بعشق شعله خو برخاست دود از خرمن عالم	در۔ به +	تب این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها	بیدل عظیم آبادی
زدن	سحر چنین ز کجا میرسی شراب زده	به۔ بر۔ از + ✱ بر۔ را +	که تاب عارضت آتش بآفتاب زده	فغانی شیرازی
سوختن ۵۴	بسوزد آتش لاله بدوزد ناوک غنچه		ببرد خنجر سوسن بگیرد نیزه عر عر	حسن غزنوی
سوختن ۵۴	همان از شوق پابوس تو آتش در سرم سوزد	در۔ از		حزین اصفهانی
شدن ۵۵	بیم ست که بر باد رود خاک ظهوری		ساقی بمن آتش چه شوی عالم آبست	ظهوری ترشیزی
شدن	اگر باید که آب آتش شود از دل بهوا گردد			صائب اصفهانی
طلبیدن ۵۶	روے ز سنگ و جلاے از آهن بهم رسان	از	دیگر بیا و آتش ازین کاروان طلب	صائب اصفهانی
کردن ۵۷	آتش که تو میکنے محال ست	از۔ در ✱	کین دیگ فرو نشیند از جوش	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ آتش رفتن معروف ۱۲ ۵۲ آتش از سنگ رویانیدن ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است ۱۲ بهار عجم۔

۵۳ آتش ریختن و زدن در چیزے و بچیزے و بر چیزے و از چیزے و چیزے را کنایه از سوختن ۱۲ بهار عجم

۵۴ آتش سوختن لازم و متعدی ۱۲ ۵۵ آتش شدن سرکش شدن و غضب کردن ۱۲ بهار ۵۶ آتش طلبیدن مرادف

آتش خواستن ۱۲ بهار ۵۷ آتش کردن مرادف آتش بر کردن یعنی روشن کردن آن ۱۲ بهار

+ آتش بفرق ریزد مکن نیتیا برت ۱۲ الهی همدانی ✱ آتشے در عندلیبان می زنم ۱۲ عرفی شیرازی + زده شاه آتش بے بر سرم ۱۲ فردوسی

+ آتش زنم بخرمن از دود آه خویش ۱۲ فغانی ✱ ازان خاریکه در دل داشتم آتش زدم خود را ۱۲ قاسم مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کشتن[۵۱]	سیم کشان کاتش زر کشته اند	+ به	دشمن خود را بشکر کشته اند	نظامی گنجوی
کشودن[۵۲]	شبهاے هجر بے او واد از سحر گرفتیم	از	آتش ز دل کشودیم آب از جگر گرفتیم	دانش مشهدی
کشیدن[۵۲]	منشین فسرده کز پے سامان اشک و آه	از	آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند	صائب اصفهانی
کشیدن[۵۲]	بتان آذرے از میکده برون جستند	به	که لاله زار بدشت آتش خلیل کشید	خسرو دهلوی
گذشتن[۵۳]	که چون آتش روز روشن گذشت		پر از دود شد گنبد تیز گشت	نظامی گنجوی
گرفتن[۵۴]	طبعم کدورت از می غشیش گرفته است	‡ به - از - را †	پیراهنم ز بوے گل آتش گرفته است	کلیم همدانی
گرفتن[۵۵]	ازان آتش چراغے دودمانی میشود روشن	از	که در خردی پدر از چشم گریان پسر گیرد	تاثیر یزدی
گستردن[۵۶]	نخست زلف تو آتش بزیر پہلوے خواتین	به	بگستریده پس آنگه چنین ستمگر گشت	کمال اصفهانی
مردن[۵۷]	گر بکشد حفظ تو از رخ نقاب	از	آتش سوزنده بمیرد ز آب	وحید قزوینی
نشاندن[۵۷]	آتش روی بتان آب جمالت نشاند	* به	گردن اعداے دین دولت سلطان شکست	سلمان ساوجی

مصطلح

[۵۱] آتش کشتن میراندن آتش ۱۲ بهار [۵۲] آتش کشودن و کشیدن از چیزے آتش بر آوردن و روشن کردن آن نیز ۱۲ بهار [۵۳] آتش گذشتن تمام شدن ۱۲ بهار عجم [۵۴] آتش گرفتن از چیزے بچیزے و چیزے را مرادف آتش فتادن از چیزے بچیزے یعنی سوختن ازان ۱۲ بهار عجم [۵۵] آتش از چشم گرفتن رسانیدن بمثل آب از چشم گرفتن چنانچه گذشت ۱۲ بهار [۵۶] آتش بزیر پہلو گستردن مضطرب بودن ۱۲ بهار عجم [۵۷] آتش مردن و نشاندن مرادف آتش کشتن و مردن لازم آن ست ۱۲ بهار عجم

+ تا بتیغ آتش میتوان کشت ۱۲ کلیم همدانی ‡ آب از برون مریز که آتش بجان گرفت ۱۲ خسرو دهلوی † شیر گر یزد و می کاتش نیستان را گرفت ۱۲ کلیم * ره بخشم چرا آتشے بر افروزی - که باید ش بعرقهاے انفعال نشاند ۱۲ وحید

مصدر		صله		شاعر
نشستن	نشست آتش دل چهره برفروز ای ماه	به +	بود که شعله کشد آتش نشسته ما	فغانی شیرازی
نمودن ۵۱	ز رخ چون آتش موسی نمودی سینه سینا کن	از	لبت را چون دم عیسی است این اعجاز احیا کن	حزین اصفهانی
نوشیدن ۵۲	باده بوسه بسے حوصله سوز افتاد ست		آرزو دیده و دانسته منوش آتش را	آرزو اکبرآبادی
نهادن ۵۳	اگر نے نهد آتش اندر نهاد	در	دهم آتش شعله را رقص باد	ظهوری ترشیزی
نهفتن ۵۴	زین آتش نهفته که در سینهٔ من ست		خرشید شعله ایست که در آسمان گرفت	حافظ شیرازی

فصل ثاء مثلثه

آثار – جمع اثر بالتحریک بمعنی نشان ست و فارسیان بمعنی بنیاد و بنائے دیوار استعمال کنند ۱۲

بهار عجم و چراغ هدایت۔

بودن	بدان قدیم که در عهد اولیست او	از	جهان نبود و نبود از جهانیان آثار	ظهیر فاریابی
دادن	هر چه نه آثار خدائی دهد		کے همه وقت روائے دهد	خسرو دهلوی
دیدن	که تا بنگریم اندرین دیر بست		نه بینیم آثار هشیار و مست	قاسمی گونابادی
رفتن	رفت آرزو ز عالم آثار آدمیت	از	یابی مگر ز عنقا دیگر سراغ مردم	آرزو اکبرآبادی
رسیدن	آثار فتن و آفات از ادانی و اقاصی	از	چون غلبهٔ خواب از بانگ عدیر مید	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آتش نمودن معروف ۱۲ ۵۲ آتش نوشیدن مرادف آتش خوردن که گذشت ۱۲ ۵۳ آتش نهادن معروف ۱۲ ۵۴ آتش نهفتن معروف ۱۲

+ که این آتش بآب خنجر جلاد بنشیند ۱۲ رسمی یزدی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	گر بر غبار دست ثبات بنا نهد		شاید که تا فنا متنش آثار شکند	سنائی غزنوی
کندن	ترسم اگر بیدل شوی گویند بیجا غم مخور		تاثیر این غمخانه را یکبار آثارے بکن	تاثیر اصفهانی
گذاشتن	نگذاشتی زراستی آثار در جهان	از - در	دیگر نگوارا ده ات ای کجکلاه چیست	آرزو اکبرآبادی

فصل دال مهمله

آداب جمع ادب و فارسیان بها د الف جمع نمایند ۱۲ بهار عجم

دانستن	با واز بلند اظهار درد سے سکنیم طالب		چو ابروے بتان آداب سرگوشی بنیدانم	طالب آملی
گرفتن	تا تیر شد دل شرمگین از دیدهٔ گستاخ بین	از	صاحب نظر گیرو جبین از بے ادب آداب ها	تاثیر اصفهانی

فصل ذال معجمه

آذر بفتح دال معجمه آتش ۱۲ بهار عجم این لغت بضم دال یا ذال معجمه آمده یا می تواند نمود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند ۱۲ جهانگیری و برهان قاطع

برافروختن	ساغرش پر باده رنگین چنان آید بچشم		کز میان آب روشن برفروزی آذری	انوری ابیوردی
برکردن	تا سپند شب لبوزاند بدفع چشم بد	از	صبحدم زین مجمر فیروزه برکرد آذرے	سلمان ساوجی
کردن	ببوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون	از	بتاب چشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر	ازرقی هروی

فصل را مهمله

آرام - قرار و سکون ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بهارم بے خزان زوشد رخ زردی عجب دارم	به	بدل آرام می بخشد همه دردی عجب دارم	آرزو اکبرآبادی
بردن	صرصر قهر تو آرام برد از دل کوه	از	گرچه داد دست خدا حلم جبلی بجبال	صدقی استرآبادی
بودن	بحرفے مسجل کنم نام دے	در	که باشد درین جنبش آرام دے	نظامی گنجوی
پذیرفتن	مجنون نشد آرام پذیر از رخ لیلی	از	دردیست جدائی که بدرمان نرسیده	نظیری نیشاپوری
خواستن	نه من شهرت تمنا دارم و نے نام میخواهم		فلک گر واگذارد یکنفس آرام میخواهم	وجدان سرهندی
دادن	آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد	به - به †	صبر و آرام تواند بمن مسکین داد	حافظ شیرازی
داشتن	منم آن مرغ که در بیضه ندارم آرام	با - در - از - به - بی ‡	بیقراری کشدم در قفس سیمابے	سالک یزدی
دیدن	شبها گذشت و چشم من یک لحظه آرامی ندید	به ✝	بے گریه صبحی دم نزد بے خون دل شامی ندید	فغانی شیرازی
ربودن	یک جلوه نمود دلبر جانی ما	از	آرام ربود از دل جانے ما	سبحانی شوشتری
رفتن	رود آرام ز عمری که بهجران گذرد	از - از ✱	کاروان از ره ناامن شتابان گذرد	کلیم همدانی
رمیدن	مانند گرد کز رم آهو شود بلند	از	آرام می رمد ز دل بیقرار ما	حزین اصفهانی
ساختن	سوزد بدیده خواب و بدل آه حسرتم		آرام ساز جان شکیبای کیستی	حزین اصفهانی
سوختن	آرام سوز حوصلهٔ کن نصیب ما		یا بجسم بیقراری مارا کنار بخش	حزین اصفهانی

† آرام ملک و دین بسیاست تمام داد ۱۲ انوری ‡ سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد ۱۲ ثابت ✝ شب که دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت ۱۲ قدسی مشهدی ✝✝ بے زلف تو آرام بفردوس ندارم ۱۲ سلیم طهرانی ✝ بعهد تو می بینم آرام خلق ۱۲ سعدی شیرازی

✱ ز خال کنج لبے رفت صبر و آرامم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
شدن	دل پسردم به بتے تا شود آرام دلم		نه که تسکین و قرار از دل مسکین ببرد	ملا جامی
فزودن	آرام فزاست بسکه جهد شش		آهسته وزد صبا بعهد شش	فیضی اکبرآبادی
کردن	دیده از کبک دری ایام تو شاهین† شاهین	با - در‡	کرده با شیر بدوران تو آرام آرام	سلمان ساوجی
گرفتن	بے تو آرام گرفتن بود از ناکامی	به - در ۵ از - به ۵ صعه	با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی	حافظ شیرازی
یافتن	طفل شش ماهه ز ریک نفس آرام نیافت	از - به ۵ معه	تا نگردید به گهوارهٔ مینا در خواب	طغرای مشهدی

آرایش - زینت و زیب ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

بردن	رو میکند اسباب هم نخبت تو تبسم	از - را	کز زلف بت من برد آرایش خم را	عرفی شیرازی
بودن	آرایش عذار نکو باد طره است		تا سایه را جمال نباشد در آفتاب	حزین اصفهانی
دادن	ز هشیاری دماغی دادم آرایش که در مستی	از - به ۵ لعه	دهان تلخست از خمیازهٔ آن نشهٔ افیون را	صائب تبریزی
دیدن	بهر کشوری دیدن آرایشے	به	بهر منزلے کردن آسایشے	نظامی گنجوی
ریختن ۵	عکس گل رویش که بر رو آب جو ریخت	به	آرایش فردوس بآن جیب قبا ریخت	علی خراسانی

مصطلح

۵۱ آرایش ریختن پریشان کردن ۱۲ بهار عجم

† شاهین بمعنی تکیه ۱۲ برهان قاطع آرام جمع ریم بمعنی آهو ۱۲ ‡ گهی آرام در آتش گهی در آب میکردم ۱۲ طالب آملی ۵ سرو قد تو ز آغوشش من آرام گرفت ۱۲ صائب للعه ۵ جز بهنگامه طفلانه نگیرد آرام ۱۲ صائب صه ۵ نگیرد طائرش جز صفحه آرام ۱۲ ظهوری سه ۵ فلک جنبش زمین آرام از و یافت ۱۲ نظامی معه ۵ نیافته جز بهیک وجود آرامے ۱۲ رضی الدین نیشاپوری له ۵ وهد لطاس زر آرایش دکان نرگس ۱۲ کاشی لعه ۵ تو هم فراکے آرایشے ده از شکار خود ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
ساختن	اے داشتہ در سایۂ ہم تیغ و قلم را		وے ساختہ آرایش ہم فضل و کرم را	عرفی شیرازی
شدن	آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او		آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او	جلالی غرجستانی
کردن	ز مروارید شبنم تا کہ ہائے سبز پیراہن	از ـ به +	کنند آرایش دختر حبابے خود چو مادرہا	طغرای مشہدی
ماندن	آرایشے بہر خس و خار از بہار ماند	به ـ از	نخل حیات ماست کہ بے برگ و بار ماند	ذرہ اصفہانی
یافتن	ہرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت		تا نشد پیراہنم صد چاک آرایش نیافت	الٰہی ہمدانی

آرزو ـ تمنا و خواہش ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آرزو ناید ہمی بغدادیان را با تو شاه		روزگار معتصم یا روزگار مستعین	معزی نیشاپوری
آوردن	مرا گفتی کہ اے خسرو چہ آری آرزو از من	از	میسر نیست ورنہ از تو بسیار آرزو دارم	خسرو دہلوی
افتادن	ازان سرم بہواے تو مائل افتادست	در	کہ آرزوی تو چون شعلہ در دل افتادست	حزین اصفہانی
بخشیدن	چنان با خندہ عادت کرد لعل آرزو بخشت		کہ گر دشنام از بیرون تراود خندہ آمیزست	شانی مشہدی
برآوردن	بزندگیم کدام آرزو برآورد ے	به	کہ روز باز پسین نخل ماتم باشے	وارثی اردبیلی
بردن	یک صبحدم نرفت کہ آئی بخانہ ام	به ‡	تا چند عذر آری و من آرزو برم	تاثیر اصفہانی
بردن	زبس نداشت بدنیا لباس برکردن	به	بخاک برد حسود تو آرزو بہ کفن	اثر شیرازی
بربستن[۱]	کسیکہ دست بفتراک دولت تو زند	از	ہزار آرزو از روزگار بربندد	خسرو دہلوی

مصطلح

[۱] آرزو بربستن حاصل کردن آرزو ۱۲ بہار عجم

+ بدرد و حسرت آرایش کنند آرامگاه من ۱۲ عرفی ‡ کہ می برم بخیال تو آرزوے چند ۱۲ شانی مشہدی

مصدر		صله		شاعر
بودن	سر فرو می چو خورشید از و عالم آرزو دارم	از	نه از بالین پرستارم که جفتم آرزو باشد	صائب اصفهانی
پختن	آرزوهایکه دل در دیگ فکرت می پزد	در	چون نباشد خام شیر خام مادر خورده است	صائب اصفهانی
تراویدن	باشک حسرتم از دیده آرزو تر اود	به - از	ز بیم رفتنت از بس باضطراب بگریم	قاسم مشهدی
جستن	آزاده باش و فارغ و قانع ز بهر آنکه		دل در هوای بند و مجو آرزو بسی	ابن یمین فریومدی
خواستن	آرزو یکه از جهان خواهم	از	بد هرز آنکه مست و بیخبر ست	خاقانی شروانی
دادن ٢	بده آرزو می سے و ساغرم		ببر مستی این و آن از سرم	قاسمی گونابادی
داشتن	آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو	در - از †	باده پیرش ز ساقی جوان باید کشید	مظهر کاشی
ربودن	خیال جهانگیریم در دماغ	از	ربود از سرم آرزوے فراغ	قاسمی گونابادی
رفتن	گرچه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت	از	وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت	وحشی بافقی
سنجیدن	بخاک پاے او چرخ آرزو سنج	به	چو درویش حریص از فکرت گنج	خسرو دهلوی
سوختن ١/٥	آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند	در	مور سیال ست تا نه ز خاکستر گذشت	صائب اصفهانی
شدن	آرزوے گفتن حرفے شد و رخصت نداد	•	یار می پنداشت ما را طاقت گفتار نیست	ملک قمی
شستن	بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن	از - به	بآب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را	صائب اصفهانی
شکستن ١/٥	و در دل ساغر من آرزوے باده شکست	در	سر سنگ بلا نبینه مینا سے مست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

٥/١ آرزو سوختن و در دل شکستن حاصل نشدن آن ١٢ بهار

† ز تیغت بسمل من زخم دیگر آرزو دارد ١٢ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	هر آرزو که بشکنی امروز در جگر	در	فردا که این قفس شکند بال و پر شود	صائب اصفهانی
شکستن ۵۲	بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم	به	بسنگ سرمهٔ او آرزوی خویش شکستم	مفید بلخی
شگافتن	غیرت دلم گداخت که بر حیرت تو بود		هر چند آرزوے تمنا شگافتم	ظهوری ترشیزی
کردن	قسمت نگر که کشتهٔ شمشیر عشق یافت	به - از +	مرگے که زندگان بدعاش آرزو کنند	فغانی شیرازی
کشتن	آرزوهاے خصم کشته ببین		هیچ کس تیغ کین نرانده چنین	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۳	هر کس کشید آرزوے خویش در کنار	در	من دست خویش در بغل خود کشیده ام	غنی کشمیری
کشیدن ۵۴	اے مردهٔ فریب لبت آب زندگی		خضر آرزوے موج شراب تو مے کشد	سالک قزوینی
گذاشتن ۵۳	توقعیکه مرا از سپهر هست اینست	در	که آرزوے مرا در کنار نگذارد	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۵	از بوسهاے سر دلبم پوست باز کرد		هر گه که پاے بوس توام آرزو گرفت	کمال خجندی
ماندن	نفسم بآخر آمد نظرم ندید سیرش	را	بجز این نماند ما را هوسے و آرزوے	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آرزو در جگر شکستن مرادف آرزو سوختن که گذشت ۱۲ ۵۲ آرزو شکستن حاصل شدن ۱۲ بهار عجم بر آتش سیهٔ جگر موزان کباب شب - تا آرزوی نرگس بیمار بشکند ۱۲ کمال - نشکند بیاء موحده نه بنون نفی ۱۲ بهار عجم ۵۳ آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن حاصل کردن آرزو ۱۲ بهار عجم ۵۴ آرزو کشیدن حسرت بردن و تمنا کردن خان آرزو میفرمایند که این ظاهر اسهو القلم است و صحیح انتظار موج آه ۱۲ بهار عجم ۵۵ آرزو گرفتن پیدا شدن خواهش ۱۲ چراغ هدایت

+ زدر یا کمن آرزو لعل ناب ۱۲ قاسمی گونا بادے -

مصدر		صله		شاعر
نمودن	نتوان نمودن آرزوی یک تیر بیش از غمزه اش	از	رحم ست بر جانم اگر بر سینه پیکان بشکند	عرشی اصفهانی
نهادن	بهر طمعی نهاده آرزوی	به	تک و پو داده هر یک را بسوی	وحشی بافقی

فصل راء مهمله

آروغ بغین معجمه باد یکه از گلو با صدا بر آید ۱۲ برهان قاطع بمد و قصر و روغ بحذف همزه و رغ بدون واو مخفف آن ست ۱۲ بهار

زدن	تا چند زنی از دهن کون آروغ	از	ای مشک تو چون همت مردان پر دوغ	باقر کاشی
گرفتن	گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب	از	آنرا که تو بخوان کرم میهمان کنی	کمال اصفهانی

فصل زاء معجمه

آز - بزای منقوطه حرص ۱۲ جهانگیری و برهان قاطع و بهار عجم

شکستن	حاضر بخوان مکرمت کی شود طمع		کانجا شش آز معده ناهار بشکند	ظهیر فاریابی
گذاشتن	آز بگذار و پادشاهی کن		گردن بی طمع بلند شود	سعدی شیرازی
نشاندن	از سر عربده برخیز و برمن بنشین	به	تا زمانی بنشانم بتو آز دل خویش	اوحدی مراغی

آزاد و آزاده ضد بنده یعنی حُر بضم حا و از قید رسته و بی تعلق و بی قید و بی عیب و کامل و راست ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت و برهان قاطع ۱۲

آمدن	زیر بارند درختان و تعلق دارند	از	ای خوش آن سرو که از بار غم آزاد آمد	حافظ شیرازی
افتادن	سعدی افتاده است آزاده		کس نیاید بجنگ افتاده	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بودن	دل که عاشق شد اگر شاد نباشد بهتر	+ از	مرغ بے بال و پر آزاد نباشد بهتر	حالتی طهرانی
بودن	بودند هزار سال آزاد		از دولت خانه زادیت شاد	واله هروی
خواندن	آزاد درختے را گویند که میوه ندهد		همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند	جهانگیری
داشتن	مرغ دل وا را از قفس آزاد	از	بر در خانه آب و دانه منه	نظیری نیشاپوری
رفتن	نیست آزاد روان † را غم اسباب سفر		توشه و راحلهٔ ما کمر بسته بود	صائب اصفهانی
زیستن	در ره عشق از بلا آزاد نتوان زیستن		تا غمش در سینه نبود شاد نتوان زیستن	خسرو دهلوی
ساختن	خریداران که در بازار نازند	* از	غلام ناقبول آزاد سازند	زلالی خوانساری
شدن	شد مسیحا تجرد ز علایق آزاد	از - به	چه کند رشته بآن تیغ که سوزن بر داشت	صائب اصفهانی
کردن	بسان سوسن اگر بنده را کنے آزاد	+ از	بصد زبان کنم از بندگیت آزادی ✱	سلمان ساوجی
کردن	رسم ست که مالکان تحریر		آزاد کنند بنده پیر	سعدی شیرازی
گشتن	خنده زد برطرز مجلس دل ز غم آزاد گشت	از	نکته راند از وجه لب عقل از پریشانی نشست	نظیری نیشاپوری
گفتن	در کامل التعبیر مرقوم ست که		درخت ارزن را آزاد گویند	جهانگیری
مردن	عاشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد		همهٔ عمر بود بنده و آزاد بمیرد	یحیی لاهیجی

+ آزاد بود تیغ چو سوسن ز بند یال ۱۲ خسرو دهلوی † آزاد رو بالفتح آنکه بهیچ چیز مقید نباشد ۱۲ بهار عجم * بهیسازی چرا آزاد از قید خودی ما را ۱۲ حزین اصفهانی + مفلسی کرد زندان وطن آزادم ۱۲ اشرف مازندرانی ✱ آزادی بمعنی شکر و سپاس ست چنانکه بهار به سند همین شعر تصریح کرده است و هم نظامی گوید ع هم آزادی تو به یزدان کنم ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
نشستن	مصیبت دیدهٔ هجر تو از دل شاد ننشیند	از	به بند وصل هم از بند غم آزاد ننشیند	سهمی یزدی
نمودن	ابوالحسن هر دو را بمقتضائے	را	خلّوا سبیلهم آزاد نموده	عالی شیرازی
آزار - رنج و بیماری ۱۲ بهار عجم				
افتادن	بر افتاد از جهان در عهد شش آزار	از	چو سبحه پا سے تا سر مهره شد مار	سلیم طهرانی
افزودن	جان سوخت زداغ دوری یار مرا	را	افزود صد آزار بر آزار مرا	وحشی بافقی
برداشتن	گر از دشمن رسد هر دم صد آزار		همه بردار و بے آزار بنشین	ظهوری ترشیزی
جستن	با آنکه نه جسته ام گہے آزارت	به †	وز تیغ جفا نه کرده ام افگارت	حمید ناگوری
خواستن	فلک بر جان من میخواست آزار جدائی را	سیر	در آخر مبتلائے عشق آن نامهربانم کرد	حامدی شوشتری
دادن	حسن ناز و عشوه خواهد مردمی شرم و ادب	را	حسن و اهلیت دهد آزار محبوب مرا	عرفی شیرازی
داشتن	مدعی گرچه خود آزار مرا قصد دارد	از ‡ - به *	باب قصاب شکن گردن چاقی دارد	نجات اصفهانی
دیدن	گویند که بخت عاشقان در خوابست	از	از خفته کس اینقدر نه بیند آزار	قیدی شیرازی
رسانیدن	چون دست بر آن تازه چمن یافت فغانی	به	آزار به گلبرگ تر او نرساند	فغانی شیرازی
رسیدن	نظیری بس کن این آه و فغان دلخراش آخر	از - بر + - به	بهر دم تا بکے آزار دل خواهد رسید او من	نظیری نیشاپوری
رفتن	افسوس که از کنار من یار رفت	بر - از	بر چشم من از چشم وے آزاری رفت	ابوالحسن فراهانی

† آزار جفای تو بجان جوید دل ۱۲ انوری ابیوردی ‡ دارد از روزگار آزار سے ۱۲ مسعود سعد جرجانی * چون لاله بلبل از قفس دارد بدل آزارها ۱۲ فغانی + مپسند که بر کس ز تو آزار رسد ۱۲ شاه خوافی

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت		مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد	حافظ شیرازی
کردن	بی سبب گر کردی آزارم خجل از من مباش	به †	کرده ام خاطر نشان خویش صد تقصیر را	نظیری نیشاپوری
کشیدن	ز شرم تست که آزار میکشی صائب	از ††	تو نیز بر در عرفان زن و بکرم باش	صائب اصفهانی
گرفتن	تا کیست دل ما که ازو گردی راضی	از	تا کیست تن ما که ازو گیری آزار	سنائی غزنوی
نهادن	اگر باشد ز خنجر خار آن راه	بر	نهم بر خویشتن آزار آن راه	وحشی بافقی

آزرم بازای منقوطه های زده - بزرگی و عزت و راحت و سلامت و شرم و حیا و ظاهر و آشکار و عدل و انصاف و مدارا ۱۲ جهانگیری برهان قاطع بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	دو کس را روزگار آزرم داد است	را	یکی گو مرد و دیگر گو نزاد است	نظامی گنجوی
داشتن	ای بزرگی که از بلندی قدر	را	آسمان را نداشتی آزرم	انوری ابیوردی
دیدن	کای ملک آزرم تو کم دیده ام		وز تو همه ساله ستم دیده ام	نظامی گنجوی
ساختن	آمد و آورد پذیرای راز		قصهٔ آزرم با آزرم ساز *	خسرو دهلوی
شدن	باز دو گنجینه گره کرد باز		که سخن آزرم شد و گاه راز	خسرو دهلوی

آزمایش و آزمون تجربه و امتحان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
انگندن	فگند آزمایش بدان چار چیز	به	چنان بود کو گفت بل بیش نیز	نظامی گنجوی
کردن	طراز آستین را آزمون کرد		نمودار ید بیضا برون کرد	زلالی خوانساری

† تا یکی بمن آزار و جفا خواهی کرد ۱۲ نوری †† آئینه ام ز لو نظر میکشد آزار ۱۲ شوکت بخاری * آزرم ساز آنکه رفق و مدارا کند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
نمودن	بچون نمود آزمون بکردہ خویش	بہ	خواست بیرون فتد ز پردہ خویش	خسرو دہلوی

فصل سین مہملہ

آسا۔ خمیازہ و فازہ ۱۲ بہار عجم، برہان قاطع، جہانگیری، مصطلحات الشعراء

مصدر		صلہ		شاعر
زدن	ازان سپس کہ کشیدم بسی ز تب اندوہ		ز فرط خواب ملالت زدم بسے آسا	فخری اصفہانی
کردن	چنان نمود بمن دوش ماہ نو دیدار		چو ماہ من کہ کند گاہ خواب خوش آسا	بہرامی سرخسی
کشیدن	بیکار جویان کمان آسا	بر	بر تیر آسامی کشیدند	منیر لاہوری

آسان۔ ضد دشوار ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
برآمدن	تا رفتہ از نظر ز تنم جان برآمدہ	در	شرمندہ ام کہ در غمش آسان برآمدہ	حزین اصفہانی
بودن	کفر چو منی گزاف و آسان نبود	بر †	محکم تر از ایمان من ایمان نبود	بوعلی سینا بلخی
دادن	دامن چو تو نگارے ز کف آسان ندہم	از	کہ بخونابہ بسیار بدست آمدہ است	شاہی سبزواری
داشتن	احوال عمر چون گذران ست بس چرا		احوال روزگار خود آسان نداشتی	ابن یمین فریومدی
دیدن	کتان چشم سیل دار تست شام جفا		وگرنہ مہر بلندست شاید آسان دید	شفائی اصفہانی
رسیدن	دل گفت بیار رفتہ جز جان نرسد	بہ	جان رفت و سے بیار آسان نرسد	حالی یزدی
زیستن	بہ آسان گذاری دمی بر شمار		کہ آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
ساختن	ز من پنہان مکن راز دلت را	را	کہ من میسازم آسان مشکلت را	ناظم ہروی

† بکار بر عاشق دل سوختہ آسان بودے ۱۲ آلوزی طوسی

مصدر		صله		شاعر
شدن	اینحرف گر نست بیکحرف تو در بند	† از - ‡ بر	بگشای زبان تا شود این مشکلم آسان	سنجر کاشی
کردن	کن نگاهی از دو چشمت تا روان	* بر - به	مرگ را بر بیدلان آسان کنند	حافظ شیرازی
گشادن سـ۱	اگر چه بر دل دریاست بار عقدهٔ من		خوشم که عقده ام آسان کشاست همچو حباب	صائب اصفهانی
گذاشتن سـ۲	بآسان گذاری دمی بر شمار		که آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
گذشتن	نیست مشکل گذر از وادی پر خار جهان		گر ز خود قطع تعلق کنی آسان گذری	صائب اصفهانی
گردیدن	کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود		گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد	کمال اصفهانی
گرفتن	عشق که آسان نمود آه چه دشوار بود		هجر که دشوار بود یار چه آسان گرفت	عاقل رازی
گشتن	دشوار زمانه گشت آسان	از	از همت سخت جانی من	حزین اصفهانی
گفتن	خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش		لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گوی	سعد هروی
نمودن	الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها	✢ بر	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	حافظ شیرازی
نیوشیدن	چه پنداری ای مرد آسان نیوش		که آسان پر از دیو ان کرد گوش	نظامی گنجوی

آسانی۔ سهولت و ضد دشواری ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصطلح

سـ۱ آسان گشا چیزی که به آسانی گشاده شود ۱۲ بهار سـ۲ آسان گذشتن گذاشتن چیزی را بآسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی ۱۲ بهار

† هر مشکلی ز دولت عشقت شده آسان ۱۲ حزین ‡ بر و سختی مردن آسان شود ۱۲ * هجر را صبر نیارد بدل آسان کردن ۱۲

✢ انچه بر من می نمود آسان بود دشوار بود ۱۲ محتشم کاشی

شاعر		صله		مصدر
بهار عجم			آسانی شدن	شدن
بهار عجم			آسانی کردن	کردن
بهار عجم			آسانی گرفتن	گرفتن
سعدی شیرازی	زن و فرزند بگذارد بسختی	را	که آسانی گزیند خویشتن را	گزیدن
سلمان ساوجی	بعد ازان هیچ ندیدیم بخواب آسایش	از	خواب مارا ز خیالش نمود آسانی	نمودن

آسایش - راحت و آرام ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	آسایش منزل نبود در سفر ما	در	یارب که دعا کرد که چون قافلهٔ موج	بودن
ناظم هروی	درین خواب هر که شد بیدار میرد	از	ز فیضش بسکه آسایش پذیرد	پذیرفتن
نظامی گنجوی	کز و خیزد آسایش سینه ها	از	کشاد ند سربسته گنجینه ها	خاستن
نظامی گنجوی	در بستدن آسایش جانت دهد		در بستدن حرص جهانت دهد	دادن
نوعی اصفهانی	اگر زاد رهی باخود ببرگ تاک بردارے	در - از +	چو می در منزل ایوان کنفت آسایشی دارے	داشتن
داود اصفهانی	که مخمل هرکجا زر دارشد بیخواب میگردد		دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمید اند	دانستن
سلمان ساوجی	بعد ازان هیچ ندیدیم بخواب آسایش	از + - به	خواب مارا ز خیالش نمود آسانی	دیدن
نظامی گنجوی	رساند بدین کشور آسایشے		گر آرد ملک هیچ بخشایشے	رسانیدن
فسونی تبریزی	رفت آسایش ازان دل که طپیدن دانست	از	خواب راحت شد ازان دیده که دیدن دانست	رفتن

+ حریفیم ولی مارو و عمر آسایش ۱۲ نظام استرابادی + مخمل ارزو دیدهٔ خویشم که آسایش ندید از من ۱۲ شاپور طهرانی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	به پیچ و خم روزگار م اسیر	از	رسیدست آسایش از دامن	حزین اصفهانی
شدن	آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او		آسایش عشاق شد دیدار نور افزای او	جبلی غرجستانی
طلبیدن	سپاه آسایش طلب را که قریب یکصد سال		شمشیر ایشان از نیام بر نیامده بود	حزین اصفهانی
کردن	بیقرار عشق آسایش بیالینے نکرد	به	کوہکن تا گشت عاشق خواب با شیرینے نکرد	حاجی گیلانی
نهفتن	بسیار طولیم ازین عمر و ندانیم		کاسایش ما در دم تیغ که نهفتست	علی ترکمانی
یافتن	هرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت		تا نشد پیراهنم صدچاک آرایش نیافت	الهی همدانی

آستان و آستانه - چوب سنگی که در پیش در نشانند و میان درخانه ۱۲ بهار و

برہان قاطع

استادن	تلاش بیهده میکند سر خورشید	ستاده است بلند آستان حضرت دوست	صائب اصفهانی
برخاستن [۵۱]	آستان برخاستن		بهار عجم
بوسیدن	پادشاها همه شاهان که بخواب آمده اند	آستان بوس تو در خواب تمنا کردند	خسرو دهلوی
رفتن	گهے بزاویه کعبه سبحه گردانم	گہے بطرف صنمخانه آستان روبم	طالب آملی
نشستن	آستان نشین		بهار عجم

آستین بمعروف مرکب از آس بمعنی سودن و تین کلمه نسبت زیراکه ساعد را ساید ۱۲ ب

مصطلح

۵۱ آستان برخاستن کنایه از خراب کردن ۱۲ برہان قاطع ۵۲ آستان بوس بمعنی آستان بوسیدن بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن [51]	آستین افشاندن			برهان قاطع
افشاندن [52]	هیچ کارے بی تامل گرچه صائب خوب نیست	از - به - بر +	بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش ست	صائب اصفهانی
برچیدن [53]	آستین برچیدن			بهار عجم
برداشتن [54]	آستین از مژه امروز که برداشت که باز		کشتی باد مراد همه طوفانی شد	واله هروی
برداشتن [55]	اگر دیوانهٔ من آستین از چشم بردارد	از	کند فوارهٔ خون گردباد این بیابان را	صائب اصفهانی
برداشتن [55]	گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب	از	اگر من آستین از دیدهٔ خونبار بردارم	صائب اصفهانی
برداشتن [55]	دران چمن که تو برداری آستین ز دهن	از	در آستین کند از شرم خنده پنهان گل	صائب اصفهانی
برداشتن [56]	حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود	از	گردبادی گرمی برداشت از دور آستین	مفید بلخی
برزدن [53]	چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد	به	غمت بریختن خونم آستین برزد	ظهیر فاریابی
برشکستن [53]	آستین برشکستن			بهار عجم

مصطلح

۵۱ آستین افشاندن بخشش نمودن ۱۲ برهان قاطع ۵۲ آستین افشاندن بر چیزے و بچیزے و از چیزے ترک دادن و انکار کردن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع ۵۳ آستین برچیدن و برزدن و برشکستن و بیچیدن و برساعد بچیدن آماده و مهیا شدن برای کارے ۱۲ برهان و بهار ۵۴ آستین برداشتن از مژه و از چشم و از دیده پیدا گریستن و گریه کردن ۱۲ بهار ۵۵ آستین از دهن برداشتن خنده زدن ۱۲ بهار ۵۶ آستین از دور برداشتن آواز دادن و خبر کردن ۱۲ بهار و مصطلحات

+ آنانکه آستین بدو عالم فشانده اند ۱۲ ناظم هروی

مصدر		صله		شاعر
برفشاندن ۵۱	سخن گفت و دامان گوهر فشاند		بنطقی که شه آستین برفشاند	سعدی شیرازی
برفشاندن ۵۱	تا بصبوح عشق در محرم قدسیان شوی	از	خیز چو صبح آستین از سر صدق برفشان	کلیم همدانی
برگرفتن	برنگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع		بسکه دارم انفعال از سنگساریهای خویش	سلی هروی
پیچیدن	مو بمو میر قصدم از هم جدا در قتلگاه		دیده ام بر ساعد از دی آستین پیچیدنی	واله هروی
پیچیدن	در دانیم کشت و شوق کشتنم جان داد باز		گر بپی خونریز واله آستین پیچید رفت	واله هروی
داشتن ۵۲	آستین کهنه داشتن			مصطلحات الشعرا
داشتن ۵۳	آستین از شاخ گل دارند ایم بر دهن		غنچها از شرم شکر خندهٔ پنهان او	صائب اصفهانی
داشتن ۵۴	در روز مختم سر دستی گرفته است		چون بیله آنکه در همه عمر آستین نداشت	اثر شیرازی
زدن ۵۵	کی شراب دستاین خونابه کش خواهم گرفت	از ـ بر	آنکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند	ناظم هروی
زدن ۵۵	بر دامن چرخ آستین زن	بر	خاکستر دیدهٔ بر جبین زن	فیضی اکبرآبادی
زدن ۵۶	گردون بشیشهٔ تهی ام سنگ کین زند	بر	طالع بشمع کشتهٔ من آستین زند	کلیم همدانی
زدن	در بزم سینه ناتوان یافت جز دلم	بر	پروانه که برخ شمع آستین زند	طالب آملی

مصطلح

۵۱ آستین برفشاندن بخشش کردن و کنایه از رقص نمودن و بدون صله کنایه از رقص و سماع ۱۲ رشیدی و بهار عجم ۵۲ آستین کهنه داشتن بے سروسامانی ۱۲ چراغ ہدایت ۵۳ آستین بر دہن داشتن دہان پوشیده داشتن ۱۲ بہار عجم ۵۴ آستین داشتن بانون نافیہ مبالغہ در ناداری ۱۲ بہار بیلہ بر وزن تودہ پوستی کہ بقدر پنجۂ دست دوزند و نیشکاران بر دست کشند ۱۲ برہان قاطع ۵۵ آستین زدن بر چیزے ہمان آستین افشاندن بر چیزے ۱۲ بہار عجم ۵۶ آستین زدن بر شمع و بر رخ شمع خاموش گردانیدن آن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
سودن ۵۱	زردی زرد ضعیف من استخوان پیداست	بر	زبسکه برگذر گریه آستین سودم	لسانی شیرازی
شستن	گو برود آستین از خون جگر شوی	از	هر که درین آستانه راه ندارد	حافظ شیرازی
شکستن ۵۲	آه اینچنین اگر شکند آستین سعی		پیراهن سپهر قباسے کنیم ما	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان	بر	آستین بر دیده شمع مزارم می کشد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا	بر	رشته گاهی آستین چشم سوزن میکشد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید	بر	شد شعله هر که بر دل من آستین کشید	اسیر شهرستانی
کشیدن ۵۳	در غبار کوی غم روی ظهوری گشت گم	بر	آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۴	چو دشمن بزاری شود عذر خواه	بر	برحمت بکش آستین بر گناه	خسرو دهلوی
کشیدن ۵۵	ز شرم شه آن لعبت نازنین	به	چو لعبت بسر در کشید آستین	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۶	آستین میکشد از موج برخ دختر رز	به	چون قدح چشم که بر دست قدح نوش تست	وحید قزوینی
گذاشتن ۵۷	گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان تنها	بر	اگر من آستین از دیده خونبار بردارم	صائب اصفهانی
گذاشتن ۵۷	اول بگیر رخنه طوفان نوح را	به	دیگر سبب بدیده ما آستین گذار	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آستین برگذر گریه سودن اشک چیدن ۱۲ بهار ۵۲ آستین شکستن آماده شدن برای کاری ۱۲ بهار ۵۳ آستین کشیدن بر دیده و چشم و دل و جبین دلاسا و غمخواری نمودن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۴ آستین کشیدن بر گناه بخشیدن گناه ۱۲ بهار ۵۵ آستین بسر کشیدن روپوشیدن ۱۲ ۵۶ آستین برخ کشیدن روپوشیدن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۷ آستین گذاشتن بر دیده و بر چشم پنهان گریستن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	رود و بوی بد از هر سو بصد میل	به	به بینی زان گرفته آستین فیل	سلیم طهرانی
مالیدن ۵۲	آستین مالید دامن برزد آن بیباک ست	به - از +	وای جان من که افتادم ز پا رفتم ز دست	آصفی شیرازی

آسمان مقابل زمین ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۳	آسمان را بزمین آوردم	به	تا بابروی تو چین آوردم	باقر کاشی
بودن ۵۴	ملک از مستی آن ساعت چنان بود	در	که در چشم آسمانش ریسمان بود	نظامی گنجوی
پوشیدن ۵۵	اگر پیکر تست چندین مجوش	به	بابروی خود آسمان را مپوش	نظامی گنجوی
دوختن ۵۶	که من از کشاد کمان روز کین	با	بدوزم همی آسمان با زمین	فردوسی طوسی

آسودگی - معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بمرهم آشنائی نیست زخم سینه ریشان را	را	نمک آسودگی بخشد جراحتهای ایشان را	شعیب جوشقانی
بردن	ما و شهادت عشق در کوچهٔ خموشان	از	کاسودگی ز ما برد غوغای زندگانی	طغرای مشهدی

مصطلح

۵۱ آستین به بینی گرفتن گذاشتن آستین بر بینی تا بوی بد بدماغ نرسد ۱۲ بهار عجم و مصطلحات الشعرا -

۵۲ آستین مالیدن مهیا شدن بکاری ۱۲ برهان قاطع و بهار عجم ۵۳ آسمان بزمین آوردن امر غریب کردن ۱۲ بهار عجم -

۵۴ آسمان به چشم کسی ریسمان بودن عدم تمیز ۱۲ بهار عجم ۵۵ آسمان را بابرو پوشیدن امری بغایت آشکارا که امکان نهانی نداشته باشد ۱۲ بهار عجم ۵۶ آسمان با زمین دوختن کمال اقتدار بر تیر اندازی ۱۲ بهار عجم

+ تیغ نازت آستین میمالد از جوهر چرا ۱۲ بیدل -

مصدر		صله		شاعر
بودن	شاہا جہان آید کسی از عہدۂ شکرت برون	از	گر عقل و عدلت خلق را زنسیان بود آسودگی	منشی[عـ۵] اصفہانی
دیدن	ہرگز دلم ز درد تو آسودگی ندید	از	از بسکہ می تپید زپی دیدن دگر	ولی دشت بیاضی
سنجیدن	بر دوش لیتس کہ ای آسودگی سنج		انیس عافیت بیگانۂ رنج	عرفی شیرازی
کردن	آسودگی چگونہ کنم در بساط فقر	در	نی میکند بناخن شیران زبوریا	حزین اصفہانی
گزیدن	من آن نیم کہ چون شمع آسودگی گزینم		در کار گریہ کردم لیل و نہار خود را	حزین اصفہانی
ماندن	بیچارۂ کہ رم کند از خود کجا رود	بہ	آسودگی بگوشۂ عزلت نماندہ است	صائب اصفہانی
یافتن	آسودگی ز سیر گلستان نیافتم	از	با تکیۂ چو گوشۂ دامان نیافتم	مفید بلخی

آسودہ - بی زحمت و بی مشقت ۱۲ برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
بودن	سوز و شب دآسودہ بود روز خوشا شمع		قد احرقنی ھجرک لیلاً و نھاراً	حزین اصفہانی
شدن	تا رخت کشیم بعالم آب	از	آسودہ شوم ازین تب و تاب	حزین اصفہانی
کردن	آن لخلخہ سا شوم زبان را	را	کاسودہ کنم دماغ جان را	فیضی اکبرابادی
گردیدن	سرم از خشک مغزیہای زہد آسودہ میگردد	از	بمستی گرد ہد ساقی بدستم گردن مینا	حزین اصفہانی
گشتن	قلم قضا از راست کردن	از	نقش ایشان آسودہ گشتہ است	خسرو دہلوی

آسیا - معروف ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

عـ۵ اسکندر منشی میر منشی شاہ عباس ماضی صفوی ست ۱۲ منہ

مصدر		صله		شاعر
افتادن [۵۱]	دل شکسته بدرمان نمیشود پیدا	از	اگر ز گرد فتد آسیای درویشی	صائب اصفهانی
بودن [۵۱]	در زیر فلک سرکشی آغاز مکن		ای دانه گندم آسیا در گردست	صوفی مازندرانی
گردیدن	صد خوشه ز هر دانه امید تو سبز	به	تو خفته و آسیا بخون میگردد	امام قلی شیرازی
گشتن [۵۲]	جاوید گشته غم از پاس آبرو	به	گردد بآب چشمهٔ خضر آسیای من	تأثیر اصفهانی
گشتن [۵۲]	میل زاهد همگی از پی دنیاست بدین	از	آسیای دلش از آب طلا میگردد	اثر شیرازی

آسیب بیای مجهول الم که بزور دوش یا پهلو بکسی رسد و مطلق کوفتگی

الم و آفت ۱۲ برهان و بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن [۵۳]	اندوهم از آنست که یکره ز مفاجا	بر	آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید	فرخی سیستانی
افتادن [۵۳]	از سبزهٔ تر رونق گل میشود افزون	به - از	آسیب بروی تو ازین ریش نیفتاد	علی خراسانی
برتافتن	دباغت چنین دادهم این چرم را	را	که برتابد آسیب آزرم را	نظامی گنجوی
بریدن	آسیب دهر و روزگار از پیرامون	از	خاطر نیکو خواهان بریده باد	خسرو دهلوی
خوردن [۵۳]	گرچه ز هر دوست بدآزار دیدم	از - با +	ورچه ز هر ... خصم بد آسیب خوردم	خاقانی شروانی

مصطلح

۵۱ آسیا از گرد افتادن و در گرد بودن در گردش بودن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آسیا بآب خضر و بآب طلا و گوهر گشتن کمال دوستکامی و عزت ۱۲ بهار عجم ۵۳ آسیب آمدن و افتادن و خوردن صدمه رسیدن ۱۲ بهار عجم

+ بلکه با سنگلاخ جادیت آسیب خورد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
داشتن	باغ جہان زحمت خاری نداشت	†به - از	خاک رہ آسیب غباری نداشت	نظامی گنجوے
دیدن	دل باغ طبعان زآزردگی	از	مبنیا و آسیب پژمردگے	ظہوری ترشیزے
رسانیدن [۱]	سروری نقد جان در پایش افشانم دلی ترسم	†به - را	که آسیبی رساند از گرانی پاے جانان را	سروری کاشے
رسیدن [۲]	زناله بس نکنم زانکه کم رسد آسیب	بر - *به	بران درخت که مرغ صفیر زن باشد	نظیری نیشاپوری
زدن [۱]	شعلہ قہر تو گر با کوثر آسیبی زند	با	بر آید ہمچنان کز قعر دوزخ التہاب	علی نقدی
کردن [۱]	آسیب کردن			بہار عجم
کشیدن [۲]	کشد جان صد آسیب از آب و گل	از	کشاید ز بازو اگر حرز دل	ظہوری ترشیزے
یافتن [۲]	قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی خوانمش	+از	عقل گفتا ای خاطرت آسیب نقصان یافتہ	انوری ابیوردے

فصل شین معجمه

آشتی صلح ۱۲ بہار عجم

دادن	عدل و انصاف تو اندر بیشهٔ ایران زمین		آشتی داده است با شیر ژیان روباه را	معزی نیشاپوری

مصطلح

[۱] آسیب رسانیدن و زدن و کردن متعدی آسیب رسیدن ۱۲ از بہار عجم [۲] آسیب رسیدن و کشیدن و یافتن مرادف آسیب آمدن و افتادن و خوردن که گذشت ۱۲ از بہار عجم

† نه بکلک تو دارد آسیبی ۱۲ مسعود سلمان جرجانی †† ندارد روی آن نازک ز گرما ہیچ آسیبی ۱۲ خسرو ✤ ترسم به تن نازکت آسیب رساند ۱۲ حسن دہلوی * به نسبت بارگاه و زمین رسد آسیب ۱۲ عرفی + زایوان گردون آسیبی یابد بیرش بر ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چون به بی رنگی رسی کان داشتی		موسی و فرعون دارند آشتی	مولوی روم
دانستن	کرشمه های تو از بسکه رنگ آمیز ست		نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا	خسرو دهلوی
طلبیدن	در ملاطفت آشنا کشاده در آ		که آشتی طلب ست انّ ربّکم مشکور	عرفی شیرازی
فرمودن	تا گریبان آرد و آرد بپابوس توام		آشتی فرمائیگانت را بسوی ما زست	شفائی اصفهانی
کردن	بیشتر از خطا با بردامنی کردی چرا	با ۔ به ۔ از +	بی میانجی آشتی با مانی کردی چرا	وحید قزوینی
گزیدن	دندان سنان آسمان خراش	با	با گوش کند آشتی گزین	انوری ابیوردی

آشفتگی ۔ پریشانی و شوریدگی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما	از	فانوس گرد باد شود بر چراغ ما	صائب اصفهانی
دیدن	بغیر از بیخودی در چشم پرخوابت نمی بینم	در	بجز آشفتگی در زلف پرتابت نمی بینم	مقصد ساوجی
شنیدن	بوی تو ز گلزار وفا می شنوم	از	آشفتگی تو از صبا می شنوم	کسری کاشی
کشیدن	در چمن هر چند قامت سرو موزون میکشد	از	از قدش آشفتگی چون بید مجنون میکشد	مفید بلخی

آشکار و آشکارا ۔ معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دیدن	ابله کسیکه روی ترا دید آشکار		وانگه مرا بعشق ملامت همیکند	کمال اصفهانی
ساختن	در شهادت گفت نام مصطفی با نام خویش		علت غائی آدم آشکارا ساخته	نظیری نیشاپوری
ساختن	تیغ جهادش در راه دین جوهر خویش	در	آشکارا ساخته	نصیر همدانی

+ ز وصل دوست بفردوس آشتی کردی ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
شدن	پردهٔ مشکین بچشم خویش بست آن نگار	از۔ بر +	یا شد ست از ناف آهوی ختن مشک آشکار	صائب اصفهانی
شدن	دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را		دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا	حافظ شیرازی
کردن	عشق گل گر آشکارا کرد بلبل باک نیست	بر +	عاشقی ترسد ز رسوائی که عشقش پاک نیست	ابوالحسن فراهانی
کردن	نشنید ز بلبل گل اگر بر کنار	بر۔ از *	کند غنچه دلبستگی آشکار	ظهوری ترشیزی
گردیدن	چون حکم تو گردد آشکارا		کس را بچه او چون چه یارا	خسرو دهلوی
گردیدن	بازیچه شکل لوالعجب و نقش نادرست	از	کز کارگاه غیب همین گردد آشکار	ظهیر فاریابی
گشتن	او به سخن در که برآمد غبار	از۔ بر۔ در	گشت سگ از پرده گرد آشکار	نظامی گنجوی
گفتن	گر ترا جان جهان میگویم		آشکارا نه نهان میگویم	مجیر بیلقانی
یافتن	در صور بحر چو موج آشکار	در	یافت همه جلوهٔ خویش آشکار	ملا جامی
	آشنا مقابل بیگانه ۱۲ بهار عجم			
بردن	از کوی چون بجانب خلوت روان شوی		بیگانه درون مگذار آشنا ببر	نظیری نیشاپوری
بودن	دل از بیگانه گشت از وی ز نجم	با۔ به +	که با عاشق نباشد آشنا دل	خسرو دهلوی
پروردن	بعشق آشنا پرور هوس بیگانه می آید		برواے آرزو از دل که صاحبخانه می آید	نظام خوانساری

+ برور از پوشیده شد آشکار ۱۲ قاسمی ثنا بر دیده خیالت آشکار انکنم ۱۲ کمال اصفهانی + میان خلق ستم بر من آشکار مکن ۱۲ حیرتی تونی

* از بس کرشمه میکند از پرده آشکار ۱۲ اخرین ۲ چون بر دمین طلیعه شب گشت آشکار ۱۲ ظهیر فاریابی ۳ گشت سیلاب سرشکم در جهان تا آشکار ۱۲ غنی کشمیری + زان رازها که جز بدلم آشنا نبود ۱۲ شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	خلقم اگر آشنای خود می خواهند		الحق سپر بلای خود می خواهند	فدای شیرازی
داشتن	محال ست اینکه از افسانه با خواب آشنا دارد	از - با	برایت دیدهٔ حسرت نگاهان چشم روزن هم	حزین اصفهانی
زدن	ز فکر معنی بیگانه میکند وحشت		دل رسیدهٔ من بسکه آشنا زده است	راقم مشهدی
ساختن	ز حق بیگانگی ز آشنا ساز	به +	چو ابرو طاق محرابش خدا ساز	دانش مشهدی
سنجیدن	بستام آن حبیب آشنا سنج		گر در آرایش مثنوی رنج	عرفی شیرازی
شدن	مجنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد	به - * با	از غیرت همین به کسی آشنا نشد	یحیی لاهیجی
طرازیدن	در انتظار تو از جوی شیر چشم بهشت		سفید گشت مشو آشنا طراز اینجا	صائب اصفهانی
کردن	با زلف شانه را نکنی آشنا اگر	با + به	دانی چه میکشم ز دل بدگمان خویش	حزین اصفهانی
گذشتن	فریب چشم پریشان نگاه او مخورید		که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت	صائب اصفهانی
گردیدن	دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد	به * - + با	اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد	حاجی گیلانی
گرفتن	فریب چشم پریشان نگاه او مخورید		که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آشنا زده از عالم آفت زده آنکه از آشنایان بسر آمده و نوبت رسانیده باشد ۱۲ بهار عجم

+ کجاست بخت بلندی که آشنا سازد - بدست گوشهٔ گردن بلندتر را ۱۲ اسیر کاشی + از یک نگاه با همه کس آشنا شود ۱۲ شانی مشهدی

+ خط طوق اهالی نگذاشت آشنا بسر ۱۲ طالب آملی * تا بمژگان تو گردد آشنا ۱۲ عرفی شیرازی + بحیرتم که دگر با که آشنا گردد ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	غبار راه گشتم سرگشتم توتیا گشتم	به - با+	بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم	خالص اصفهانی
یافتن	خیال مونس جان اسیران در بدن باشد		بغربت آشنا هر کس که یابد در وطن باشد	حزین اصفهانی

آشنائی مقابل بیگانگی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	من آن روز از خویش بیگانه گشتم	با	که افتاد با تو مرا آشنائی	کمال اصفهانی
بریدن	یار بگزید بیوفائی را	را	رفت و برید آشنائی را	کمال خجندی
بستن	چه کشاید دل ازین مردم بیگانه منش	به	کآشنائی بدل کافرشان نتوان بست	مظهری کشمیری
بودن	مارا بتو هیچ آشنائی نبود	به - با*	ما زنده به آتشیم و تو زنده به آب	ذوقی اردستانی
دادن	تشنهٔ را یا رب نهانت آشنائی ده که او	با	تا لب چاه زنخ پر آب حیوان یافته است	خسرو دهلوی
داشتن	دلت هرچند باشد سردخو بیت آتش تیز است	با+	نگاهت آشنائی دارد و بیگانه آمیز است	آرزو اکبرآبادی
درگرفتن	صد پیرهن عرق نگه از شرم کرده است	با	تا با تو آشنائی ما درگرفته است	صائب اصفهانی
کردن	دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند	با - به*	شیشهٔ با خارهٔ زور آزمائی میکند	خسرو دهلوی
گرفتن	چون گرفتم آشنائی با غمت	با	در جهان بیگانه و خویشم نماند	انوری ابیوردی
درزیدن	خوش کمان کینه بیگانگان زه کرده اند	با	وای گر با شست درزد آشنائی تیر ما	ظهوری ترشیزی
یافتن	آشنائی یافت با درگاه ما	با	کارش افتاد این زمان در راه ما	عطار نیشاپوری

+ که بمژگان گشت با خواب آشنا دوش ۱۲ حزین + که نبود با تو گوئی همه عمر آشنائی ۱۲ یقینی لاهیجی + با گریه سوز آشنائی دارد ۱۲ نجم رازی

* با این علم ار آشنائی کنی ۱۲ رضی ارتیمانی

مصدر		صله		شاعر
آشوب ۔ فتنه و شور و غوغا ۱۲ بهار و برهان قاطع				
آمدن	یارست یار کز نگه دلفریب خویش	از	آشوب شهر و فتنه بازار آمده	حزین اصفهانی
افتادن	زان پیشتر که روز جزا گردد آشکار	به ۔ در*	آشوب رستخیز بکون و مکان فتاد	علی خراسانی
افزودن	آشوب دل از سلسلهٔ زلف تو افزود	از	دیوانهٔ بی پا و سر را چه کند کس	حزین اصفهانی
افگندن	در جان کمال آمد و افگند صد آشوب	به** ۔ در ۔ از	یارب بمن آن شوخ جهان را چه فتادست	کمال خجندی
انداختن	ترکی زده ناوک بدل خستهٔ شاپور	از ۔ به	کز یک نگه آشوب بچین و چگل انداخت	شاپور طهرانی
انگیختن	تا با دل من عشق تو آمیخته شد		صد فتنه و آشوب برانگیخته شد	عین القضاة همدانی
برخاستن	مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت	از ۔ به	بتماشای تو آشوب قیامت برخاست	حافظ شیرازی
بودن	عشق اگر غم داد و جان و دل بر عیش کن		بیع اول بود و آشوب خریداری نمود	عرفی شیرازی
داشتن	ندانم تا که در حرفم همین مقدار میدانم	با	که با خود هر نفس آشوب و غوغائی دگر دارم	نظیری نیشاپوری
دیدن	گذر بر سینه چاکم فگن گلگشت صحرا کن		قدم بگذار بر چشم ترم آشوب دریا بین	حزین اصفهانی
ساختن	نقاش قدرت آن رخ عابد فریب را		آشوب روزگار و بلای زمانه ساخت	فغانی شیرازی
کردن ۵ل	وقت است که باز بلبل آشوب کند		فراش چمن زباده جاروب کند	کمال اصفهانی
کردن	خیالش چنان بر سر آشوب کرد	بر	که بام و دماغش لگدکوب کرد	سعدی شیرازی

مصطلح ل۵ آشوب کردن هجوم آوردن ۱۲ بهار گوئیم که آشوب کردن بمعنی شور و غوغا کردن نیز هست چنانکه از شعر کمال اصفهانی ظاهر میشود پس تخصیص این ترکیب بمعنی هجوم کردن چنانکه از بهار عجم مفهوم میگردد بیجاست ۱۲ المولف عفی عنه

+ کآشوب چین زلف تو در عالم افتد ۱۲ علی خراسانی ** بخاک کشتگان از جلوه افگندست آشوبی ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
نشستن	و شنهٔ غمزه بیاراے که آشوب دلم	به	نه نشیند بجگر کاوی مژگانی چند	حزین اصفهانی

آشیان و آشیانه - مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه مجاز ۱۲

بهار و خانه مرغان ۱۲ چراغ و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
انداختن	آشیان خراب کرده که باز		پیش برج کبوتر انداز د	عرفی شیرازی
برداشتن	بلبل برداشت آشیان را	را +	گل گفت که خس کم و جهان پاک	غنی کشمیری
بستن	کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد	بر - به	بهر جا سایه افتد بر زمین از قد رعنایش	کلیم همدانی
چیدن	آشیان زغن و زاغ نچیدم بر سر	بر	سر قدم ساخته بر خار مغیلان رفتم	عرفی شیرازی
خواستن	پروانه ها توان شدن از گلستان مگوی	بر	بر شاخسار شعله نشین آشیان مخواه	حزین اصفهانی
دادن	باز گرسنه چشم بدور عدالتش	به	گنجشک را بخانهٔ چشم آشیان دهد	صدقی استرآبادی
داشتن	بر شاخسار معنی چون بلبل آشیان داشت	بر +	چون نقش پاست اکنون خاک آشیان امید	فقیر دهلوی
دیدن	جز خانمان خرابی از ان گل ندیده ایم	در	در باغش آشیانهٔ بلبل ندیده ایم	آرزو اکبرآبادی
ساختن	ناکرده سیر عمکده یا رب چگونه ساخت	بر - به *	بلبل بطرح خانهٔ من آشیانه را	طالب آملی
سوختن	برگ سفر زوی وطن دیگر ندارم هیچیک		پرواز بالم ریخته برق آشیانم سوخته	حزین اصفهانی
شدن	حزین از مردم دنیا نه یارا بدامن کش		زباغی کآشیان زاغ شد کنج قفس بهتر	حزین اصفهانی

+ اے مرغ شاخسارے بردار آشیان را ۱۲ حزین ‡ بشاخسار قفس بسته آشیان مرا ۱۲ تنها شهرستانی + که تو بر پروازم و شاخ بلندی آشیان ام ۱۲ نظیری * تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت ۱۲ ظهوری + بهر باغیکه بنشیند دل من آشیان سازم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	بدیده و دل من دوست خانه می طلبد	در۔ سر+	چراغ آتش و آب آشیانه مے طلبد	خسرو دہلوی
کردن	پرواز من بسرکشی گل نمی رسد	در۔ به*	در سایهٔ نهال مگر آشیان کنم	کلیم همدانی
کندن	در کندن آشیان بلبل		گلبن از خار تیشه دارد	امیر شهرستانی
گذاشتن	ز برق خرمن گل خانمان شبنم سوخت	به۔ در+	بشاخ گل نگذارید آشیان گستاخ	صائب اصفهانی
گردیدن	بدیده خار و خس از راهت آنقدر چیدیم		که بهر مرغ خیال تو آشیان گردید	میلی هروی
گرفتن	رحم ست بر تذرو دل من که آشیان	بر۔ در+	بر شاخسار شعلهٔ سرکش گرفته است	طالب آملی
نهادن	نصرت که مرغ بیضهٔ پولاد تیغ اوست	بر۔ با۔ در*	بر شاخسار رایت او آشیان نهاد	سلمان ساوجی

فصل غین معجمه

آغاز شروع و ابتدائے چیزے ۱۲ بهار۔ قصد و اراده ۱۲ برهان قاطع

پرسیدن	بدایت نیست پیرم را نهایت نیست شوقم را		مپرس آغاز و انجام مرا افسانهٔ عشقم	حزین اصفهانی
دادن	صف روم را نیز آواز داد	به	فرس را بجولانگه آغاز داد	خسرو دہلوی
داشتن	عشق ما واقعهٔ نیست که آخر گردد		هرچه آغاز ندارد غم پایانش نیست	نظیری نیشاپوری
شدن	چشم من از چشمک شان باز شد	از+	دولت بیداریم آغاز شد	ملا جامی

+ براوج همت خود آشیانه می طلبم ۱۲ طالب آملی + لشانی اکنده از خصمت آشیان مرغی ۱۲ واله هروی + در شکن برق آشیان نگذاری ۱۲ حزین

* زعیکه در نهال وفا آشیان گرفت ۱۲ وفائی اصفهانی * با شاخسار عشق تو در حیرتم که چون۔ مرغ شکسته بال دلم آشیان نهاد ۱۲ فصیحی استرابادی

+ در چشم باشد و دل با تو آشیان نهاد ۱۲ ظهیر + از خلطت آغاز شد سودائے بے پایان ما ۱۲ نصیبی گیلانی

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	محرمان عرفات قبولش با محرمان		عرفات زمزمه برابری آغاز فرموده	نصیر همدانی
کردن	ای خوش آن روز که در بزم وصال از سر ناز		حال من پرسی و من بیخودی آغاز کنم	سید قمی
گذشتن	آخر و آغاز عشق من بنومیدی گذشت	به	عاشقان را ساز ها پر بی سرانجام ست و بس	شفائی اصفهانی
گرفتن	گیرد چو دولت تراوش آغاز		هر قطره خون دلی شود باز	فیضی اکبرآبادی
گشتن	جنبش شاه ز دهلی ز پی کین پدر		گشتن آغاز عناد و شدن مهر نهان	خسرو دهلوی
نمودن	چندی از واژگونی بخت در عرصه	در	دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده	ابوالفضل اکبرآبادی
نمودن	پاسخش دادم ازین مصرعه سنجیده خویش		آنچه انجام ندارد چه نمایم آغاز	حزین اصفهانی
نهادن	سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر	در +	آغاز پری نهاد پیمانه عمر	حافظ شیرازی

آغوش بغل و بر ۱۲ برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵۱	نقص مروت ست تلاش مسلمی	به	مردان بخاک معرکه آغوش داده اند	یوسف گاوزونی
دادن	نداری گر بفکر سرش ره آغوش		نکردی شانه را در سر فراموش	طغرای مشهدی
کشادن	گل مقصد نمی گنجد ز تنگی در کنار من	را *	مگر چون غنچه بکشاید شکست رنگ آغوشم	بیدل عظیم آبادی
کشودن	نگشود عبث زخم من آغوش تمنا		هر جوهر شمشیر تو تاب کمری بود	قاسم مشهدی

مصطلح

۵۱ آغوش دادن — بیخبر شدن ۱۲ کذا فی مصطلحات الشعرا، و درین تأمل ست ۱۲ بهار عجم

+ دران مجمع که اسباب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد ۱۲ حزین اصفهانی * کشاید شاهد مقصود بر تم آغوش اجابت را ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	می چکد گرچه طراوت زتو چون سرو بهشت		قامتے تشنۂ برآغوش کشیدن داری	صائب اصفهانی

فصل فا

آفاق — جهان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	یک خیال از علم او کو سبب بود آفاق بند		یک سرشک از جود او ابر بود دینار بار	معزی نیشاپوری
کشادن	همه اطراف گرفت و همه آفاق کشاد		صیت مسعودی و آوازۂ شه سلطانی	حافظ شیرازی
گردیدن	که شاه جهان گیر و آفاق گرد		که چون آسمان شد ولایت نورد	نظامی گنجوی
گرفتن	ازان بیشتر کاوری در ضمیر		ولایت ستان باش و آفاق گیر	بهار عجم

آفت — بلا و آسیب ۱۲ — بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آفت آمد ز آهوی چشمت جدا از گس مرا	بر- از	نیستان شیر شد در دیدهٔ نرگستان مرا	راسخ سیالکوٹی
برانگیختن	خروش از شهر بنشاند هر انگاهیکه بنشیند		هزار آفت برانگیزد هر انگاهیکه برخیزد	معزی نیشاپوری
بودن	هر که ز روی نیکوی آفت عقل و جان بود	از	خون هزار بیگنه ریزد و جای آن بود	خسرو دهلوی
پذیرفتن	ز آفت این خانهٔ آفت پذیر		دست برآور همه را دستگیر	نظامی گنجوی
داشتن	ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من	از	برنگ لاله دارد آغوش ناخن خفته داغ من	معزی نیشاپوری
دانستن	بوصلم وعده داد اخترشناسی		ولیکن آفت جانم ندانست	فغانی شیرازی
دیدن	دلتنگی من ست به گلزار روزگار		آن غنچه که آفت باد خزان ندید	آرزو اکبرآبادی

ط خوب شد بر تو به آمد آفت بینای ما ۱۲ بیانی همدانی۔

مصدر		صله		شاعر
رساندن	کشد تیغ گر آفتاب از شکوه	به	چه آفت رساند بالوند کوه	قاسمی گونابادی
رسیدن	آسمان فتنۂ عظیم دعاست جسیم	به - از - را +	پیکان از دوست معلی رسید	عالی شیرازی
زدن ۵۱	آفت زده			بهار عجم
شدن	زره سپر فتنه آئین شده .		چو چشم تبان آفت دین شده	قاسمی گونابادی
کشیدن	یارب آنکس که به تیغت دم آبی داد است		آفت تشنگی روز قیامت نکشد	مشرقی تبریزی
گشتن	ظهوری نکته اخگر می شود از گرمی مضمون		نه رحم است آفت پرواز مرغ نامه بر گشتن	ظهوری ترشیزی

آفتاب معروف و مطلق عکس و پرتو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آلودن	نگرد ز آئینۂ جام عکس خود را دید		که رنگ عارض ساقیست آفتاب آلود	صائب اصفهانی
آمدن ۵۲	ماه من بهر خدا بیش مرو بر لب بام	به	کآفتاب من بیچاره بدیوار آمد	خسرو دهلوی
آمدن ۵۳	از دل خم سی گلرنگ بجام آمده است	بر	آفتابی عجبی بر سر بام آمده است	صائب اصفهانی
آمدن ۵۴	پس از ماهیم دوشش از خود دیدار خواب آمد	در	گهی برخاستم کاندر سر من آفتاب آمد	خسرو دهلوی
آمدن ۵۵	آفتاب زندگانی بر لب بام آمدست	بر	سایه خواهی کرد کی ای سرو بالا بر سرم	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آفت زده آنکه با آفت رسیده باشد ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب بر دیوار و بر لب بام آمدن نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ۱۲ بهار عجم

۵۳ آفتاب بر سر بام آمدن رسیدن آفتاب بسمت الراس ۱۲ بهار عجم ۵۴ آفتاب از سر آمدن برسر آمدن آفتاب ۱۲ بهار

+ ز برق آفتی کی رسد میغ را ۱۲ نظامی گنجوی

شاعر		صله		مصدر
آصفی شیرازی	میخواهد که در ویرانه سمن آفتاب افتد	در - بر	بسر وقتم کجا افتد همی کوشام نوامیدی	افتادن ۵۱
بهارعجم		به	آفتاب بگل اندودن	اندودن ۵۲
قدسی مشهدی	روی در زردی کند پیش از دمیدن آفتاب		صبح وصلش کز پس از عمری برآید آفتاب	برآمدن
ثنائی مشهدی	آفتابی بر آسمان بستم	بر	بر درت روے خونچکان بستم	بستن ۵۳
معزی نیشاپوری	آفتاب املش بر سر دیوار بود	بر	هر کرا سایه عدل تو نباشد بر سر	بودن ۵۴
یحیی لاهجی	از پس هر ذره نوعی میکند پاشیدگی	از	دیده بکشا و نظر کن کآفتاب دوست	پاشیدن ۵۵
صائب اصفهانی	اگر تو دیدهٔ دل را جلا توانی داد		زسایهٔ تو زمین آفتاب پوش شود	پوشیدن ۵۶
کلیم همدانی	آفتاب التفاتت تا بمن تابیده است	به	سایه ام را عار می آید که افتد بر زمین	تابیدن
سعدی شیرازی	بر کفش تافت	بر	جوان آنکه خبر یافت که آفتاب	تافتن
بیخود جامی	تراود آفتاب از سایهٔ برق نگاه آنجا	از	چه خوش بزمیکه باشد جلوه گر آن شکل ماه آنجا	تراویدن
نظامی گنجوی	چگونه جهد بر زمین آفتاب	بر	یکبک دری چون در آید عقاب	جهیدن

مصطلح

۵۱ آفتاب افتادن بر چیزے معروف ۱۲ بهارعجم ۵۲ آفتاب بگل اندودن اخفا کردن امرکه در غایت ظهور باشد ۱۲ بهارعجم

۵۳ آفتاب بر آسمان بستن سعلی گردانیدن ۱۲ بهار ۵۴ آفتاب بر سر دیوار بودن همان آفتاب بر دیوار آمدن ۱۲ ابهلی عجم

۵۵ آفتاب پاشیدن و تابیدن و تافتن و جهیدن بر چیزے معروف ۱۲ بهار ۵۶ آفتاب پوشیدن آفتاب پوش از عالم گلپوش ۱۲ بهار

+ اندک اندک بر زمین افتد زدیوار آفتاب ۱۲ قدسی + آفتاب از شرر شعله طالع باشند ۱۲ ظهوری ترشیزے

مصدر		صله		شاعر
خوردن [۵۱]	آفتاب خوردن			بهار عجم
خوردن [۵۱]	بے داغ عشق پختگی از دل طمع مدار		خام ست میوه که خورد آفتاب کم	صائب اصفهانی
دادن [۵۲]	از شرم توبه در عرقم کو شراب ناب	را	باید متاع تر شده را داد آفتاب	غنی کشمیری
دانستن [۵۳]	طره زر بر سر دستار این نو دولتان	بر	آفتابی بر سر دیوار میدانیم ما	سالک یزدی
دمیدن [۵۴]	مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح		همیشه تا که بتابد چراغ بعد از شام	کلیم همدانی
دیدن [۵۳]	از سر کوتیس بحسرت هست رفتن آفتاب	بر	آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید	ظهوری ترشیزی
رسیدن [۵۵]	ز ماه مه روشنش تیره گرو		ز دوران رسید آفتابش بزرد	سلمان ساوجی
رفتن [۵۳]	آفتاب بر دیوار رفتن	بر		بهار عجم
رسیدن [۵۳]	رسیدست آفتابت بر لب بام از غبار خط	بر - از	تو گری اے ستمگر مهربان خواهی بما گشتن	صائب اصفهانی
ریختن [۵۶]	گرش منجنیق تو کرده خراب		بذره کجا ریختی آفتاب	نظامی گنجوی
زدن [۵۷]	میان ما و تو مجنون همین قدر فرق ست		که من پری زده گشتم تو آفتاب زده	نادم گیلانی

مصطلح

[۵۱] آفتاب خوردن متاثر شدن بآفتاب و نیز رنج و تعب کشیدن ۱۲ بهار عجم [۵۲] آفتاب دادن در آفتاب داشتن چیزی را ۱۲ بهار و چراغ [۵۳] آفتاب دانستن و دیدن بر سر دیوار و رسیدن بر لب بام و رفتن بر دیوار شدن بر سر دیوار نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ۱۲ بهار عجم [۵۴] آفتاب دمیدن معروف ۱۲ بهار [۵۵] آفتاب بزرد رسیدن وقت غروب آفتاب ۱۲ بهار عجم [۵۶] آفتاب ریختن افتادن و ساقط شدن ۱۲ اعلاء الحق صهبای [۵۷] آفتاب زده معروف ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
خسرو دہلوی	آفتابش بر سر دیوار شد	بر	ہر کہ چون خورشید بر بامت دوید	شدن
سعدی شیرازی	فرو خواست رفت آفتابش بکوه	بہ	یکی سلطنت ران صاحب شکوه	فرو رفتن
سلمان ساوجی	ز ماه طلعت تو آفتاب مے گیرد	از	ز آفتاب رخت ماه تاب می گیرد	گرفتن ۵۱
بدیعی سمرقندی	طبانچه بر رخ خورشید ساعتی صد بار		زروی قدر جز آن آفتاب گیر کہ زد	گرفتن ۵۲
وحید قزوینی	عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب		بر خیز ساقیا کہ بنور تو زنده ایم	نشستن ۵۳

آفرین شاباش و تحسین ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
ابو الفرج رونی	آفرین باد بر سپه سالار	بر۔ بہ	از جہان آفرین هزار هزار	بودن
نظامی گنجوی	شہنشاه را بنده فرمان شدند	بر۔ را	بران راه در سم آفرین خوان شدند	خواندن
طالب آملی	از فقره هزار آفرین داشت	از	زین نامہ کہ سطے نمود طالب	داشتن
نظمی ہروی	زبان بریده مگر آفرین ندانست		خدنگ غمزه بہ نظمی زدی و آه کشید	دانستن
طالب آملی	خورشید و ذره بر سخنش آفرین زنند	بر	طالب دمیکه یار کشاید بساط نطق	زدن
نظامی گنجوی	زبانی کہ آفرینت را سراید	را	دلی ده کو یقینت را بشاید	سرودن

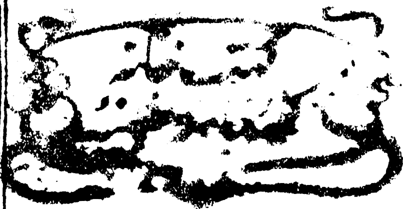
مصطلح

۵۱ آفتاب گرفتن گرفته شدن جرم آفتاب در کسوف ۱۲ بہار عجم ۵۲ آفتاب گیر سایبان دسپر دسته دار کہ ملوک امرا بدان سایہ کنند ۱۲ بہار عجم ۵۳ آفتاب نشستن و بر زمین نشستن فرو رفتن آفتاب ۱۲ بہار عجم

† فرو خواست ای فرو رفتن خواست ۱۲ منہ ‡ حزین بطرز نشید تو آفرین بادا ✱ جہانشاه را خواندند آفرین ۱۲ فردوسی ✱✱ زدن در یہجو مواقع بمعنی گفتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	برچنان لب عجب که تا امروز		لعن ابلیس آفرین نشده	نظیری نیشاپوری
کردن	اعتقادیاکی صدشد بوحشی زین غزل	بر	کیست کو صدآفرین براعتقاد ما نکرد	وحشی بافقی
گرفتن	گرفتند برشهریار آفرین	بر	که یار تو باد اسپهر برین	نظامی گنجوی
گفتن	که باد آفریننده را سپاس	برا †	که کرد آفرین گوی حق را شناس	نظامی گنجوی

فصل کاف فارسی



آگاه و آگه. خبردار و هوشیار ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بس ساده کز ین ره آگاه فتید	از	بس اہل خرد که در ته چاه فتد	سحابی استرآبادی
بودن	یک چشم زدن غافل ازانماه نباشیم	از †	شاید که نگاہی کند آگاه نباشیم	بهرام بخاری
ساختن	برمسند عیش و طرب چون شاخ گل افتاده است	از	باد صبا ساز دمگراز سوز دلها آگهش	علی خراسانی
شدن	ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه	از	که دایه ام سرپستان خویش کرد سیاه	سنجر کاشی
کردن	آگاہم از شگوفه نسیم سحر نکرد	از	غیر از جنون کسے ز بهارم خبر نکرد	شاپور طهرانی
گردانیدن	شاهدمی میرسد آگاه گردان هوشش را	را	نشتری از نغمه در کار رگ اندیشه کن	حزین اصفهانی
گردیدن	بسوی او نه بینم سیر تا آگه نگردی تو	از †	خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد	سنجر کاشی
گشتن	پای برآتش که ز اختر گذشت	از	چشم کس از پاے وی آگه گشت	خسرو دہلوی

† آفرین گوید برہر زخم تیر کید گر ۱۲ اسلیم † کسی آگه ز ارباب صفا ہرگز نمی باشد ۱۲ حسرت مشہدی † چنان گوید جواب من کزان گردد رقیب آگه ۱۲ غنی

مصدر		صله		شاعر
آگاهی و آگهی - خبر ۱۲ بهار عجم				
آمدن	چو آگاهی آمد بسام دلیر		که شد پور دستان بمانند شیر	فردوسی طوسی
آوردن	برید باد صبا دوشم آگهی آورد	از	که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد	حافظ شیرازی
بخشیدن	آگهی بخشست عالم بنده بینائیم	را +	در سر مطر ور کم از هوشیاری نیستم	حزین اصفهانی
بودن	ای کاش بودی آگهی دیرا ازین حال رهی	از	کز صبر دارم دل تهی در عشق او داد گمرهی	جبلی غرجستانی
جستن	لابه کنان خبر گرفتم داز سر کار آگهی جستم	از		نصیر همدانی
دادن	تا کی خرد بوسوسه ام گمرهی دهد	از - به +	کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد	رضائی اصفهانی
داشتن	چه آگاهی ز حال ما خمار آلودگان دارد	از	می آشنا سبکه خالی بر نمیگردد لب جامش	صائب اصفهانی
داشتن	گر یار نشد فارغی از حال تو آگه	از	او آگهی از حال پریشان که دارد	فارغی هروی
رسیدن	چو زین داستانم رسید آگهی	از	به ارجمنت من باشد از من تهی	نظامی گنجوی
شدن	کس راز سوز دل نشد آگاهی ار چه ما	از	چون شمع پیش محرم و بیگانه سوختیم	آرزو اکبرآبادی
شنیدن	چو آگاهی شوی بشنید زن		ز بیداد ها بر سرش آمدن	فردوسی طوسی
فروختن	کالای زشت نیست پسند مقران	به	آگاهی که بود به نسیان فروختیم	حزین اصفهانی
ماندن	بغیر حق سبحانه و تعالی او را	به	آگاهی ز شعورش نماند	ملا جامی
یافتن	برفتند تا مرز توران زمین	از +	همی آگهی یافتندش چنین	فردوسی طوسی

+ عشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را ۱۲ اوضح + آگهی داد به کار آگهان ۱۲ خسرو دهلوی + گر از خود آگهی یابی بکوی نیستی در شو ۱۲ ابن یمین

مصدر		صله		شاعر

فصل لام

آلوده. ملوث ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دیدن	عرفی در آ به زمرهٔ مستان کزین گروه		آلودهٔ گناه و ثوابی ندید کس	عرفی شیرازی
رفتن	من نیز بر دو بار رفتم		آلودهٔ صد غبار رفتم	فیضی اکبرآبادی
ساختن	کشیدم رنجها تا آنکه ویران ساختم خود را	به	از ان ترسم که باز آلوده سازندم به تعمیری	واهب اصفهانی
شدن	چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم	به - از +	اگر بباده بشوئید حق بدست شماست	حافظ شیرازی
کردن	برخوان وصل دست ارادت مکن دراز	به	کالوده کرده اند بزهر این نواله را	شاهی سبزواری
گردانیدن	گریبان چاک باشد دلق باتردامنان تا کی	به	بمی آلوده گردان خرقهٔ پرهیزگاران را	حزین اصفهانی
گردیدن	آنرا که کند خنجر مژگان تو بسمل	به +	در خون تپد و دامنش آلوده نگردد	بیامی لاری
گشتن	این پاکدلی بین که ز هجران تو صد بار		در خون جگر گشتم و آلوده نگشتم	غزنی اصفهانی
نگریستن	آلوده بمی لعل ترا چون نگرد کس		طاقت نبود کان لب میگون نگرد کس	فغانی شیرازی

فصل میم

آماده. مهیا ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	دوش چشمم ساغر سرشار و خونم باده بود		انجمن دل میخواست از اسباب عیشم آماده بود	ابوالحسن فراهانی
ساختن	بیار باده و آماده ساز مجلس عیش		که شیخ صومعه با نفس خود صفا کرد است	عرفی شیرازی

+ ترسم آلوده شود دامن عصیان از من ۱۲ کلیم + آلوده نگردد بهوس دامن پاکم ۱۲ شاپور

شاعر		صله		مصدر
عرفی شیرازی	فرو بستند از عرش برین محمل بکوهانش		شهنشاهیکه چون آماده شد جنازه جانش	شدن
حافظ شیرازی	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی	را †	تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف	کردن
عالی شیرازی	آماده گردید	بر	بحکم اشرف اعلی سواری خاصه	گردیدن
صائب اصفهانی	گر غبار از دل به بحر بیکنار افشانده ام		ساحلی آماده گشته است بر آغوش موج	گشتن
ناظم هروی	وداعش کرد یعنی رفت از کار		چو سروش را نمود آماده رفتار	نمودن

آماس - ورم ۱۲ بهار عجم

اسیری لاهجی	عاقبت بر بالشش آماس او فتاد	بر	در نماز از بسکه بر پا ایستاد	افتادن

آمرزش معروف ۱۲ بهار عجم

عرفی شیرازی	گنه را بی طلب آمرزش آموز		بنام آن حکیم مصلحت سوز	آموختن

آمیزش - اختلاط ۱۲ بهار عجم

فرهنگ جهانگیری	آمیزش پذیرفته	با	زبان پارس با کلام عربی	پذیرفتن
رضائی اصفهانی	می توانم کرد از مژگان ز کید یگر جدا	با	خاک رهش را اگر با سرمه آمیزش دهند	دادن
قاسم مشهدی	سکندر گم خانه آئینه تمثالش هنوز		طفل بی پرواست آمیزش نمیداند که چیست	دانستن
هاتفی جامی	باد کرده خویشانه آمیزشی	† - با	بخویشش چو جان دیده آویزشی	کردن
حزین اصفهانی	آمیزش غریبی دل با صبا گرفته	با	شوق از کفم ربوده چون بوی گل عنان را	گرفتن

† حزین آماده کن بهر نثار مقدمش جان را ۱۲ حزین †† چنان آمیزشی کرد دست با غیر ۱۲ رضی کاشی

مصدر		صله		شاعر
آمین - کلمه ایست که برای اجابت دعا گویند - بهار عجم				
دمیدن	غالباً خواهد گشود از دولتم کاری که دوش		من همی کردم دعا و صبح آمین میدمید	حافظ شیرازی
کردن	همی زنند نثارا ستارگان جنت		همی کنند دعا را فرشتگان آمین	معزی نیشاپوری

فصل واو

آواره - پراگنده و پریشان و دور از وطن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن*	جدا اول من از ان زلف پرشکن باشد		چو آن غریب که آوارهٔ وطن باشد	مظفر کاشی
جستن	تا کی گل عیش در چمنها جوییم	به	آوارهٔ خود را بوطنها جوییم	حزین اصفهانی
ساختن	غزال وحشی من رو بصحرای دگر دارد	به	مرا آهو ازین وحشت سر آواره میسازد	صائب اصفهانی
شدن	باین طلب لرستان شده ستم آواره	به - از - از †	ز گندمان بعراقم ازین فتاده گذار	شفائی اصفهانی
کردن	فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد	از ‡	کمان اول کند آواره تیر روی ترکش را	صائب اصفهانی
گردیدن	دران روز بینی جمال حبیب	از	که از کوی شش آواره گردد رقیب	قاسمی گونابادی
گشتن	ای اشک که بر راز جهان پرده دری باز	از	آواره ز دل گشته چرا در بدری باز	شفائی اصفهانی

آواز و آوازه - مطلق صوت و بمجاز صوت بلند را گویند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آسودن	زمین و آسمان بیهوده می پیمود آوازم		شکستم نغمه را در سینه و آسود آوازم	حزین اصفهانی

† از طعن رقیبان ز سر کوی تو شانی — آواره چنان شد که سراغش نتوان یافت ۱۲ ثانی مشهدی ‡ ز شهر آواره ام چون میکنی مجنون صحرا کن ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بگو یکره کجا جویم تمام مردم ازین حسرت	بہ - از	بہر جانب کہ دادم گوش آواز تو می آید	یحیی لاہجی
آمدن	برآمد نوبت خسرو نواے باربد طی شد	از	ہنوز از بی ستون آوازۂ فرہاد می آید	صائب اصفہانی
آمدن[۵۱]	درین کشور ندارم ہمزبانی محرم رازے	از	بگوش من گہے از گوش خود می آید آوازے	قبول بدخشانی
افتادن	آوازه در سرای بیفتد کہ خواجہ مرد	در	وز بم و زیر خانہ پر آه و فغان شود	سعدی شیرازی
افتادن[۵۲]	موذن قرص صوفی را زده گاز	از	زحلوا خوردنش افتاده آواز	خسرو دہلوی
انداختن	چو در بزم ستم آوازه انداخت	در	بجا در زہره ساز خود نہان ساخت	رحشی بافقی
برآمدن	آواز برآمدن			بہار عجم
برآوردن[۵۳]	غزل سرائے ناہید صرفۂ نبرد	در - از	در ان مقام کہ حافظ برآورد آواز	حافظ شیرازی
برخاستن[۵۴]	آوازه برخاستن			بہار عجم
برداشتن	کہ چون آواز طبل باز برداشت		ہماے چتر او آواز برداشت	زلالی خوانساری
برکشیدن	صبا بقدم گل راح روح بخشد باز		کجاست بلبل خوشگو کہ برکشد آواز	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آواز از گوش آمدن مرضی ست در گوش کہ خود بخود آواز پیدا شود ۱۲ بہار عجم ۵۲ آواز افتادن و ہمچنین گرفتن خراشیده شدن آواز و نیز آواز افتادن وقع شدن آن ۱۲ بہار عجم ۵۳ آواز برآوردن و برکشیدن یعنی بلند کردن آواز ۱۲ بہار عجم ۵۴ آواز برآمدن و برخاستن و خاستن لازم آن ۱۲ بہار عجم

+ نمی آید بگوش از ضعف آوازیکہ من دارم ۱۲ حزین ‡ کہ آواز داد آمد از راه دور ۱۲ نظامی + برآورد از رواق ہمت آواز ۱۲ نظامی

شاعر		صله		مصدر
فغانی شیرازی	زین نواها در هوا از شش جهت آوازه بست	در - از	جوش مستان و خروش رود و گلبانگ چنگ	بستن
وحشی بافقی	که در طاق سپهرش پیچد آواز	در	نوای عشق را کن پردهٔ ساز	پیچیدن
شوکت بخاری	ز دست از رفتن رنگ حنا آواز پا خیزد	از	سبک گلگون قبایم چون پی رفتن ز جا خیزد	خاستن
حزین اصفهانی	کاوس شد و زمزمهٔ کوس همانست	از	خیزد ز در هر نفس آوازهٔ دولت	خاستن
شاپور طهرانی	آواز خراشیدهٔ زنجیر گرفته است		از همدمیم هیتو بزندان غم هجر	خراشیدن[51]
بیدل عظیم آبادی	اضطراب رنگ برهم خوردن آواز بود	برهم	شب که در بزم طرب قانون حیرت ساز بود	خوردن
کمال اصفهانی	که جان ز غصه بداد و نمید آواز	از ✝	رسید وقت که فریاد آن رسی صدرا	دادن[52]
صائب اصفهانی	کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد	از ✝	عاشق دلشده هر چند که آواز دهد	دادن
کلیم همدانی	چون شیشه که تا نشکند آواز ندارد		دل بیهده افغان ز تو ناساز ندارد	داشتن[53]
خسرو دهلوی	از ناله هم غیرت برم در دم بدل آواز را	به	دل بانگ وزد بیا کند کش نشنوی فریاد من	دزدیدن
فردوسی طوسی	به بیند بر و بازو و یال او		هران گرد کاواز گوپال او	دیدن[54]

مصطلح

[51] آواز خراشیدن و آواز خراشیده صوت حزین که از بسیار فریاد کردن بلند نتوانه شده ۱۲ بهار عجم [52] آواز دادن و کردن و کشیدن بمعنی و نیز طلب کردن ۱۲ بهار [53] آواز داشتن آواز دادن و صاحب آواز بودن ۱۲ بهار عجم [54] آواز دیدن بمعنی آواز شنیدن ۱۲ صهبائی دهلوی

✝ آواز داد و کوس ملامت زبام من ۱۲ ظهوری ✝ یکے هاتف از غیبش آواز داد ۱۲ سعدی شیرازی

شاعر		صله		مصدر
قاسمی گوناباد	رسانند بر چرخ آواز پاے	بر	شوند از سر کینه راه آزمای	رسانیدن
سلمان ساوجی	حالی بسلمانیش انگشت نما کرد	به	شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور	رسانیدن
حافظ شیراز	آوازه ز مصر به کنعان نمیرسد	از- به	یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد	رسیدن
نغانی شیراز	ترک من گویا بعزم صید طبل باز بست	در	می رسد در گوشم آوازے ندانم از کجاست	رسیدن
قاسمی گوناباد	ز اقصاے چین رفته تا روم و زنگ	از	خروش ستوران و آواز زنگ	رفتن
قاسمی گوناباد		به	بعرش رفته آوازه اش	رفتن
نظامی گنجوی	زدی آتش اندر خود بر آتش زدے	بر	گر آواز بر پیل سرکش زدے	زدن
حزین اصفهانی	گو نغمی نما تا بکشا ایم زبان را	در	در زیر لب آوازه شکستیم فغان را	شکستن
صائب اصفهانی	می توان از خم شنید آواز افلاطون هنوز	از	نگسلد پیوند روحانی ز دست انداز مرگ	شنیدن
حزین اصفهانی	صاحبدلان شناسند آواز آشنا را	از	خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس	شناختن
حزین اصفهانی	که از بیهوده نالیهای خود فرسوده آرازم		نفس در سینه ام گر نیست آواز دست دل دارم	فرسودن
صائب اصفهانی	آنقدر دور نماندست که آواز کنم		خضر در بادیهٔ شوق ز همراهی من	کردن
رودکی سمرقندی	تو گفتی کمر بند آغازه کرد	به-از	بدشمن برا زخشم آوازه کرد	کردن
سلیم طهرانی	گر گوشش تو آواز کند گوش مکن		بانگ خضر از براے گمراهی تست	کردن سله

مصطلح

سله آواز کردن گوش مرضی ست که در گوش خود بخود آواز آید ۲ چراغ هدایت

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	صبر تا کی ناله را آواز می باید کشید	را	پردهٔ شرم از رخ این راز می باید کشید	شانی مشهدی
گرفتن ۵۱	به گلشن دام زلف و سرمهٔ چشمش ز صیادی	از	یکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را	سلیم طهرانی
گرفتن	خروش نیل سرشک مرا علاجی نیست	از	ز سنگ سرمه کی آواز آب میگیرد	سلیم طهرانی
گرفتن	بو تو چون شنید ز گل عندلیب مست		چندان کشید ناله که آواز او گرفت	کمال خجندی
نشستن ۵۲	سخنوری در آمد چون شد از گفتار می ماند		که چون آواز بنشیند زبان از کار می ماند	مخلص کاشی
یافتن	چون ز وجود دشس عدم آوازه یافت	از	تختهٔ هستی رقم تازه یافت	خسرو دهلوی

آواز و آوازه - شهره - و آمین ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۳	دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترا	از	من دعا کردم و از ششش جهت آواز آمد	علی خراسانی
افتادن	آوازهٔ ازین سخن اندر جهان فتاد	اندر	تا از حجاب غیب شد امروز آشکار	ظهیر فاریابی
افگندن	ابر نیسان کز کرم آوازه در عالم فگند	از - در	آن همه آوازهای ابر نیسانی نشست	خسرو دهلوی
برآمدن	اکنون توئی جمیل جهان گرچه پیش ازین	از	آوازهٔ جمال ز کنعان برآمده	فغانی شیرازی
رسیدن	آوازهٔ عشق ما بهر خانه رسید	به	در درد دل ما بخویش و بیگانه رسید	شرف عراقی
شکستن ۵۴	در آزرشادم آوازهٔ هفتخوان شکستم			خاقانی شروانی

مصطلح

۵۱ آواز گرفتن خراشیده شدن و بند شدن و بند کردن آواز ۱۲ بهار عجم ۵۲ آواز نشستن بند شدن آن ۱۲ بهار عجم

۵۳ آواز آمدن آمین شدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آواز چیزی شکستن و نشستن و نشاندن محو شدن و ناپدید کردن آنرا ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	آوازهٔ نل شنید یکچند		کشش دل بدمن گرفت پیوند	فیضی اکبرآبادے
گردیدن	اگر نومید ازین در باز گردم	به	بزشتی در جهان آواز گردم	فخر گرگانی
نشاندن	خوناب جگر سرشک کردیم		آوازهٔ ارغوان نشاندیم	ظهوری ترشیزے
نشستن	خط دمید از رخ و آوازهٔ خوبیت نشست		گشت سودا رچو چینی ز صدا می فتد	اشرف مازندرانی

فصل ها

آه - از اصوات ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز سینه هر نفسم آه جانگداز آید	از	چو آتشیکه نشینده می و باز آید	انسی خاورے
افگندن[۱]	از روش جلوهٔ آه بآه افگنم	از	در خلش غمزهٔ خون چکیدن دهم	ظهوری ترشیزے
انداختن[۱]	آه اگر سوختگان آه بآه اندازند	به	آورندت ز نهم چرخ و بجاه اندازند	باقر کاشے
بالیدن	بیاد قامت او گر چنین بالد حزین آهم	به	فرامش میکند شمشاد رسم خودنمائی را	حزین اصفهانی
برآمدن	کوته بود از دامن رعنائی آن سرو	به	گر آه جگرسوز بافلاک برآید	صائب اصفهانی
برآوردن	هر آه که عاشق ز دل تنگ برآورد	از	چون شاخ گل از یاد رخش رنگ برآورد	عالی شیرازے
برخاستن	بپیش ازین تیغ نفس یادم تاثیر نبود	از †	آه برخاست در دودم اثر ستان گشت است	ظهوری ترشیزے

مصطلح

[۱] آه بآه افگندن و انداختن بیاپے آه زدن ۱۲ بهار عجم

† بآن دل که برخیزد آهی ازو ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	تا هی که برداشت بی توشهٔ	از	فرو ریخت از منظرش گوشهٔ	نظامی گنجوی
بردمیدن ۵۱	چون بردمم ز روزن دل آه آتشین	از	تمثال اژدها ز گریبان برآورم	طالب آملی
بودن ۵۲	آن پیر گسنه† را که نبود آه در جگر	در	آروغ امتلا زند اکنون بخوان خشکر	کمال اصفهانی
پیچیدن ۵۳	آه خود را در دل تنگ غنچه از شرم رقیب	در - از	چند پیچم پیش زین نتوان گره بر باد بست	شانی مشهدی
دادن	یارب دل و جان آگاهم ده		آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده	ملا جامی
داشتن	آه در جگر نداشتن	در		بهار عجم
داشتن	در آتش عشق تو بلب آه ندارم	به - در	کاول دل بیطاقت من سوخته دم را	حزین اصفهانی
درگرفتن	آه درگرفتن با چیزی •	با		بهار عجم
دیدن	چون ابر دید اشک من از شرم آب شد		چون برق دیدهٔ من از انفعال جست	هلالی استرابادی
زدن	زدم شاپور آهی سرد و در از گلشن کویش		که باغ و بوستان دهر را آفت رسید از من	شاپور طهرانی
شدن	یاد دامان دلم بال سمندر میسوخت		آه حسرت شدم از سینهٔ سوزان رفتم	حزین اصفهانی
شکستن ۵۴	در سینه شکستن آه پر مشکل نیست	در	بیچاره کسیکه گریه در دیده شکست	ظهوری ترشیزی
شکستن ۵۵	شدست سینهٔ من همچو تیغ جوهر دار	در	ز بسکه آه شکست ست در جگر ما را	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آه بردمیدن و زدن و کشادن و کشیدن بمعنی ۱۲ بهار عجم ۵۲ آه در جگر بودن و داشتن با نون نافیه کنایه از کمال نکبت و افلاس ۱۲ بهار عجم
۵۳ آه پیچیدن در چیزی و آه درگرفتن با چیزی بیک معنی ۱۲ بهار عجم ۵۴ آه در سینه شکستن و در جگر شکستن ضبط کردن آه ۱۲ بهار عجم

† گسنه مخفف گرسنه ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
حزین اصفهانی	آهی که مرا برلب اظهار شکسته	بر	صد جا شکن طرۂ آشفته دلیهاست	شکستن
فغانی شیرازی	وانکه دید آن چشم خونبارم ز جانش ناله خاست		هرکو بشنید آه سردم در دلش پیکان نشست	شنیدن
فغانی شیرازی	در آب و آتشیم ز نگاهی بنیکنی	از +	از گریه سوختیم و تو آهی نمیکنی	کردن
فغانی شیرازی	ز دل گرفته آهی که به نیم شب کشایم	از - به	حذر از شکایت من که بود تمام آتش	کشادن
شفائی اصفهانی	تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشم	از بر + از - در +	رخصت نالیدنم داد ند خواهم گوشه	کشیدن
علمی کاشی	نه چرخ میگذرد و نه بیتو آه و زاری ما	از	اگرچه چرخ ننالد ز درد هجر دلی	گذشتن
دالۂ هروی	زین خجالت آهم از لب گسلد چون سهم ما		نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف	گسستن ۵۱
ظهوری ترشیزی	که ده پیوند باندوه رگ و ریشه ما		نگسلد آه چه در خواب چه در بیداری	گسستن ۵۲
حزین اصفهانی	دارد سری باسوختن ادا نکشش همین آهش نگر		عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواهش نگر	نگریستن
ظهوری ترشیزی	کز جوش سینه بخشت هوس های خام من		آه درد نه تاب ظهوری فرو نشاند	نشاندن

آهستگی نرم خوئی و تحمل ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	بگفتار خصمت بیازردمی		به عقل ار نه آهستگی کردمی	کردن

آهن -

مصطلح

۵۱ آه از لب گسستن آه از لب جدا شدن ۱۲ بهار ۵۲ آه گسستن معروف ۱۲ بهار عجم

+ پیش کسی ز دست تو آهی بیکنم ۱۲ حاجی اصفهانی + برنمی آغوشی خود آه حسرت میکشم ۱۲ صائب + کشیدم از غم لطف تو در چمن آهی ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	آهن بکیشش افتاده			بهار عجم
انداختن ۵۲	ز پا و ز سر آهن انداختش	از	ز منسوج زر خلعتی ساختش	نظامی گنجوی
پوشیدن ۵۳	در شخص من نخواهی چون تار پرنیان	در	آهن بپوشمش در بر چون پرنیان خویش	معزی نیشاپوری
خاییدن ۵۴	آهن خای			بهار عجم
دادن ۵۵	دل بآن لعل شکر آساده	به	آهن کهنه را بجلو داده	طاهر کاشی
کوفتن ۵۶	آهن افسرده می کوبد که جهد		با تقضای آسمانی میکند	سعدی شیرازی
	آهنگ بقصد و آواز یکه خواننده در اول خوانندگی کشد و نام مقام سرود ۱۲ بهار عجم			
آوردن	بیا تا سوی دشت آریم آهنگ	به - از	که دل تنگیم و دیده تنگ و جا تنگ	زلالی خوانساری
باختن	از نکهتش باخته گل رنگ خویش	از	بلبل دل سوخته آهنگ خویش	وحید قزوینی

مصطلح

۵۱ آهن بدکیشش افتاده در مجمع التماثیل آورده که چون کسی را مهانش بناگاه رسد و او بلطائف الحیل از خساست خواهد که از پیش او برگردد آنجا این مثل زنند و مراد آن باشد که خسیس و فرومایه است ۱۲ بهار عجم ۵۲ آهن انداختن بصله از کنایه از دور انداختن بند و زنجیر بود و بصله در کنایه از نهادن آن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آهن پوشیدن کنایه از سلاح پوشیدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آهن خاییدن آهن خای بخای معجمه کنایه از اسپ توانا و پرزور ۱۲ بهار عجم آهن کهنه بجلو دادن دهنده آهن کهنه را امید دهند و در عوض حلوا میگیرند ۱۲ بهار ۵۶ آهن سرد کوفتن و آهن افسرده کوفتن کنایه از حرکت لغو و کار بیفایده کردن ۱۲ بهار عجم

+ کاد رود آهنگ ابرش از سپهر ۱۲ امیر خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	دو دارِ جگرم زمزمه چنگ برآورد	به	این نغمه ندانم بچه آهنگ بنودست	فغانی شیرازی
بودن	آنم که ببزم کسم آهنگ نبودست	به	در پهلوی من جای کسی تنگ نبودست	فغانی شیرازی
خاستن	چو دل را اوج تو آهنگ خیزد	به	ز خاطر سخن پر ز نیرنگ خیزد	مختاری غزنوی
دادن	چو نوروز را نغمه آهنگ داد	را	غم کهنه شد از سرودش بباد	طغرای مشهدی
داشتن	کسی کز بیم من در صحبت ادلال بود کنون		زبان گر دست پیدا دارد آهنگ نصیحت هم	محتشم کاشی
داشتن	درین گلشن که بوی از وفا نیست		بنفشه بو ندارد و بلبل آهنگ	مالک یزدی
رستن	بشهری مرغ دلها راست آهنگ	از	که از بام و در شش سیر دیده آهنگ	ظهوری ترشیزی
ساختن	یار ما چون سازد آهنگ سماع		قدسیان عرش دست افشان شوند	حافظ شیرازی
سرودن	اگر آهنگ صیادی سراید		قفس جای گل از گلبن برآید	ناظم هراتی
شناختن	گر گوش تو آهنگ شناس ست درین باغ	در	هر آبکشش + برگ گلی رشته سازست	سالک یزدی
فرمودن	فلان روز اینطرف فرمود آهنگ	به	فرود آمد زکالکوت در فلان بنگ	وحشی بافقی
کردن	دی نغمه سرایان چمن با دف و چنگ	با	این قول عزیز کرده بودند آهنگ	ملای کازرونی
کردن	گر دیده و دلم کند آهنگ دیگری	در ÷ به ÷ از	آتش زنم دران دل و دیده بر آرمت	حافظ شیرازی
کشیدن	بخت غنوده را سر خواب ست همچنان		شاهی چه تیز می کشی آهنگ ناله را	شاهی سبزواری
گرفتن	گیرم ز نوای هندی آهنگ	از	در پهلوی دوری زنم چنگ	فیضی اکبرآبادی

+ آبکش رگ اوراق نباتات ۱۲ ÷ آهنگ در کشیدن او کرده از کنار ۱۲ ظهیر ÷ چون بخون ریختن کند آهنگ ۱۲ غیرتی شیرازی

شاعر		صلہ		مصدر
خسرو دہلوی			ہر فرمانده‌ئی که آهنگ آنسوئی نموده است	نمودن
بہار آملی	کامد سحری بگوشم این گفتار	† بہ	آهنگ حجاز مے نمودم من زار	نمودن
عرفی شیرازی	بنوازد و نے زیر کند کوک بم را		رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف	نواختن
حزین اصفهانی	سر آور یا پریشانی درین کاخ	در	‡ بہل آهنگ سلطانی درین کاخ	هشتن

آهو معروف و عیب ۱۲ بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
حسن دہلوی	که بریک نافه صد آهو کند ہر ناف آهو را	بر	‡ خود از یک کلک آهو پای چندان نافه او زیبا	کردن ۰
شاپور طہرانی	از بیش رفتم تبسم کرد و گفت آهو گذشت		سرخوش آن وحشی غزالم دی چو از پہلو گذشت	گذشتن ۵۱
صائب اصفهانی	همیشه شیر تو آهوے لنگ می گیرد		بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان	گرفتن ۵۲
نظامی گنجوی	ز آهوے صد آهو بیش گیرد	بر	چو اندازه ز خشم خویش گیرد	گرفتن
ابوالفرج رونی	آهوے در تو نانهاده خدا ے	در	اے ہمایون بناے آهو پاے *	نهادن

فصل یا

آیه نشان و پاره از کلام الهی ۱۲ بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
حافظ شیرازی	ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست	از	ایکه از دفتر عقل آیه عشق آموزی	آموختن

مصطلح

۵۱ آهو گذشت وقت نماند و فرصت گذشت ۱۲ بہار و چراغ ۵۲ آهوی لنگ گرفتن بے انصافی و عاجز کشی کردن ۱۲ بہار عجم

† بادین بے پرو بال ہوا سے بام توحید و میکه آهنگ اهتزاز نماید ۱۲ علوی مؤفرخ آبادی ‡ آهو پاسے تیز رو ۱۲ بہار عجم * خانه شش پہلو ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
غاستن	از حرفهاے تہنیت آیات فتح خیزد	از	تالیف آیاآری ہست از حروف معجم	انوری ابیوردے
خواندن	درشان قدس بہار در باغ	از- در	خواند از سرو آیۂ بلبندی	والہ ہروے
سرودن	کبک از دری بلا فد و بلبل ز پہلوے		کلکم سرایدآیۂ اسرار معنوی	حزین اصفہانی
شنیدن	سپیدہ دم چو شدم محرم سراے سرور	از	شنیدم آیۂ توبوا الی اللہ از لب حور	ظہیر فاریابی
شنیدن	حزین جان داد و نشنید آیتی از لعل خاموشت	از	نپرسیدی چرا دیرآشنا حال خرابش را	حزین اصفہانی
فروہشتن	خامہ فروہشتہ بود آیہ تنزیل را		باز دمیدن گرفت صور سرافیل را	حزین اصفہانی
گماشتن	گشتی لبسان ابن یمین فارغ از جہان	بر	برلوح خود چو آیۂ حرمان گماشتی	ابن یمین فریومدی
آئین زیب و زینت و رسم و عادت و طرز و روش ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع				
آمدن	آئین موشگافی از طبع کج نیاید	از	شمشیر را نسازد کس تیغ موتراشی	تاثیر اصفہانی
آموختن	عنان از عرصۂ صورت بگردان کاندرین وادی	از	ز زاغ آموزد آئین روش کبک خرامانش	عرفی شیرازی
برافتادن	کشتگان خویش را در چشم مردم جلوہ دہ	را	تا شہیدان ترا آئین ماتم برفتد	آذری طوسی
برانداختن	چو بشکست از ہیربد پشت را		برانداخت آئین زرتشت را	نظامی گنجوی
برداشتن	کمر بستہ در کینہ خواہی سپہر		تو بگذار و بردار آئین مہر	قاسمی گونابادی
بستن	بچون عصبیت کمر کین بہ بست	† از- ‡ در- ‡ بہ- ✽ بر	حجلہ زپرداختن آئین بہ بست	نظامی گنجوی

مصطلح

ـلہ آئین بستن مقابل آئین کشادن ۱۲ غوامض صہبای دہلوی

† رفتم کہ ز آفتاب و بروین — در دیدہ و دل بہ بندم آئین ۱۲ فیضی اکبرابادی ‡ ز خون بہ دیدۂ تر بستہ اند آئین را ۱۲ فقیر دہلوے ✽ آنانکہ بہ تماشاے مجلس مستیت آئین آئین نگاہ و سماع نہ بستہ اند ۱۲ ظہوری ترشیزی ✽ برحسن ز عشق بستہ آئین ۲ فیضی اکبرابادی

مصدر		صله		شاعر
بودن	گفتگو آئین درویشی نبود		ورنه با تو ماجراها داشتیم	حافظ شیرازی
پرستیدن	عروسانه بر کرسی زر نشست	را	شهنشاه را گشت آئین پرست	نظامی گنجوی
دادن	به مرغابی آئین میخانه داد	به	ز منقار لعلیش پیمانه داد	طغرای مشهدی
داشتن	مرنج از من اگر سر میکشم گاهی ز فرمانت		نمک پروردهٔ ناز توام آئین او دارم	فدوی لردستانی
دانستن	نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست		کلاه داری و آئین خسروی داند	حافظ شیرازی
دیدن	خرد آئین کف رادش دید		مایهٔ رزق جهان گفت انیست	ابوالفرج رونی
رساندن	شعار تقوی و آئین اسلام	به	بنا قوس و چلیپا می رسانم	حزین اصفهانی
رفتن	افسوس ازین حیات که برباد میرود	بر	کائین ما نه بر روش داد میرود	خسرو دهلوی
ساختن	چو آئین آن بزمگه ساختند		نکاح مه و زهره پرداختند	هاتفی جامی
کردن	آمد آن سینه را از داغها رنگین کنید	را	پادشاه حسن آمد شهر را آئین کنید	عصری تبریزی
کشادن	شاهنشه گل کشاده آئین		درهم زده لشکر ریاحین	فیضی اکبرآبادی
گرفتن	بهار آمد و باغ آئین گرفت		خزان هیبت مرغ زرین گرفت	طغرای مشهدی
گزیدن	هوا بر سیرت ضحاک ظالم	بر	گزیدا آئین نوشروان عادل	ابوالفرج رونی
ماندن	اگر آئین هندوی سر زلفت چنین ماند		عجب گر یک مسلمان بر سر روی زمین ماند	بیانی کرمانی

مصطلح

۵۱ آئین پرست مطیع و تابع، آئین پرستی خدمت کردن با فروتنی ۲، برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
نهادن	نهد کار پرداز این داورے	بہ	بدینگونہ آئین کین آورے	ہاتفی جامی
ورزیدن	از بادۂ وصالت گر جرعۂ بنوشم		تا زندہ ام نورزم آئین ہوشیاری	حافظ شیرازی
آئینہ - بدو تحتانی مرکب از آئین بوزن و معنی آہن زیرا کہ در اصل از آہن ساختہ اند ۱۲ بہار عجم				
آوردن	آورد پے زینت حسنا رہ و حشمت		مشاطہ حسن آئینہ و آئینہ دان ہا	آصفی شیرازی
آوردن ۵۱	من بمردن ساقی از ضعف خمار افتادہ ام		باید آوردن زجام آئینہ در پیش دمم	کلیم ہمدانی
آویختن ۵۲	ہمچو آئینہ کہ بر شارع عام آویزند		عمر من صرف پریشان نظری میگردد	صائب اصفہانی
افتادن	از حیرت جمال تو ہنگام عرض حسن	از	افتد زدست یوسف پیغمبر آئینہ	شانی مشہدی
افروختن	آئینہ افروز			بہار عجم
برداشتن	پردہ ز رخ برگیر تا نشوی خود پرست		آئینہ را بردار تا نشوی خویش بین	سلمان ساوجی
بردن	منشین بشاہد آب رخ یار سا مبر	بہ	آئینہ صفا بدم بے صفا مبر	نظیری نیشاپوری
بستن ۵۳	کدام آئینہ رو احرام این میخانہ می بندد	بر	کہ می آئینہ بر پیشانی پیمانہ مے بندد	صائب اصفہانی
بودن	تا تن بجاست جوہر جان را صفا مجو	در	آئینہ در غبار بود زنگبار را	حزین اصفہانی

مصطلح

۵۱ آئینہ در پیش دم آوردن چون آدمی سکوت یا قریب بمرگ می گردد آئینہ در پیش نفس وے میگذارند پس اگر عکس مرئی شد سکوت ست والا میت ۱۲ بہار عجم ۵۲ آئینہ آویختن معروف ۱۲ بہار ۵۳ آئینہ بر پیشانی بستن رسم خواتین ولایت ست کہ بحالت ولادت آئینہ بر پیشانی می بندند ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
علی سرہندی	اخگرم گر نفس آئینه پرداز من ست		دشمنی ماست که در کشور من معشوق ست	پرداختن ۵۱
صائب اصفهانی	ما باین خاکستر این آئینه را پرداختیم	به	تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینه صاف	پرداختن ۵۲
آرزو اکبرآبادی	در دیدهٔ بادام تماشاست که خالیست		پیشت دل اگر آئینه پیراست که خالیست	پیراستن ۵۱
فیضی اکبرآبادی	تو تیغ کشیده رو برویم	از	من آئینه از رخ تو جویم	جستن
فیضی اکبرآبادی	آئینه بدست باغ داده	به	از چهره نقاب گل کشاده	دادن
سعدی شیرازی	و آئینه داری در محلت کوران	در	دریغ آدم تربیت ستوران	داشتن ۵۳
صائب اصفهانی	پهلونشین سرو تو بند قبا بس ست		آئینه دار روی تو شرم و حیا بس ست	داشتن
اشرف مازندرانی	بر نفس دارند روز واپسین آئینه را		دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن	داشتن ۵۴
اشرف مازندرانی	شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد	به	حیرت حسن تو از هوش چمن را بردست	داشتن
حزین اصفهانی	عبث آئینه زدودیم عبث		عالمی چهره نما گشت حزین	زدودن ۵۵

مصطلح

۵۱ آئینه افروز آئینه پرداز آئینه پیرا صیقل گر ۱۲ برهان و جهانگیری و بهار ۵۲ آئینه پرداختن کنایه صاف کردن آئینه به خاکستر ۱۲ بهار عجم ۵۳ آئینه دار کسیکه آئینه پیش روگذارد ۱۲ بهار عجم - حجام ۱۲ برهان قاطع ۵۴ آئینه به پیش نفس داشتن و آئینه به پیش و در پیش و بر نفس داشتن یعنی آئینه در پیش دم آوردن که گذشت ۱۲ بهار عجم ۵۵ آئینه زدای یعنی آئینه از دوده صیقل گر ۱۲ برهان قاطع و جهانگیری

+ بغیر از گریه دل آئینه پردازی نمیدارد ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند	از +	نه هرکه آئینه سازد سکندری داند	حافظ شیرازی
سپردن	خواست آئینهٔ تحقیق بما بسپارد	به	قفل کوری بدل و دیدهٔ نامحرم زد	نظیری نیشاپوری
شدن	آئینه شو وصال پری طلعتان طلب		اول بروب خانه دگر میهمان طلب	صائب اصفهانی
شکستن	هر پارهٔ دلم چمنی از نگاه اوست		آئینه چون شکسته شد آئینه خانه است	بینش کشمیری
کردن	بی انتظار دامن خرشید را گرفت		چون شبنم آنکه آئینهٔ بی غبار کرد	صائب اصفهانی
کشیدن [۵۱]	پر پروانه سازم سینهٔ خویش	به	بخاکستر کشم آئینهٔ خویش	راسخ سرهندی
گداختن	آئینه گداز دیده بازان		پیغام ده خیال سازان	فیضی اکبرابادی
گرفتن	صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند	به	زشت رو بهیده آئینه بزمیگرد	کلیم همدانی
گرفتن	آئینه پیش لب گرفتن			بهار عجم
گرفتن	آئینه پیش نفس گرفتن			بهار عجم
ماندن	نمی بینم کسی را زآشنا دیان بجا مانده	به	درین غربت همین آئینه زانو بما مانده	حزین اصفهانی
نشاندن [۵۲]	می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه		یا نشانیدست برانگشتری آئینه را	جویا کشمیری

مصطلح

۵۱ آئینه کشیدن بخاکستر روشن کردن آئینه بخاکستر ۱۲ بهار عجم ۵۲ آئینه نشاندن برانگشتر زنان هند آئینهٔ مختصر را برانگشتری نشانند و انگشت نر پوشند شاید در ولایت هم رواج داشته باشد ۱۲ بهار عجم

+ زلعلش گر آئینه ساز خیال ۱۲ صبوحی خوانساری

مصدر		صله		شاعر
نمودن	شکوۂ بیگانگی نظیری عکس کین و مہر تست		آئینہ مغاکہ طوطی نشکند قندی دگر	نظیری نیشاپوری
نمودن[۵]	ہر شتہ بصد فروغ جا دید		آئینہ نماے روے خورشید	فیضی اکبرآبادی
نہادن	تاب می آری کہ از کف می نہی کہ آئینہ را	از	از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر	نظیری نیشاپوری

باب الف مقصورہ

فصل باے موحدہ

ابا۔ بالکسر بمعنی انکار و سر باز زدن از چیزے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گل از غیرت خود لیکہ دارد ابا	از	بدماز لیش غنچہ گرد و جلبا	طغرای مشہدی
کردن	گل خیری ز شرارت بسرم چون زند	از ۔ در	کہ زغیرت خود کردہ ابا در کشمیر	طغرای مشہدی
نمودن	سلطان بہرام شاہ غزنوی خواست تا ہمشیرۂ خود		رابنکاح شیخ در آرد ابا نمودہ	دولتشاہ سمرقندی

ابتدا۔ شروع ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	گفتم کہ ابتدا کنم از بوسہ گفت نی	از	بگذار تا کہ ماہ ز عقرب بدر شود	حافظ شیرازی

ابتر۔ پراگندہ و ضائع ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ورق چون دل غ شد ابتر نگردد		چو داغم کردہ ابتر چہ داری	خسرو دہلوی

مصطلح

ف[۵] آئینہ نما کسیکہ آئینہ در پیش رو گذارد ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	اجزای وجود من که ابتر شده بود	از †	عمریست که در شکنجهٔ غم دارد	فیضی اکبرآبادی
کردن	جهان پناها شرحی ز حال من بشنو		که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد	مجد یزدی
گردیدن	ورق چون داغ شد ابتر نگردد		چو داغم کردهٔ ابتر چه داری	خسرو دهلوی
نمودن	جهاد و اهل و غیث است مدرار و مطر باران		که طغیان کرد و حال اهل مردم را نمود ابتر	عالی شیرازی
	ابجد علم معروف ۱۲ بهار عجم			
آموختن	ابجد آموز			بهار عجم
خواندن	ابجد خوان			بهار عجم
شستن	بوی در عشق حقیقی از مجاز آورده ام	از	شسته ام از لوح خاطر ابجد طفلانه را	صائب اصفهانی
نوشتن [1]	ابجد تجرید نوشتن			بهار عجم
نهادن	معلم قواعد ز ابجد انی مانند سوسن	بر	ابجدی بر زبانش نهاده	علوی فرخ آبادی
	ابر - معروف			
آمدن	تند و پر شور و سیه مست ز کهسار آمد		میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد	آرزو اکبرآبادی
باریدن	گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد	بر - به ††	آبستنی نارد به مادر کان را	انوری ابیوردی

مصطلح

[1] ابجد تجرید نوشتن ترک آرزو کردن ۱۲ بهار از محبت ساطع

† حسن بی شرم از نگاه بوالهوس ابتر شود ۱۲ بیدل †† تا ابر ببارد به بالا ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	دل سوخته گشت برق اندوه	از	چون ابر سیه برآمد از کوه	فیضی اکبرآبادی
برخاستن	بخود چو ماری پیچم ز رشک زلف کی باشد	از	که این ابر سیه از دامن گلزار برخیزد	صائب اصفهانی
ابرام۔ استوار کردن و بستوه آوردن ۱۲ بهار عجم				
آوردن	ابرام آوردن			بهار عجم
برآمدن	نتوان عرق از سنگ گرفتن بفشردن	به	ابرام محال ست باساک برآید	صائب اصفهانی
دادن	در بخشش صنم برهمنان را	به	ابرام باعتقاد دادیم	ظهوری ترشیزی
داشتن	ز گلهای نظاره چون نمی گریزم		اسیرم من ابرام بلبل ندارم	اسیر شهرستانی
دانستن	کیست حرف بوسه بر رویش تواند فاش گفت		دیدن دزدیده را ابرام میداند هنوز	صائب اصفهانی
کردن	گر این ابرام گستاخانه کردم		نه بهر گنج این ویرانه کردم	ناظم هروی
کشیدن	ابرام کشیدن			
ابرو۔ معروف ۱۲				
جنبانیدن ۵۱	نه تمکین ست گر جانان بابرو بجنباند	به	که نتواند کشیدن ناز آن زورکمانش را	وحید قزوینی
جهیدن ۵۲	می جهد ابروی موج و می پرد چشم حباب	به	نیست خیری دل و گرد دیده طوفان میشود	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ ابرو جنبانیدن اشاره بابرو کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ ابرو جهیدن نوعی از تفاؤل ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	چشم تو به بخشیدن صد گنج گهـ	به	ابرو زند و گره با برو نزند	شمس سیستانی
کشادن ۵۲	شه کاروان مجلس نو نهاد		سران را طلب کرد و ابرو کشاد	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۳	بر چهره آسمان بد خو	بر- از	از قوس قزح کشیدی ابرو	واله هروی
نمودن ۵۴	بلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش	از- با	چه باشد سه که بنماید ز طاق آسمان ابرو	حافظ شیرازی
نمودن	ابرو بنما که جان دهم جان		بی بسمله بسملم مگردان	واله هروی

ابلاغ رسانیدن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
کردن	با هزاران جانبازی ابلاغ میکند	با		خسرو دهلوی
نمودن	مشافهة نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود			عالی شیرازی

فصل تاء فوقانی

اُتاقه بضم اول و قاف، جیغه و کلغی که از پرهاے بعضی مرغان سازند ۱۲ بهار و غیر آن

مصدر		صله		شاعر
افتادن	اتاقه سرکشان را از سر افتد	از	چو بلبل از درخت گل در افتد	زلالی خوانساری
داشتن	از دود جگر بعرشش تازم		صد آه اتاقه دار تا روز	طالب آملی
زدن	اتاقه زد بکله گوشه لام دمیدن مهر	به	کمان خراج ستان یکه تاز آفاق	زلالی خوانساری

مصطلح

۵۱ ابرو زدن اشاره بابرو کردن در رضا دادن ۱۲ بهار عجم ۵۲ ابرو کشادن خوش خلقی ۱۲ بهار عجم ۵۳ ابرو کشیدن نقش کردن ابرو ۱۲ بهار ۵۴ ابرو نمودن نمودار شدن و اشاره کردن با برو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن ۱۲ رشیدی				
افتادن	حافظ گم شده را با غمت ای جان عزیز	در - با	اتحادی ست که در عهد قدیم افتادست	حافظ شیرازی
اتصاف موصوف شدن بچیزی				
داشتن	بعلو فطرت و ذکا اتصاف داشته	به		حزین اصفهانی
اتصال پیوسته شدن				
افتادن	بزحمت اتصال افتد چو پیوندی بریده از هم	به	بفرصت قطره دریا میشود چون قطره شد دریا	نظیری نیشاپوری
بودن	بیا ساقی آن کشتی چون هلال	با	که با آفتابش بود اتصال	قاسمی گونابادی
جستن	تا در سال هزار و یکصد و سی و پنج	به	کلام اعلی اتصال جست	حزین اصفهانی
دادن	بجامی تر دماغم کن چو لاله	به	بجامی اتصالم ده چو هاله	ناظم هروی
داشتن	باز افتم این مقال سالها	با	انس و اتصال داشت	حزین اصفهانی
یافتن	در جهان دیار برحمت کردگار	به	اتصال یافت	حزین اصفهانی
اتفاق موافقت کردن و واقع شدن کاری ۱۲ بهار عجم				
افتادن	به بارگاه تو چون باد را نباشد راه	به	کی اتفاق مجال سلام ما افتد	حافظ شیرازی
بودن	خراسان بود رشک خلد برین	بر	بود اتفاق خلائق برین	قاسمی گونابادی
ساختن	همه روز اتفاق میسازم		که به شب با خدای پردازم	سعدی شیرازی
کردن	زمانه وصل ترا صد سبب مهیا کرد		ولی چه سود که اقبال لم اتفاق نکرد	وحشی بافقی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	صدر مصراع نامش با نام صدر نشین	با	اصطفا اتفاق نموده	نصیر همدانی

اتمام - تمام کردن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	نامیه چون چمن سبزه دهد اتمامش		ناقص از کارگه آزند بباغ ار نخل	عرفی شیرازی
یافتن	بحمد الله مساعد گشت ایام	به - در +	سوم جزو از کتابم یافت اتمام	غیاث هروی

اُتّو بضم اول وثانی مشدد ومخفف آرایش معروف که بر جامه ها کنند ودر اصل نام اوزاری ست که بدان عمل مذکور صورت گیرد ۱۲ بهار عجم وچراغ هدایت

مصدر		صله		شاعر
زدن	غمزه را معجز زرنگ باده گلناری کنند	بر - از	بر قبای نازار جبین جبین اتو زنند	علوی مورخ آبادی
کردن	باز جار فتگان اتو کردند	را	دلق بید زر ربع مسکون را	واله هروی
کشیدن ۱	چو سگ گرد آن کوی بو میکشم		بیاد اتو کش اتو می کشم +	وحید قزوینی

فصل ثاے مثلثه

اثبات بالکسر قرار دادن ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	هر چند که خلق نفی توحید کنند	را - بر - به + + از	از بهر خدا شناس اثبات آمد	سحابی استرآبادی
کردن	هر که نفس را کند اثبات جان		جز سخن خوش نبود جان آن	ملا جامی

مصطلح

۱ اتو کشیدن معروف وخمیازه کشیدن وزبان برآورده دم لابه کردن سگ را نیز گفته اند ۱۲ بهار عجم وچراغ هدایت

+ در زمان دولت او این بنا اتمام یافت ۱۲ سلیم طهرانی + زبان برآورده رم کردن ۱۲ بهار + بر من عمل تباه اثبات مکن ۱۲ سحابی استرآبادی + اثبات بجود کردم از نفی خود الا را ۱۲ خزینه

مصدر		صله		شاعر
شدن	چند بیت ازان که بخاطر فاتر		مانده اثبات می شود	حزین اصفهانی
نمودن	قامت سرو الف استقامت غلاله لا آل	به - در✝	بصورت نفی ماسوا اثبات معنی توحیدش نمود	ظهیر تفرشی
یافتن	در قصائد و غزلیات و قطعات مضامین خوب		ابیات مرغوب داده و این چند ابیات اثبات یافت	حزین اصفهانی
اثر بوزن شرر نشان ۱۲ بهار عجم و رشیدی				
افتادن	خاک ز گردون نبود تابناک	به	تا اثر مهر نیفتد بخاک	ملا جامی
بخشیدن	اثر تاثیر اگر و ازدون نه بخشد کوششش بیجا	به✝	چرا از جز و ناری کار مردم خام میگیرد	تاثیر اصفهانی
برداشتن	صد فکر اثر ز طاعتم بردارد	از	صد سهو سر از عبادتم بردارد	تاثیر اصفهانی
بردن	اثر عتاب برون زدل هم اندک اندک	از	ببدیه آفرین به بهانه ساز کردن	نظیری نیشاپوری
برگردیدن	تمام در دم و ترسم که چون تو برگردی	از	اثر ز عشق دعا اجابت ز آه برگردد	شفائی اصفهانی
بستن	دل ست اینکه از گریه ریزد شرر	بر	دل ست اینکه بر ناله بندد اثر	ظهوری ترشیزی
بودن	چون بود اصل جوهری قابل	در - از - را✝	تربیت را درو اثر باشد	سعدی شیرازی
پذیرفتن	از فیض تو گردید محمد گل آدم	از	معلول پذیرد اثر از علت اولی	حزین اصفهانی
جستن	سوخت پا کم آنچنان هجران عاجز سوز تو	از	کز تنم آنکه اثر می جست خاکستر ندید	وحشی بافقی
دادن	آن دلی کز دین اثرش داده اند	از - در✝	ز انسوی عالم خبرش داده اند	نظامی گنجوی

✝ اثبات نمود ذات حق را بیقا ۱۲ ابینوا دهلوی ✝ بهر کس دولت دنیا باینی اثر بخشد ۱۲ رضای یزدی ✝ ز دولت بود طالعت را اثر ۱۲ قاسمی گونابادی ✝ مرهم چه اثر دهد درین داغ ۱۲ فیضی اکبرآبادی

شاعر		صله		مصدر
نظیری نیشاپوری	توان تعویذ بازو کرد حرف باطل ما را	بر† - در‡ - از	اگر مقبول گردد حرف ما اثر دارد	داشتن
فغانی شیرازی	سکین اثر طالع فیروزه ندانست		ناقص شد از این طارم فیروزه فغانی	دانستن
بدر چاچی	کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر	از	ز اقبال آفتاب کمالی به بدر باد	دیدن
سلمان ساوجی	اثر داغ فراق تو هنوز از جگرم	از	جگرم خون شد و از دیده برون رفت و نرفت	رفتن
ظهوری ترشیزی	اثر از دم رمد چون وحشی از دام	از	دعایش گر نگردد با اثر رام	رمیدن
طالب آملی	اثر نه زمزمهٔ عاشقانه می طلبم	از	بهر ترانه چو طالب نمی کشایم گوش	طلبیدن
نظیری نیشاپوری	عذر پیدا مکن بهانه مغه	به	اثر زندگی به گور فرست	فرستادن
سیری همدانی	هزار بار گرد سر هوس گردد	در - به*	محبتی که اثر در دل کسی نکند	کردن
طغرای مشهدی	دار مثلث سه بر گما اثر ها و اکشیده	از - در	از مربع چار چمن فیضها دیده ام	کشیدن
صائب اصفهانی	ازین شراب نمی در سبوی ما نگذار	از - در	ز آب تیغ اثر در گلوی ما نگذار	گذاشتن
انوری ابیوردی	وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب	از	از بوی تو ربوده نشان مشک غالیه	گرفتن
سلمان ساوجی	کی کند کی نگر آندم که نماند اثرم	از - بر - عه در - به لله	عاقبت هم بکند ناله سلمان اثری	ماندن
نظام استرابادی	که تر شوند جوانان لب سایه اشجار	به - در صه	چنان نمود ز طوبت اثر ز شاخ نهال	نمودن

† بر قمر انفالیه داری اثر ۱۲ معزی نیشاپوری ‡ اثر در مغز دارد ناله کز استخوان خیزد ۱۲ اسیر * نی زر بہے خبر دہم نے بدلی اثر کنم ۱۲ نظیری

عه تا نماند اثر از ہستی موہوم بجا ۱۲ حزین صه بر صفحهٔ زمانه اثر ماند از فقیر ۱۲ فقیر دہلوی لله چندان گریستم که ورا ان ہم اثر نماند ۱۲ آمگاری

اسفرائنی صه بنمود در دل عدو خلقش آن اثر ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
نهفتن	می نوش که آرزو که شد توبه اجابت	از	ذوق واثر از نغمهٔ داود نهفتند	نظیری نیشاپوری
هشتن	پیمانه نگاه تو ازما اثر نه هشت	از	این طرفه مجلسی ست که مارا شراب خورد	حزین اصفهانی
یافتن	بسکه درو یافت لطافت اثر	در - از†	نامده حقیقت او در نظر	خسرو دهلوی

فصل جیم تازی

اجابت

بالکسر قبول نمودن وجواب دادن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بی محبت ننمودند اجابت هرچند	را‡	بانگ تسبیح ملک بر فلک اعظم زد	نظیری نیشاپوری

اجاره

بکسر رای مهمله مزد بمزدور دادن ومزد گرفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	اجاره کرده ام گلابخانهٔ وصل		نسیم در ره من شرمسار می آید	سنجر کاشی
کردن	منت بخلایق نهی آنسان که مگر	از - به✱	رزاق را اجاره کردهٔ از حق	واله هروی

اجازت

بکسر زای معجمه دستوری دادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	اجازت قدم او بیار تا بدهم		که هست منت از ین تو تیا بدیدهٔ حور	عرفی شیرازی
خواستن	تا بکنون نخواستم چیست دگر [illegible]	از	از تو اکنون اجازه می خواهم	سلمان ساوجی
دادن	نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر	به	نسیم باد مصلا و آب رکنا باد	حافظ شیرازی
گرفتن	اگرچه خوش نبود سیر بوستان تنها	از	گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها	صائب اصفهانی
یافتن	یافت اجازت که ز اقلیم راز		راحله راند بحریم مجاز	ملا جامی

† از نامی توان اثر - یافتن نفیر ۱۲ فقیر دهلوی ‡ داعی حق را اجابت نمودند ۱۲ حزین اصفهانی ✱ این حجره بیک بوسه [illegible] اجاره کن ۱۲ [illegible] نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
اجتناب دورشدن وپرہیز کردن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	تو اجتناب زغیر از نگاه من داری	از	من اضطراب بہ بزم از برای این دارم	محتشم کاشی
کردن	ما توبه بهر دو دست گیریم	از	وز ما کند اجتناب توبه	عرفی شیرازی
گرفتن	با داخباب حضرت تو مرجع حیات	از	بگرفته حادثه زجناب تو اجتناب	انوری ابیوردی
نمودن	همتش کز جیفهٔ دنیا نماید اجتناب	از	بشمرد لوح طلسم گنج از لوح مزار	اشرف مازندرانی
اجتماع - فراہم آوردن وسازگاری نمودن ۱۲ رشیدی				
پذیرفتن	اگر همه لشکر انجم بر شکل انجمن ثریا	بر	اجتماع پذیرد	خسرو دهلوی
کردن	قمری وبلبل زده راه سماع	به	مستمعان کرد بوجد اجتماع	ملا جامی
اجر مزد دادن ومزد ۱۲ بہار عجم				
اندوختن	اندوزد از عبادت یزدان عدوی او	از	اجر یکه برهمن برد از طاعت صنم	عرفی شیرازی
بردن	اندوزد از عبادت یزدان عدوی او	از	اجر یکه برهمن برد از طاعت صنم	عرفی شیرازی
دادن	حاکم روی زمین اجر ده هفت اقلیم	+ در	خسرو تختگه کل ممالک سلطان	بدر چاچی
داشتن	خوشم به تلخی هجران که زندگانی من		جدا ز وصل تو اجر شهادتی دارد	راقم مشهدی
اجل بالتحریک - مرگ ۱۲ بہار عجم				
آمدن	ایدل اگر آید اجلت بر سر آنکو	بر	تو زنده بمان بنده بجای تو بمیرم	کاتبی نیشاپوری

+ خدا اجری دہد در کشتن ما قاتل ما را ۱۲ اسیر شہرستانی

مصدر		صله		شاعر
پرهیزیدن	تیغت که اجل زبیم پرهیزد ازو	از	گره یا بد زمانه نگریزد ازو	کمال اصفهانی
ربودن	افتاد دل چو از نظر او اجل ربود		گو باز باز مانده لبصیاد می رسد	سنجر کاشی
رسیدن سله	شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد	را	بچه درد مرده باشد که تراندیده باشد	رشکی همدانی
گردیدن	ملک از گفته دلبر خجل شد		اجل گردیده تقصیرش بحل شد	زلالی خوانساری

فصل حاء حطی

احاطه گرد فرو گرفتن ۱۲ بهار عجم

کردن	احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را	را	گرفت خیل پری در میان سلیمان را	صائب اصفهانی
نمودن	چو داغ لاله بهر جانبی که می نگرم	را	مرا احاطه نمودست آتشین روئی	صائب اصفهانی

احتراز پرهیز کردن ۱۲ بهار عجم

داشتن	وه که دامن میکشد آن سرو ناز از من هنوز	از	ریخت خونم را و دارد احتراز از من هنوز	وحشی بافقی
کردن	تو بخود نشستن چه کردی که بما کنی نظیری	از	بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن	نظیری نیشاپوری
گرفتن	نمود مشکل من از فکرت اضطراب سهیل	از	گرفت طبع من از غربت احتراز عراب	ابو الفرج رونی

احترام حرمت داشتن ۱۲ بهار عجم

کردن	مخالف چو از شعبگی یافت نام		چو اهل حجازش کنند احترام	طغرای مشهدی

مصطلح

سله اجل رسیده و اجل گردیده هر دو مشهور ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
حزین اصفہانی		را	ایشانرا آن عزت و احترام نماند	ماندن
حزین اصفہانی	در پہلوے خود جاے داد	را	آن والا مقام او را احترام نمود	نمودن
احتساب نہی کردن ۱۲ بہار عجم				
معزی نیشاپوری	عندلیب از بیم او بیہم ہمی سازد تریر		زاغ باز آمد بباغ و احتساب اندر گرفت	گرفتن
احتشام خداوند خدم و حشم شدن ۱۲ بہار عجم				
معزی نیشاپوری	دنیا بدین و دانش او احتشام یافت	به	گر مہتران بدینا یابند احتشام	یافتن
احتمال برداشتن ۱۲ رشیدی				
نصیر ہمدانی		به	اظہار حالات خود به تفصیل چه احتمال دارد	داشتن
احتیاج نیازمندی ۱۲ بہار عجم				
وحشی بافقی	کاورده عاجزے بدرت احتیاج خویش	به	ای صاحب متاع صباحت لطافتی	آوردن
طغرای مشہدی	نیفتد بنقد قلم احتیاج	به	بفرش زو اسطو چو گیرند باج	افتادن
قاسمی گونابادی	بنود احتیاجش بشمشیر کین	به	چنان کشوری آمدش در نگین	بودن
ظہوری ترشیزی	دہد مارا برابی مار واسبے	به	به خلقش حق نداده احتیاجی	دادن
صائب اصفہانی	در آنجہان علم آه برفراز اینجا	به - در	اگر بسایه بید احتیاج خواہی داشت	داشتن
قاسمی گونابادی	به ترکش نماند احتیاج کسے	به	چو از تیر پہلوے گردان بسے	ماندن
احرام بر خود لباس دوختہ و خوشبو و اصلاح ریش و مجامعت وغیرآن حرام گردانیدن حاجیان ۱۲ بہا				

مصدر		صلہ		شاعر
بستن	چہ آسانست با بی برگے احرام سفر بستن	با	کہ ہم مرکب بود ہم توشہ دامن بر کمر بستن	صائب اصفہانی
داشتن	احرام تماشاے گلستان کہ داری		اے دیدۂ حیران مژہ برزدہ باز	بیدل عظیم آبادی
گرفتن	کردہ یعقوب صفت بانۂ نظارہ سفید	بہ	چشم نرگس بتماشاے تو احرام گرفت	صائب اصفہانی
احسان نکوی کردن ۱۲ بہار عجم				
جستن	زچرخ جفا پیشہ احسان مجوے	از	مروت ندارد بدبستان بگوے	ظہوری ترشیزی
کردن	چہ احسانہا کہ من باخویش کردم	با - بہ - در † ‡	کہ آخر خویش را درویش کردم	اسحق یزدی
احسنت آفرین ۱۲ بہار عجم				
برخاستن	چون جرعہ فشان شوم بر ایام	از	احسنت برآید از مے و جام	فیضی اکبرآبادی
خاستن	قلم را چنان در سخن کن علم	از	کہ احسنت خیزد ز لوح و قلم	قاسمی گونابادی
زدن	ہمی زنند نثار استارگان احسنت	را	ہمی کنند دعا را فرشتگان آمین	معزی نیشاپوری
گفتن	اگرچہ شعر مرا گفتہ بسے احسنت	را	دگرچہ درحق من کردۂ بسی احسان	معزی نیشاپوری
احوال جمع حال و بجای مفرد نیز مستعمل ست ۱۲ بہار عجم				
بودن	تو برگل میخوری جام مے بکف چہ میدانی		کہ احوال تہیدستان باد در گل چہ میباشد	نقی کمرہ
پرسیدن	از من احوال نگارندہ این خانہ مپرس	از	کہ چو صورت جز رقم نیست ز صورتگر خویش	عارف تبریزی
خواندن	میتوان خواند از جبین خاک احوال مرا	از	بسکہ پیش یار حرفم بر زمین افتادہ است	صائب اصفہانی

† درحقیقت ہمہ روی زمین احسان کرد ۱۲ صائب ‡ اگرچہ درحق من کردۂ بسے احسان ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
دانستن	یارب بهتر ز من احوال مرا میداند		من چسان عیب خود از آئینه پنهان دارم	فارس
دیدن	مارا چه حال گرچه پریشان نگه‌تری		آری ترا که گفت که احوال ما ببین	ظهوری ترشیزی
شدن	هیچ میگوی اسیری داشتم حالش چه شد		خستهٔ من نیمجانی داشت احوالش چه شد	محتشم کاشی
فهمیدن	می توان از ضعف تن فهمید احوال مرا	از	میکشد این خامه مو صورت حال مرا	تنها شهرستانی
گذشتن	بی تو از بسکه بسختی گذرد احوالم	به	سنگ بر سینه زند آئینه از تمثالم	قاسم مشهدی
گرفتن [۱]	تو خود ای آفت دلها چه بگویم بگو	از	روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند	خالص صفاهانی
گفتن	پیش او احوال جان مبتلا ناگفته ماند	در	حال ما از بی زبانیهای ما ناگفته ماند	نقی کمره
ماندن	ماراکدام وقت وچه احوال مانده است		جان رفت پیش وچشم به دنبال مانده است	مسیح کاشی

احیا بکسر اول زنده کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	عقل از روش رای تو آموخته قانون	از	روح از اثر لطف تو آموخته احیا	سلمان ساوجی
دادن	ای کرده بنوک خامه انشای عظام	به - †	دهی داده بنطق نامه احیای کلام	امیدی رازی
کردن	چون زمین مرده کز ابر گردد تازه رو	از - به	از عرق روی تو احیا میکند آئینه را	صائب اصفهانی
نمودن	اکثر لیالی را بالعبادات احیا می نمود	به		حزین اصفهانی

مصطلح

[۱] احوال کسی گرفتن، استفسار احوال کردن و به تیمار او رسیدن ۱۲ بهار عجم

† این زبان تشنه را یکبار احیای بده ۱۲ فغانی شیرازی ‡ یکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را ۱۲ حزین اصفهانی

فصل خاء معجمه

مصدر		صله		شاعر
اخبار بالکسر خبر دادن ۱۲				
کردن	خود ببیند از م از بغل گربه	از	کنم از ماجرای هوش اخبار	کمال اصفهانی
اختر معروف				
افروختن	بلند اخترست عالم افروخته		زوال اختر دشمنت سوخته	سعدی شیرازی
سوختن	بلند اخترست عالم افروخته		زوال اختر دشمنت سوخته	سعدی شیرازی
شمردن	شب هجران زبس اختر شمردم		سرشک از چشم تر پروین برآورد	ظهوری ترشیزی
شمردن	اخترشمر			بهار عجم
شناختن	اخترشناس			بهار عجم
اختراع چیز نو پدید آوردن ۱۲ بهار عجم				
فرمودن	تاریخی ست که از شکل اصابع	از	اختراع فرموده حقا که ید بیضا نموده	آزاد بلگرامی
اختصار کوتاه کردن سخن و راه کوتاه رفتن ۱۲ بهار عجم				
رفتن	تیمنا و تبرکا بذکر مجملی از انها اختصار میرود	به		نشئی اصفهانی
کردن	چونتو بسیاری توانست آفرید اندر جهان	بر - به +	چون تو بس بودی جهان را بر یکی کرد اختصار	معزی نیشاپوری

مصطلح

۵۱ اخترشمردن بیدار بودن ۱۲ بهار عجم ۵۲ اخترشمر اخترشمار اخترشناس مهندس و منجم ۱۲ بهار عجم

+ چون لاله اختصار بیک جام کرده ایم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نمودن	لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را	به	مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصاص نمود	ابوالفضل اکبرآبادی

اختصاص ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	باوالد مرحوم اختصاص تمام داشت	با - به+		حزین اصفهانی
دادن	وخود را در پرده حیا مستور داشته	به	بعین عنایت اختصاص دادیم	خسرو دهلوی

اختلاط آمیختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	با جاہلان بعجبم افتاده اختلاط	با	تحسین کنم بظاہر و پنہان خورم دریغ	نظیری نیشاپوری
افتادن ۵	راه گرداند بهر جا بیندم مخلص ز دور	با	اختلاط من چنین با او براه افتاده است	مخلص کاشی
خواستن	اختلاط خواستن			بهار عجم
شدن	بعد از انکه با خلقم اختلاط شد	با		خسرو دهلوی
کردن	فریب عشوه حسن از جهان بپیر مخور	به - با+	که هر که کرد با او اختلاط ناشاد است	حافظ شیرازی

اختلاف

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	اختلاف صور از نوع بشر برخیزد	از	خامه معدلت او شود ار چهره کشای	عرفی شیرازی
ماندن	تا به نعت اختلاف خلق نماند		زین مساوی نموده جز بجباه	ابوالفرج رونی

منتخب لطائف

۵ اختلاط براه افتادن موافق افتادن اختلاط ۱۲ بهار عجم

+ سالها بشرف تقریب در حبیب ما اختصاص داشته ۱۲ خسرو دہلوی + خارگوی اختلاطی کرد با دامان ما ۱۲ ظهوری

شاعر		صله		مصدر
				اختیار برگزیدن و مختار و غلبه و قدرت و تصرف ۱۲ بهار عجم
سعدی شیرازی	گفتمش بعلت آن اختیار آمده است	به	یکے را از دوستان گفتم امتناع سخن	آمدن
سعدی شیرازی	ملازمت شیر بچه وجه اختیار اُفتاد	به	سیاه گوش را گفتند ترا	افتادن
صائب اصفهانی	بیاضِ خوش قلم از دست اختیار برد	از	بیاضِ گردنِ او دست راز کار برد	بردن
صائب اصفهانی	مردانہ اختیارِ سرِ خود بدار بخش	به	دورِ نشاط نقطۂ پرکار بستہ است	بخشیدن
جلال شروانی	گمان مبر کہ درین کارم اختیارے بود	در	ز آستانِ شریفِ تو گر فتادم دور	بودن
حافظ شیرازی	گرچہ ہشیاران ندادند اختیارِ خود بکس	به	دل برغبت می سپارد جان بچشمِ مست یار	دادن
حافظ شیرازی	چون بر وصالِ یار نداریم اختیار	بر ع۵ در	بارے خیالِ یار ز پیشِ نظر مشو	داشتن
کلیم ہمدانی	جز باد بدست با دزن نیست	از	مارا زکف اختیار رفتہ	رفتن
حزین اصفہانی	مقام اختیار فرمود	به	بدار القرار و جوار رحمت آفریدگار	فرمودن
صائب اصفهانی	بر صدر اختیار کند آستانہ را		در خود گمان منزلتے ہر کرا کہ ہست	کردن
صائب اصفهانی	اختیارِ سرِ خود را بزبان نگذاری	به	دشمنِ خانگی از خصمِ برونی بتر ست	گذاشتن
صائب اصفهانی	چون ساغر اختیار ز دستم گرفتہ اند	از	ہوش از نظر بہ نرگسِ مستم گرفتہ اند	گرفتن
آرزو اکبرآبادی	سپر دبستہ بدستِ تو روزگار مرا		نماند ہمچو حنا ہیچ اختیار مرا	ماندن
شاپور طہرانی	نمودم اختیارِ عاشقی بے اختیارِ خود		بہ عشق و عافیت شاپور مختارم چو کرد ایزد	نمودن

ع۵ در گریہ اختیار ندارم کہ دیدہ ام، فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
هشتن	هرگز اسیر یکقدم از دل نمانده ایم	به	تا اختیار خود به غم دوست هشته ایم	اسیر شهرستانی

اخراج برآوردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	تاب یک افغان ندارد از نزاکت گوش گل	از - از	زین چمن صد بلبل از بهر همین اخراج شد	سلیم طهرانی
کردن	واشد بروی دل در حرف و حکایتش	از	اخراج حرف غیر ز کام و زبان کنم	ظهوری ترشیزی

فصل دال مهمله

ادا رسانیدن و بیان کردن و گزاردن و رمز و اشاره ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	آنکه صد شیوه بآن چشم سخنگو داد است	به	چه اداها که بآن گوشهٔ ابرو داد است	صائب اصفهانی
دانستن	هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادا یابی و ادا فهم و ادا دان شده	صائب اصفهانی
دیدن	چه ادا ها که ندیدم چه ادا ها که نکرد		بنده اش من که عجب بنده نواز آمده بود	وحشی بافقی
ساختن	ادا ساز و بخاموشی لب و گفتگویش را	به	نیارد در گریبان غنچه پنهان کرد بویش را	حزین اصفهانی
شدن	ز بسکه درد دل من محبت آمیز است	به	بعطر ز شکر ادا می شود شکایت تو	ولی دشت بیاضی
شدن	نشد از من ادا یکبار فرض دوستی اما	از	قضا هرگز نکردم اشک و آه صبحگاهی را	حزین اصفهانی
فهمیدن	هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادا یابی و ادا فهم و ادا دان شده	صائب اصفهانی
کردن	سر بسر بر اندامش ز مستی در سماع آمد	در	چو طالب پیش هر کس فقرهٔ شوقی ادا کردم	طالب آملی
کردن	از دهانش خنده کردم او بخندید و گفت	از	شانی ما رفته رفته نکته دانی میشود	شانی مشهدی
کردن	سه بوسه کز دو لبش کرده وظیفهٔ من		اگر ادا نکنی قرضدار من باشی	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	یک ادای نمکین در همهٔ عمر نکرد	در	یا رب این بخت مرا تهمت شوری که نهاد	صائب اصفهانی
نمودن	حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی بر		سجاده بودند که محراب نمایان شد سجدهٔ شکر ادا کردند	عالی شیرازی
یافتن	هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادایابی ادا فهم ادا دان شدهٔ	صائب اصفهانی

ادب نگاه داشتن حد هر چیز بطور پسندیده ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل		در یچه حرم قدس را بدیده گشاد	عرفی شیرازی
بودن	باآنکه برشکستی چون زلف خویش یارا		گفتن ادب نباشد پیمان شکن نگارا	همام تبریزی
پروردن	ادب پروردهٔ عشقم نیاید خیرگی از من		نسوزد آتش بی پردهٔ شرم و حجابم را	صائب اصفهانی
خوردن ۵۱	اکه نخوردی ادب روزگار •		صحبت یاران به غنیمت شمار	خسرو دهلوی
دادن ۵۲	ادب کے میدهم از دست در حرفی که من گویم	از	زمین بوسم برنگ خامه اول چون سخن گویم	مظهر دهلوی
دادن	زن که خدایش ادب نفس داد		سر دهد و تن ندهد در فساد	خسرو دهلوی
داشتن	هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه		کنونکه مست و خرابم صلاح بی ادبی ست	حافظ شیرازی
دانستن	بآواز بلند اظهار درد میکنم طالب		چو ابروی بتان آداب سرگوشی نمیدانم	طالب آملی
سنجیدن	ولیکن ادب سنج بازار و کوی		بجای انا الحق انا العبد گوی	طغرای مشهدی
شناختن	ادب شناس ترا زمن کسی نباشد لیک		غرور بندگیم ساخته باد گستاخ	حباب اصفهانی

مصطلح

۵۱ ادب خوردن انعام گوش مال خوردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ ادب از دست دادن ماخذ از بهمان دست دادن چیزی و شلہ از کف دادن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن ۱؎	یک چند ادب طراز دیرین		انگیخت حدیث تلخ و شیرین	فیضی اکبرآبادی
کردن	بهمواری ادب کن خصم سرکش را که خاکستر	به	بزمی زیر دست خویش میگرداند آتش را	صائب اصفهانی
ورزیدن	حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه		هر کرا نیست ادب لایق صحبت نبود	حافظ شیرازی

ادراک دریافتن و دیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	نه ادراک در کنه ذاتش رسد	در	نه فکرت بغور صفاتش رسد	سعدی شیرازی
کردن	چشم از آن حسن جهانگیر چه ادراک کند	از	در حبابی چه قدر جلوه کند دریائی	صائب اصفهانی
نمودن	ادراک صحبت بسیاری از علما و		موحدان نموده	حزین اصفهانی

فصل ذال معجمه

اذن معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	پاسخ چو دادمش خردم اذن داد و گفت		میدان ز تست گوی سخن زن باقتدار	حزین اصفهانی

فصل راء مهمله

ارتفاع بغایت بلند شدن و بلندی و محصول جاگیر و مقدار بلندی کوکب از افق تا سمت الراس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر		چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم	حافظ شیرازی

مصطلح

۱؎ ادب طراز استاد و معلم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
یافتن	درحساب طالعِ توکفِ میزان یادشد		کارتفاعِ آن رصد بالائے اختر یافتند	ظهیر فاریابی

ارتحال بجاے رفتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	بعد از ساعتے چند بعالمِ بقا	به	ارتحال فرمودند	حزین اصفهانی
نمودن	مدتے ست که بعالمِ بقا ارتحال نمود	به		

ارزان آنچه از قیمت اصلی کم شده باشد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بوے کزان عنبرِ لرزان دہی		گر بدو عالم دہی ارزان دہی	نظامی گنجوی
فروختن	ولیکن تو بستان که صاحب خرد		ز ارزان فروشان بآسان خرد	

ارزانی لایق و سزاوار و برقرار و مسلم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	صاف ساغر باد ارزانی بنازک مشربان	به	منکه محنت پرورم دُردِ ایاغم آرزوست	طالب آملی
داشتن	عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم	به	گر غم و درد جهانے بمن ارزانی داشت	کلامی اصفهانی
شدن	حضرت صاحبقرانی را خَلَفے	را	ارزانی شده	جلال دوانی
کردن	محمد آن شهِ دین زبدهٔ آلِ رسول الله	به	که علمِ اولین راحق باو کردست ارزانی	علی خراسانی

ارسال فرستادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نیاز قدوم نصرت لزوم بعد هر مرتبه که جهت پرورش		پائے شریف تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میداشتم	عالی شیرازی
فرمودن	امید آنکه متواتر بدست آحاد و شهور		هر ماهه و هر روزه ارسال فرماید	خسرو دهلوی
اُفتادن	حالی یک کمان و ده چوبه تیر کلک خطا	به ؎	پیشکش بندگان دولت ارسال اُفتاد	خسرو دهلوی

؎ این سید الصحائف بخدمت اظهر السادات ارسال اُفتاد ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نهفته بوسه به پیغام میکند ارسال	از	نگینش را حجر الاسود از ره تعظیم	سنجر کاشی
گردانیدن	باری بشنوند و بشنوانند		و غزل نوشته خود ارسال گردانند	نصیرای همدانی
نمودن	یاران این طرف تسلیمات وافره		ارسال نمودند	خسرو دهلوی
یافتن	این عریضه در شهر خدای ارسال یافت	در		خسرو دهلوی

ارشاد بکسر اول راه بحق نمودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	چه زاهد چه برهمن برد ز من ارشاد	از	بهر دو پیشه خرد کرد پیر کار مرا	طالب آملی
دادن	خدایا چون مراد عاشقی ارشاد میدادی	در، به† - را	چه میشد اندکم گر بیوفائی یاد میدادی	سلیم طهرانی
داشتن	از خلق تو دارد نگر ارشاد بهاران	از	نشتر ده کنگرهٔ غنچه درم را	حزین اصفهانی
کردن	نیست غیر از عشق خضری در بیابان وجود	به	هر کجا گم گشته بینی به عشق ارشاد کن	صائب اصفهانی
گرفتن	چو هندو که برهمن ساحری ارشاد میگیرد	از	ز زلفت خال مشکین دلربائی یاد میگیرد	نجات اصفهانی

ارمغان بفتح اول وضم میم، هدیه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ما شریف کعبهٔ عشقیم و دائم برهمن	از بهر، بهر‡	ارمغان از بهر ما ناقوس و زنار آورد	سالک یزدی
بردن	از چمن ای نسیم گر سوی قفس کنی گذر	را	برگ گل ارمغان ببر بلبل بینوای را	حزین اصفهانی
دادن	کینم بخواه از شب هجران که تا بکی	به	گیرد ز دیده خواب و به بخت ارمغان دهد	حزین اصفهانی
دیدن	کسی کز ملک معنی در رسد خود را بوی بنمای		که گر مس وانمائی کیمیا را ارمغان بینی	عرفی شیرازی
فرستادن	بسی ارمغانی ز تاراج زنگ	به	بهر سو فرستادبی وزن و سنگ	نظامی گنجوی

† او براه عشق و قلاشی مرا ارشاد داد ۱۲ اسیری لاهیجی ‡ بهر من ارمغان همه چشم تر آورد ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
اره بروزن ذره نام آله درودگران ۱۲ بهار عجم				
کشیدن	چو از جام شد پنجهٔ جم جدا	به	بفرقش کشید اره دست بلا	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	گر احتیاج اره گذارد بتارکش	به	غیرت کجا بهیچ خودی التجا برد	صائب اصفهانی
نهادن	سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش	بر	قمری از شهپر خود اره نهد بر پایش	صائب اصفهانی
فصل زای معجمه				
ازار بالکسر شلوار وازارپای بسکون مهمله وایزارپای مثله ۱۲ بهار عجم				
بستن	تا چرخ برکشاد گریبان نوبهار	از	از لاله بست دامن که با بهار ازار	سنائی غزنوی
کردن	یکره بگو بآن لب کم التفات خویش	به	تا کی کنی ازار تغافل بپای باج	قوتی یزدی
کشیدن	چون کبک آنکه موزه ندارد هر آئینه	در	در پای میکشد چو کبوتر ازار پاے	کمال اصفهانی
ازاله دور گردانیدن				
کردن	ازاله خطاب کرده متعینه صوبه بنگاله		نمودند	عالی شیرازی
ازبر حفظ و یاد ۱۲ بهار عجم				
خواندن	اگر خود هفت سبع ازبر بخوانے		چو آشفتی الف با تا ندانے	سعدی شیرازی
داشتن	من چه دانستم که دلبر خط بخون آورد		سرنوشت خویش را هرگز کسی ازبر نکرد	الهی همدانی
کردن	تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را		تمام شب نشیند گوشه و ازبر کند بازے	صائب اصفهانی
فصل سین مهمله				

مصدر		صله		شاعر
اساس بالفتح بنیاد و عمارت ۱۲ بهار عجم				
افگندن	شاه گفته که آن هنر پیوند	به	نه به تنها اساس کار فگند	خسرو دهلوی
انداختن	بکوی کس رخ زردی نمی بریم که فقر	از	اساس کلبهٔ ما را از کهربا انداخت	واله هروی
برآوردن	زموجے جهان را ببافم پلاس	از به	زخشتے بکیوان برآرم اساس	ظهوری ترشیزی
برکشیدن	لیک اساسیکه نوش برکشند		از لقب خاص بزیور کشند	خسرو دهلوی
بستن	زمینے که دارد برو بوم سست	بر	اساسے برو بست نتوان درست	نظامی گنجوی
داشتن	اساسے گرنداری کوه بنیاد		غم خود خور که کاهی در ره باد	وحشی بافقی
ساختن	اساس مدحت تو روز و شب همی سازم		لباس خدمت تو روز و شب همی پوشم	جمال غرجستانی
کردن	سهل بود تا که ز روے قیاس	از	ز آب و گل من چه توان کرد اساس	خسرو دهلوی
گستردن	برسم نصیحت بگسترد اساس		ادا کرد در صورت التماس	هاتفی جامی
نهادن	اے برادرزادهٔ صدریکه دولت را اساس	از به بر در	از زمین کاشغر تا بحر قسطنطنیه نهاد	معزی نیشاپوری
اسباب رخت و اثاثه ۱۲ بهار عجم				
بردن	دربدخوان بدنبال خریداران دوید		خوب شد اسباب ما را کلیم سیلاب برد	کلیم همدانی
برساختن	بود دهر یکے را قدر مایه پیش		کزان بیش برسازد اسباب خویش	نظامی گنجوی

ع ۵ معمار روزگار بتدریج می نهد + از خشت مهر قصر جلال ترا اساس ۱۲ علی خراسانی ع ۵ اساس آنهمه بر زر نهادند ۱۲

خسرو دهلوی ۵ در هر زمین نهاد قوی پنجه کلک من + در مدحت استوارتر از آسمان اساس ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بسته بیخود آفتاب عمر اسباب سفر		میدود چون سایه در پی بخت ناسازم هنوز	بیخود جامی
چیدن	ای معارض بیش ازین درهم مچین اسباب بحث		دم مزن کان خاطر نازک ندارد تاب بحث	باقر کاشی
دادن	هرچه اسباب طرب هست به بیدردان ده	به	وانچه در دست بجان من رنجور گذار	شانی مشهدی
دیدن	بحسرت هر دم آن خال و خط و زلف و قد بینم	به	بچشم آرزو اسباب مرگ خویشتن بینم	شانی مشهدی
ساختن	برای وصل او هر دم اگر صد حیله انگیزم		فلک یکیک برای دوریم اسباب می سازد	یحیی لاهیجی
سوختن	آزادگان غلام درخانهٔ تواند		اسباب عقل سوخته دیوانهٔ تواند	شفائی اصفهانی
کشیدن	توشهٔ ما پارهٔ دل بار ما بار خاطرست	در	ناتوان موری درین ره می کشد اسباب ما	دانش مشهدی
گذاشتن	گه رحیل که بگذاشتم همی اسباب		ز آب دیده همی گشت گرد من گرداب	ابو الفرج رونی
گنجیدن	اسباب صنم پرستی ما	در	در هیچ کلیسیا نگنجد	شانی مشهدی
نمودن	تا خجل از تنگدستی سازدم در بزم خویش		مینماید غیر اسبابیکه میسوزد مرا	میلی هروی
نهادن	†با دیر و کعبه اش که مقابل نهاده ام	در	اسباب کفر و دین همه بر دل نهاده ام	آرزو اکبرآبادی

استادگی بالکسر ثبات قدم و توقف و اهمال ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رفتن	با همه روانی طبع درین فقره	در	استادگی رفت	علوی میر فرخ آبادی
کردن	گر کند استادگی ابر بهاری باغبان		آبروی می پرستان را بزیر تاک ریز	غنی کشمیری

استبعاد دور داشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چه وقتیکه میگفت ما را امیر آتش		میکنند هم استبعاد می نمودیم	عالی شیرازی

† اسباب رزم و بزم برابر نهاده ۱۲ نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
استحضار یادداشتن ۱۲				
داشتن	باآب مهر تو شستیم گناه نامهٔ خویش		چه غم که کاتب اعمال دارد استحضار	عرفی شیرازی
پذیرفتن	رگ و ریشهٔ آن در ارض	در	بلیات استحکام پذیرفت	عالی شیرازی
دادن	در هر دو فرسنگ و کمتر	در	از جوانب مکانی استحکام داده	حزین اصفهانی
استحکام ـ استوار شدن ۱۲ منتخب اللغات				
گرفتن	بتجدید ایاز فرستادن مکتوب محبت اسلوب	به ـ از	ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفت	ابوالفضل اکبرنامه
یافتن	عهد محبت و وفاق درمیان	در	استحکام تمام یافته بود	حزین اصفهانی
استخاره بهتری خواستن از خدا و فارسیان بمعنی مطلق فال استعمال نمایند ۱۲ بهار				
کردن	بروی غیر تو گر قصد یک نظاره کنم	به	همان بمصحف روی تو استخاره کنم	تاثیر اصفهانی
نمودن	هزار شکر که هنگام رفتن از در تو	به	چو استخاره نمودم باشک ره نداد	تاثیر اصفهانی
استخراج برآوردن ۱۲				
فرمودن	از روی تقویم سینه با استخراج احکام	از	نیست دلها توانند فرمود	نصیر همدانی
استخوان معروف و تخم خرما و مانند آن ۱۲ بهار عجم				
افشاندن [۵۱]	خاصگان مریم از نخل کهن خرمای تر		خورده اندر جهودان استخوان افشانده اند	خاقانی شروانی
انداختن [۱]	جهان استخوانیست بی مغز صائب		به پیش سگ انداز این استخوان را	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ استخوان افشاندن ریخته شدن استخوان و ریختن تخم خرما و غیر آن در زمین برای کاشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بالیدن ۱	استخوان بالیدن			بهار عجم
بردن ۱	توان به حلق فروبردن استخوان درست	به	ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف	سعدی شیرازی
بستن ۲	ز استخوان من که از سنگ جنون صد جا شکست	از	استخوان قصه فرهاد و مجنون بسته اند	آصفی شیرازی
بستن ۲	بی قناعت نتوان شد ز سعادتمندان	به	استخوان بندی دولت به هما پیوسته است	صائب اصفهانی
بستن ۳	خوبی زرفتگان را به جانشین نگردد	به	چون استخوان که بندند مردم بجای دندان	تاثیر اصفهانی
پوسیدن	استخوان پوسیدن			بهار عجم
خائیدن ۱	استخوان خائیدن			بهار عجم
خوردن ۱	همای بر سر مرغان از آن شرف دارد		که استخوان خورد و طائری نیازارد	سعدی شیرازی
داشتن	چنان ناسازگاری عام شد در روزگار من	از - در	که طفل از شیر مادر استخوان زیر گلو دارد	صائب اصفهانی
داشتن	تمام راحت و لطف اند اهل دل صائب		که میوه‌های بهشت استخوان نمیدارد	صائب اصفهانی
ربودن ۱	استخوان ربودن			بهار عجم
ریختن ۱	استخوان ریختن			بهار عجم
سودن	دل بخوان چرخ مهمان مکن نه بندی زنهار	در	در نمکدان کو اگر یک استخوانها سوده است	علی سرهندی

مصطلح

۱ استخوان بالیدن و بردن بحلق و خائیدن و خوردن و ربودن و ریختن هر کدام معروف ۱۲ بهار ۲ استخوان بستن و استخوان چیزی بستن درست کردن آن کار و بستن ترکیب الفاظ و عبارت و بند و بست اعضا و غیر آن ۱۲ بهار ۳ استخوان بجای دندان بستن دندان از استخوان درست کردن و بتاسیه و غیر آن بستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما	به	گر سگ خویش نخوانی چه بگوئیم ترا	نجات اصفهانی
شکستن ۵۱	بذوق مهر تو پرورده مغز هستی من		خوش آن هما که پس از مرگم استخوان شکند	شانی مشهدی
شکستن ۵۲	کلکم که نے بناخن شکرستان شکست	در - از	در کام طوطیان ز نعکر استخوان شکست	صائب اصفهانی
شکستن	ز استخوان من کاوش سگ جنون صد جا شکست	از	استخوان قصهٔ فرهاد و مجنون بسته اند	آصفی شیرازی
فروختن ۵۳	استخوان فروشی			بهار عجم
گرفتن	توان بحلق فرو بردن استخوان درشت	اندر	ولے شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف	سعدی شیرازی
گرفتن ۵۴	استخوان در ناف و گلو گرفتن	در		بهار عجم
کیدن	استخوان کیدن			بهار عجم

استسقا نام مرضے ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۵	ز باد صولت او خاک خواهد استغفار	از	ز تف هیبت او آب گیرد استسقا	انوری ابیوردی

استشمام بوئیدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	ز بوے پیرهن و نکهت جیب	از	این شاهد استشمام نمودم	نصیر همدانی

مصطلح

۵۱ استخوان شکستن کمال محنت کشیدن و نیز استخوان خوردن ۱۲ بهار ۵۲ استخوان در کام شکستن و استخوان زیر گلو داشتن بیک معنی است ۱۲ بهار ۵۳ استخوان فروشی ستایش آبا و اجداد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته ۱۲ بهار ۵۴ استخوان در ناف و گلو گرفتن بند شدن استخوان در ناف و گلو ۱۲ بهار عجم و محنت کشیدن ۱۲ سند ۵۵ استسقا گرفتن مبتلا شدن بمرض مذکور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
استظہار یاری خواستن ۱۲ منتخب اللغات				
آوردن	پس از دعاے فراوان کہ کردمش گفتم	بہ	کہ اے بذات تو آوردہ آدم استظہار	آذری اسفرائنی
استعانت یاری خواستن ۱۲ بہار				
بردن	ہر آنکہ استعانت بدرویش برد	بہ	اگر بر فریدون زد از پیش برد	سعدی شیرازی
جستن	ز دلہائے ضعیفان استعانت جو چو دریابی	از	کہ شیر برق چنگال از نیستان میشود پیدا	صائب اصفہانی
نمودن	یادگار سلطان شاملو را		فرستادہ استعانت نمود	ابوالفضل اکبرآبادی
استعفا عفو خواستن ۱۲				
نمودن	اگر نام مراوی کہ از عمل شنیع اعلام تائب	از	شدہ باشد از تکلیف برخود کشیدن استعفا نماید	محسن مشہدی
استعمال طلب کاری کردن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	ب را بطریق حمل استعمال باید کرد	بہ		خسرو دہلوی
استغفار آمرزش خواستن ۱۲ بہار عجم				
برخاستن	ز دین ناقصم از سبحہ استغفار برخیزد	او - از	ز ننگ کفر من موی تن زنار برخیزد	صائب اصفہانی
توانستن	ز خجلت سر بپیش افگندہ و نہ عجز و نہ عذرے		گناہ من اگر عذر ست استغفار نتوانم	حزین اصفہانی
چیدن	لب برچیدہ ساقی تا دگر توبہ ام خندد	در	چہ در کام و زبان بیہودہ استغفار می چینم	ظہوری ترشیزی
خواستن	ز بار صولت او خاک خواہد استغفار	از	ز تف ہیبت او آب گیرد استسقا	انوری ابیوردی
داشتن	دیدی آن میخوارہ عارت کہ روز باز خواست	از	ہر کسی از جرم داد از توبہ استغفار داشت	بنائی ہروی

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	مشنو استغفار من کز اهل ایمان نیستم		خرقه از مصحف اگر سازم مسلمان نیستم	حزین اصفهانی
کردن	عاصیان از گناه توبه کنند	از	عارفان از عبادت استغفار	سعدی شیرازی

استغنا بے نیاز شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بالیدن	خاک شد گردون ز بس بالید استغنای ما		ز آسمان بگذشت دستی کز جهان برداشتیم	شوکت بخاری
بودن	بسکه مغرور بود و بے پروا	از	از دو عالمش بود استغنا	شفائی اصفهانی
داشتن	سرگران روز ازانم که ز بزم تو جدا		بادهٔ حسن تو شب مستی و استغنا داشت	آصفی شیرازی
دیدن	چه استغناست کز چشم سیه مست تو می‌بینم	از	بخونم تشنه گردان تیغ مژگان ستمگر را	حزین اصفهانی
زدن	کشیدم دوش افضل ساغری از دست بدمستی	بر - از	که استغنا ازان بر حوض کوثر میتوانم زد	افضل اصفهانی
کردن	اندک استغنای او عشاق را دل خون کند	به	گر بقدر حسن استغنا کند کس چون کند	نثاری تبریزی

استفاده فائده گرفتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	در مدرس او جمعی کثیر از افاضل	در - از †	استفاده میکردند	حزین اصفهانی
نمودن	بعض مراتب علیه را ازایشان	از	استفاده نموده	حزین اصفهانی

استفاضه فیض گرفتن و فیض خواستن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
نمودن	استفاضهٔ انوار آثار آن منتخب		مجموعه لیل و نهار سے نماید	نصیر همدانی

استفسار پرسیدن ۱۲ منتخب اللغات

† کند ز رای رزین تو مهر کسب ضیا - چنانکه ماه ز خورشید استفاده نور ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ	از	استفسار فرمودند	عالی شیرازی
کردن	ازین مقوله چه استفسار میکنی	از	که ازما سخن فیه نیست	عالی شیرازی
نمودن	بلکه جلال را به عظمت وجلال ایزد		بی بهال قسم داده استفسار نمایند	عالی شیرازی
استقامت راست شدن ۱۲ منتخب اللغات				
طلبیدن	استقامت از خدامی طلبیم	از		علوی فرخ آبادی
فرمودن	ای ماه دو هفته یکره این سوی گرامی		عکس همه بین و استقامت فرمائی	خسرو دهلوی
گرفتن	سخن چون گرفت استقامت بمن	به	اقامت کند تا قیامت بمن	نظامی گنجوی
ورزیدن	در دامن کوه مانند سنگی با کمال	در	پایداری استقامت ورزیده	عالی شیرازی
استقبال به پیشواز رفتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	میروم از شهر اما بسکه دردیم در قفاست		می توان هنگام رفتن کرد استقبال من	سعید قمی
استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن ۱۲ منتخب اللغات				
پذیرفتن	در بواطن قدسیه فرمانروایان والا شکوه	در	غبار اکفاء و همسران انطباع و استقرار نمی پذیرد	ابوالفضل اکبرآبادی
ورزیدن	غازیان منصور جاهی مذکور را بدست		آورده استقرار ورزیدند	عالی شیرازی
یافتن	شجره اصالتش از ورطه قلعه و استیصال	به	بقاعده اثمار اخبار استقرار یافته	خسرو دهلوی
استماع گوش فرا داشتن ۱۲ بهار عجم				
افتادن	استماع افتادن			

مصدر		صله		شاعر
کردن	زاہد نوائے عشق تو چون استماع کرد		برخاست ہمچو شعلہ و طرح سماع کرد	علی خراسانی
نمودن	از بعضی غازیان کہ دران جنگ گاہ	از	حاضر بودند استماع نمودہ	منشی اصفہانی+
استمداد مدد خواستن ۱۲ بہار عجم				
کردن	این غزل را پیش ازین ہر چند انشا کردہ بود	از	صائب از روح فغانی دیگر استمداد کرد	صائب اصفہانی
نمودن	ہر چند عرائض فرستادہ استمداد نمود		توجہ بنظر نمودیم	ابو الفضل اکبرآبادی
استناد پشت بچیزے دادن و پناہ بکسی بردن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	بعد از ان شکستہ چند را کہ استناد بدان حکومت	بہ	کردہ اند بصلابت عدل مظاہرت فرمود	خسرو دہلوی
استنباط بیرون آوردن چیزے را از چیزے ۱۲ منتخب				
کردن	بر صفحۂ ضمیر دقیقہ پذیر کہ از اصطرلاب جبینہا	از	استنباط سرگذشت ہر کس تواند کرد	نصیر ہمدانی
نمودن	بوساطت ملاحظہ امر کن بآبای اعداد تامہ	بہ	کہ ارشد اولادند استنباط توانند نمود	نصیر ہمدانی
استوار محکم ۱۲ بہار عجم				
آمدن	ہر آن فریب کہ از عشوہ بست در بارم	از	مرا ز سادہ دلے استوار می آید	کمال اصفہانی
افتادن	سرای کعبہ بنایت را ز گردون حلقہ در باد		کہ بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد	بدر چاچی
بودن	حصاری دران ملک بود استوار	در	کہ ز طعنہ بر طاق نیلی حصار	قاسمی گنابادی
داشتن	خسرو گرت خیال پرستش ایمان دہد		زنہار استوار نداری کہ یار اوست	خسرو دہلوی
دیدن	نگران داشت این نکتہ را شہریار	بہ	زنان را بمردے ندید استوار	نظامی گنجوی

+ اسکندر منشی صاحب تاریخ عالم آرا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	محرمانِ کعبهٔ مقصود کمندہا چون حبل المتین		رشتۂ اعتقاد استوار ساختہ	عالی شیرازی
شدن	شد بفراغت ز غم روزگار	بہ	قاعدہ صحبت شان استوار	ملا جامی
کردن	بہر کشتی آسمان سفلہ با افتادگان	بر - بہ - در	گردباد را درمیان داری چو پرگار استوار	اثر شیرازی
گرفتن	ز شہید گردہای نگہش گراست طاقت	بہ - بہ	کہ بمحشر دامن او بکف استوار گیرد	فیضی اکبرآبادی
گشتن	پای ملک استوار گشت کنون		کہ رکاب تو استوار گرفت	ظہیر سمرقندی
ماندن	نیست عشق لایزالی را در آن دل ہیچکار	در	کو ہنوز اندر صفات خویش ماندست استوار	سنائی غزنوی
استواری محکمی ۱۲ بہار عجم				
دادن	بزنہار خویش استواریش داد	بہ	ز جادو کشان رستگاریش داد	نظامی گنجوی
داشتن	بوقت گل خدا را توبہ بشکن		کہ عہد گل ندارد استواری	نظامی گنجوی
گرفتن	کہ اندیشہ جادونگاری گرفت		بنای سخن استواری گرفت	حزین اصفہانی
نمودن	سرانجام کاقبال یاری نمود	بر	بر آن عہد شاہ استواری نمود	نظامی گنجوی
استیلا غالب شدن و دست یافتن ۱۲ منتخب اللغات				
دادن	چہرہ را زردی زبون خویش سازد روز حشر	بر	مہر آلت را اگر بر داغ استیلا دہند	ظہوری ترشیزی
داشتن	افغان مذکور بران قلعہ استیلا داشت	بر		حزین اصفہانی
یافتن	بران قلعہ استیلا یافتہ خزائن موفور	بر	بدست آوردہ	حزین اصفہانی

تاوش خاک بر سر آب استوار کرد ۱۲ سعدی ‡ پاے مرا بقید وفا استوار کن ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
اسراف از حد درگذشتن و زرخرج ۱۲ از منتخب اللغات				
رفتن	گر نه اسراف تو میرفت ظهوری در جود	در	صرف امسال شدی طاقت پارینهٔ ما	ظهوری ترشیزی
کردن	در عبادت قانع است اینجا کفایت میکند	در	گرد را آب غسل اسرافی کند زهد ریا	کلیم همدانی
اسلام مسلمان شدن ۱۲ بهار عجم				
آوردن	چو آن کافر که اسلام آورد از بی نوائیها	از	ره دین میرود زاهد که دنیا نیست در دستش	حزین اصفهانی
اسناد نسبت کردن حدیث بکسی و پناه بکسی بردن و پشت دادن بچیزی ۱۲ بهار عجم				
آوردن	آنکه ز کردار تو آرد گهر اسناد	از	آنکه ز گفتار تو سازد هنر امثال	ابو الفرج رونی
دادن	مدار با کرمش بیم از گنه مخلص	به	رو گر بخویشتن اسناد این گناه مده	مخلص کاشی
کردن	کرده ام در نظر خویشتن از استقبالش		پستی فطرت و همت بفقیری اسناد	واله هروی
اسیر بندی ۱۲ بهار عجم				
افتادن	دل که در چاه زنخدانت اسیر افتاده است	در	تاری از زلفت اگر دستم دهی بالا کشم	شفائی اصفهانی
بودن	بوده ام در کنج تنهائی بدرد دل اسیر	در - به	تا نه بیداری که بیدردانه صحبت کرده ام	لسانی شیرازی
داشتن	تا مگر زلف پریشانش گرا دارد اسیر	را	دور از آن صیادمی بینم پریشان خوابها	شاپور طهرانی
دیدن	حزین حلقه در گوشم غلامی از غلامانت	در	بغربت سوی خود خوان چون اسیرم در وطن بینی	حزین اصفهانی
ساختن	بغم سازدم بغربتش پا اسیر	به	نباشد اگر بخت شد دستگیر	ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
شدن	اگر فرشته بکویش گذر کند شانے	از† - در	اسیر قامت آن سرو سایه رست شود	شانی مشهدی
کردن	سبز خطی بخط سبز مرا کرد اسیر	به‡	دام هم رنگ زمین بود گرفتار شدم	غنی کشمیری
گردیدن	اسیر عارض خورشید پروری گردم		که تو به داد ز عشق سهیل شعری را	نصیر همدانی
گرفتن	نکو نام را کس نگیرد اسیر	را	بترس از خداے و مترس از امیر	سعدی شیرازی
گشتن	دل اسیر خرد سالی گشته این چرخ کبود		پیر میسازد مرا چون او جوانی مے شود	فغانی شیرازی
ماندن	مانده پیاپے به کشاکش اسیر	به	وآمده از کشمکش اندر نفیر	خسرو دهلوی

فصل شین معجمه

اشارت رمز و فرمان، و این مخصوص ست به سر و لب و چشم و ابرو و مژه و غمزه و انگشت، و میرزا صائب بمیان نیز بسته اند و این غریب ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اشارت چنان آمد از شهریار	از	که پیغام خاقان چه داری بیار	نظامی گنجوی
بودن	بسحر خامه به بندم زبان طعن مخالف		اگر اشارت ابروی عشوه ساز تو باشد	فغانی شیرازی
پرستیدن	سخن از خاطرم یک عقده نگشود		اشارات خموشان مے پرستم	حزین اصفهانی
دادن	در همه ملک اشارتش داده	در	دستگاه وزارتش داده	خسرو دهلوی
دانستن	آنکس ست اهل بشارت که اشارت داند		نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست	حافظ شیرازی
دیدن	هر که ز ابروش یک اشارت دید	از	پیش چوگان او چو گوے دوید	خسرو دهلوی

† بسکه از دل شده ام در غم لب یار اسیر ۱۲ حزین اصفهانی ‡ به بیغوله مختتم کن اسیر ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	این ده ویران چو اشارت رسید		از تو و آدم به عمارت رسید	نظامی گنجوی
رفتن	بمذالق اقلام و مزال اقدام اصحاب	به	این سیاق اشارت رفت	نصیرای همدانی
شدن	می جستم از زمین جز صدق لب بلب	از - به	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	صائب اصفهانی
فرمودن	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	† به	پیوسته در کرشمهٔ ابرو نهاده ایم	حافظ شیرازی
فهمیدن	بدشمن یاری قتل خویش از یار می فهمم		اشارتها که هست از طرف او در کار می فهمم	محتشم کاشی
کردن	مشکل حکایتی ست که هر ذره عین اوست	به	اما نمی توان ۵ا که اشارت باو کنند	فغانی شیرازی
کردن	مژده سیاهت ار کرد بر خون ما اشارت	بر - ‡ به	تو از ین چه سود داری که نمی کنی مدارا	حافظ شیرازی
نمودن	بسر اشاره نمودم بیار خود که بیا	به - * به	اشاره ایست که روی تو سجده گاه منست	وحید قزوینی

اشتباه مانند شدن چیزے بچیزے و پوشیده شدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ز بس رخنه کز نیزه در تن بود	در	نفس را فتد در گلو اشتباه	کمال اصفهانی
داشتن	در هستی دهان تو داریم اشتباه	در	چیزے بگو که قطع شود اشتباه ما	یقینی هروی
ورزیدن	بسکه دست رحمت آرایش هر چیز کرد	به	عشق می ورزد بحسن یار ابلیس اشتباه	عرفی شیرازی

اشتعال افروخته شدن آتش ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	دیگر باره نائره حقد و حسد که در کانون		درون میرزا جهانشاه بود اشتعال پذیرفته	منشی اصفهانی

† والد مرحوم مرا اشاره بمطالعه کتب اخلاق میفرمود ۱۲ حزین اصفهانی ‡ نمی ارزد بدان خونم که تو ساعد بیارائی - تو بنشین وا اشارت کن بچشمی با با بردنی ۱۲ سلمان ساوجی * والد مرحوم اشاره بتعلیم نمود ۱۲ حزین ۵ا نمی توان بمعنی نمی توانند ۱۲ منه

شاعر		صله		مصدر
نصیر ہمدانی	گرم بوده آتش جدال بدینگونه اشتعال داشت	به	تا ہنگام عصر ہنگامۂ قتال ہمین روش	داشتن
منشی اصفہانی	از جانبین آتش حرب اشتعال کرد	از	در موکب ہمایون صف قتال آراسته	کردن
کاشفی ہروی	آتش غضبش اشتعال نموده با یاد وی مشغول گشتے		بدین سبب ہر کہ پیش او صفت حاتم کردے	نمودن
اشتغال به کاری در شدن ۱۲ منتخب اللغات				
حزین اصفہانی	استقلال بوزارت اعظم رسید با شیخ علی خطیر اشتغال داشت	به	تا در زمان سلطان سلیمان الصفوی حسب	داشتن
نصیر ہمدانی	اشتغال نمود	به	ہمان روز بہ تہیہ اسباب جدال	نمودن
عالی شیرازی	اشتغال بو اہب بلاعب اشتغال ورزید	به	از افراط آتشبازی و چراغ و مشعل و تماشائے	ورزیدن
اشتلم بضم اول و سوم و چہارم غلبہ و تعدی و زور ۱۲ بہار عجم				
ظہوری ترشیزی	نتد رخت عقل از گرداب خم		نیارد دگر موج غم اشتلم	آوردن
حزین اصفہانی	عنف و اشتلم داشتند	در	حاکم و سپاه در باجناج بو میسه	داشتن
ظہوری ترشیزی	کز دہوشیاران کنند اشتلم	از	سخن چیست سر جوش این ہفت خم	کردن
خسرو دہلوی	غم بر دل و دیده اشتلم کرد	بر - با†	اندیشہ متاع صبر گم کرد	کردن
ناظم ہروی	بنور پاک بر من اشتلم کن	بر	الہی از خودم لبستان و گم کن	کردن
ظہوری ترشیزی	کہ قلزم زر شکس کشد اشتلم	از	†از ان بادہ در ساغرم کن زخم	کشیدن
استہا آرزوے طعام ۱۲ بہار عجم				

† کہ آہ کند اشتلم با غضنفر ۱۲ رجائی اصفہانی † جمع در دو حرف صلہ بہ یک معنی ۱۲ منہ عفی عنہ

مصدر		صله		شاعر
آوردن	حریص کرد مرا تیغ او بخوردن زخم		برنده بود بلی آب اشتها آورد	طالب آملی
خواستن	کس بے حاجت نمیتوان بودن		درویش غذا شد اشتها میخواهد	سحابی استرآبادی
داشتن	زبانم سیر بود از گفتگو لیک	در	لبم در بوسه خوردن اشتها داشت	طالب آملی
سوختن	اشتها چون سوخت دارد لذتے مرغ کباب		خون ما را مرغ بریان گر نباشد گو مباش	صائب اصفهانی
اشتهار شهرت یافتن و شهرت دادن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	و نظر بسرش بقریش اشتهار داشت	به		منشی اصفهانی
یافتن	بدین جهت آن طبقهٔ علی الشان	به	بقرابتش اشتهار یافتند	منشی اصفهانی
اشک قطرهٔ آب عموماً و قطرهٔ آب چشم خصوصاً ۱۲ بهار عجم				
آمدن	آبلے اے زخم تشنه بردار		اشکے دریا نوالم آمد	حزین اصفهانی
آلودن	نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم		مرا سواے عالم کرد چشم اشک آلودش	نظیری نیشاپوری
افتادن	آتشی دارم که گر بر خاک افتد اشک من	بر	همچو خون گرم خاک مرده می آرد بجوش	شفائی اصفهانی
باریدن [۵۱]	ناامیدی برد هر اشکے که میباریم ما		رزق قارون میشود تخمیکه می کاریم ما	صائب اصفهانی
رستن	شب چو برخاست پے رفتن ز دامانش گسست	از	اشکم از دیده چنان جست که مژگان بشکست	ابوالقاسم گازرونی
چکیدن [۵۱]	اشک اختر همه از دیدهٔ گردون بچکید	از	مصلحت نیست که دودی بکند مجمر ما	کلیم همدانی
چکیدن	چکید اشک کباب [۵۲] و نغمه سر کرد		لب خشکی بخون دیده تر کرد	زلالی خوانساری

[۵۱] اشک باریدن و چکیدن ۱۲ معروف [۵۲] اشک کباب رطوبتی که از کباب بر سر آتش بریزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن ۵۱	میکند با آستین چو سحر زروی تیغ پاک	به - از	آنکه می چیند بدامن اشک از مژگان من	صائب اصفهانی
خاستن	ندانم گرچه خیزد این همه اشک	از	که چندین اشک در دریا نگنجد	مجیر بیلقانی
خوردن ۵۲	چون صدف تا چند پیش ابر دست افراشتن		اشک حسرت ۵۳ را فرو خوردن گهر بنداشتن	صائب اصفهانی
دمیدن	تا چشم تو آراسته سرمهٔ ناز است	از	از دیدهٔ عشاق دمد اشک ۵۴ پیازی	علی خراسانی
دواندن	کو خضر که از معذرت اشکی بدواند	از	از تشنه لبان چشمهٔ حیوان گله دارد	ظهوری ترشیزی
دویدن	میدود اشک ۵۵ یتیمی بسکه بر رخساره ام	بر	سینه چون کشتی بدریا میزند گهواره ام	صائب اصفهانی
دیدن	عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواهش نگر		دارد سری با سوختن اشکش ببین آهش نگر	حزین اصفهانی
رستن	ز چشم شمع اشک ۵۳ گرم روید	از	که آتش از پر پروانه شوید	زلالی خوانساری
رسیدن	چنان اشکم بخشک و تر رسیده	به	که چوب نم نسوزد آذر امروز	نظیری نیشاپوری
رفتن	اشکی که مرا از چشم نم دیده برفت	از	لخت دل من بود که غلطیده برفت	فطرت قمی
ریختن ۵۷	دل از خیال لبت ریخت اشک گلگون ۵۶ را	از	خطا بود که نمک بند میکند خون را	نظام شیرازی
ریختن	کسی گوید من حرف عجبی شنیدم یاران		گویند ما هم بشنویم و اشکی بریزیم	از بهار عجم

مصطلح

۵۱ اشک چیدن اشک پاک کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ اشک فرو خوردن ضبط کردن گریه ۱۲ بهار عجم ۵۳ اشک حسرت و اشک گرم معروف ۱۲ بهار عجم ۵۴ اشک پیازی اشک سرخ بهار عجم ۵۵ اشک یتیمی اشک بیکسی ۱۲ بهار عجم ۵۶ اشک گلگون اشک سرخ ۱۲ بهار عجم

۵۷ اشک ریختن معروف و بمعنی محظوظ شدن نیز آمده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	دل در پریدن ست چو شبنم ز روی تو	از - به	خون اشک میشود به رگ گل ز بوی تو	حزین اصفهانی
شکستن ۵۱	رفتی و شکست از دوری تو	از - در	در دیده ام اشک در سینه ام آه	باقر کاشی
شناختن	اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت	از	طفل خود سر بود رنگ همنشینان بر گرفت	کلیم همدانی
فشاندن ۵۲	اشکی که راز عشق بگوید فشاندنی ست		طفلیکه خوش محاوره افتد نماندنی ست	اشرف مازندرانی
فشاندن	شمع روشن شد چو اشک از دیده بینا فشاند		خوشه بر داشت هر کس دانهٔ اینجا فشاند	صائب اصفهانی
کشادن	ز اشک دمادم که نرگس کشاد		برون رفتش از دیدهٔ تر سواد	قاسمی گونابادی
کشیدن	اشک عقیق از بن مژگان همی کشم	از	تا پنجه به پنجهٔ مرجان در افگنم	ظهوری ترشیزی
گردیدن	چنان محوم که اشک تلخ ۵۳ در چشمم نمی گردد	در	قیامت گر نمکدان بشکند در چشم حیرانم	صائب اصفهانی
گرفتن	بدامان اشک گرم از دیدهٔ حسرت فرو گیرم	به - از	برای غم لبان غمگساران آستین مالم	شفائی اصفهانی
گنجیدن	ندانم کز چه خیزد این همه اشک		که چندین اشک در دریا نگنجد	مجیر بیلقانی

فصل صاد مهمله

اصرار تنها کردن کاری مستعد شدن و باز داشتن ۱۲ غیاث اللغات و منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	کند در ره نوشتن ها چو اصرار	در	سمش آب سیاه آرد قلم دار	اشرف مازندرانی
نمودن	مجال صبر کجا ماندم چو در حق من	در - بر	زمانه بر سر باطل نماید این اصرار	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵۱ اشک در دیده شکستن بند شدن اشک در دیده ۱۲ بهار ۵۲ اشک فشاندن معروف ۱۲ بهار ۵۳ اشک تلخ اشکی که از گریهٔ غم بریزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

اصغا گوش نهادن ۱۲ مدار الافاضل

مصدر		صله		شاعر
کردن	قصهٔ غصهٔ بی آبی من اصغا کن		تا مگر دست دہد از کرمت روی بهی	نصیر ہمدانی

اصلاح نیکو کردن و ستردن موی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر	از	ہمچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد	کلیم ہمدانی
دیدن	ورق ہستیم از ہم بدرانید که من		دیده ام آنقدر اصلاح که باطل شده ام	شاپور طہرانی
کردن	مکن رقم زدهٔ کلک صنع را اصلاح	را	که خط ساخته بی بهره باشد از تحسین	اثر شیرازی
کردن	بدفع سرکشی آتش آب می باید	از ـ را ـ به	کجاست باده که اصلاح این مزاج کنم	سلیم طہرانی
کوشیدن	چون باز نیاید ز بت و بتکده خسرو		اصلاح مزاج سگ دیوانه چه کوشم	خسرو دہلوی
یافتن	گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش		ناله مقراض در گوشتش نو خواهد شدن	موجی اصفہانی

فصل ضاد معجمه

اضطراب پریشان شدن حال و جنبیدن و لرزیدن و طپیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بود تسکین دلها لحظه لحظه برق دیدارت	از ـ در ـ به	ز ہر برق تجلی در دل من اضطراب افتد	آصفی شیرازی
افگندن	خط برآوردی و افگندی بجانم اضطراب	به	ملک معمور از برات بی محل گردد خراب	ناصر بخاری
انداختن	کو مغنی که اضطراب دلم	در	ہمه در نبض مرمر اندازد	عرفی شیرازی

† از نصیحت چند اصلاح دل سختش کنم ۱۲ سلیم طہرانی †† مشکل ست اصلاح کردن خاطر رنجیده را ۱۲ سلیم طہرانی ††† اصلاح دماغی نمی نگردیم ۱۲ طالب آملی ‡ نمی افتد بدل از محشر اضطراب مرا ۱۲ حزین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
باریدن	چنان کز آن لب خامش عتاب می بارد	از	ز آرمیدن ما اضطراب می بارد	صائب اصفهانی
بودن	ز صرصر بود بحر را اضطراب	از	گره برگ جان ز موج و حباب	قاسمی گونابادی
دادن	شکیبم اضطرابی داد دریای شهادت را		که چون موج از سر شوریده ام فتراک می لرزد	اسیر شهرستانی
داشتن	دم مردن نه چندان اضطرابی بهر جان دارم	در - از	تو بر بالین نه آیی اضطرابی بهر آن دارم	شهیدی قمی
دریافتن	دریافت چو مار اضطرابش		بگشاد زبان سپے جوابش	فیضی اکبرآبادی
ریختن	کنون کز موی بیم اضطراب تازه می ریزد	از	نسیمی گر وزد اوراقم از شیرازه می ریزد	طالب آملی
شدن	معلوم شد ز جوش سرشک سبک عنان		صبری که داشتیم تمام اضطراب شد	حاجی گیلانی
کردن	درین محیط که طوفان نوح ابجد اوست	به - در	بهر نسیم چو موج اضطراب نتوان کرد	صائب اصفهانی
کشیدن	غالب شریک حاصل عمر آفت است از آن	از	بیهوده اضطراب تلف می کشیم ما	تنها شهرستانی
نمودن	در تمنای آن طلعت اضطراب بدرجه	در	مینماید که دقیقه از آن در کلک تیز نگنجد	خسرو دهلوی

فصل طاء مهمله

اطفا کشتن آتش و چراغ و فرو شدن آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	مرگ اطفای حرارت نکند عاشق را	را	سنگ آتش همان آتش خود در رگهاست	واله هروی

اطلاع دیده ور شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	واعظ نادان چه گوید از جمال روی دوست	به	چون بستر این سخن هرگز نبودش اطلاع	اسیری لاهیجی

+ صرصر چه دهد خرابی ما اضطراب داشت ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
دادن	ممنون کرد که مرا بر صحت طبع گرامی	بر	اطلاع داد	علوی مؤلف فرخ آبادی
داشتن	ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	از	بپای گلبنی و دیدیم مشت استخوانی را	مخلص لاهوری
یافتن	توان ز ریزتو آن یافت بی صفا ضمیر	بر - به - از	بچشم اهل هوس اطلاع بر اسرار	واله هروی

اطناب دراز کردن سخن و بسیار گفتن ۱۲ بهار عجم

آوردن	بدین عمر که تا نکشوده لب باید بستن	در	که جز طول امل در گفتگو اطناب می آرد	واله هروی
دادن	هر خطبه را ای خطیب ایجاز وجب بیده		امروز در رویش نگر اطناب ده تحمید را	حسن دهلوی

فصل ظا معجمه

اظهار واقف گردانیدن و پیدا گردانیدن ۱۲ بهار عجم

توانستن	بوصل از خوبی او نظارهٔ دیدار نتوانم		نگاهم گرد دل میگردد و اظهار نتوانم	حزین اصفهانی
ساختن	هنرهای که دارم نیست غیر از عیب در واقع		نسازم گر همه اظهار عیب خویش می توانم	آرزو اکبرآبادی
کردن	بآواز بلند اظهار دردی میکنم طالب	به - با - از	جوابردی بتان آداب سرگوشی نمیدانم	طالب آملی
گردیدن	مهری که دلم دارد در سینه نهان از تو	بر	بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش	بدر چاچی
نمودن	براست و دروغ خواهش دل	به	دشغوق خاطر اظهار تمایم	نصیر همدانی

✝ باهر که حرف دوستی اظهار میکنم ۱۲ شعیب خوانساری ✝ به تلخ رو مکن اظهار تنگدستی خویش ۱۲ صائب اصفهانی ✝ کوه از صدا همین سخن اظهار میکند ۱۲ کلیم همدانی

مصدر		صله		شاعر

فصل عین مهمله

اعادت بازگردانیدن ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	بالتفات تو با من توان مشاهده کردن	به	که چون کند بعظام رمیم روح اعادت	سلمان ساوجی
شدن	نشنیدنت ز عادت خود هیچ بر نگشت		هر چند مدعاے ظهوری اعاده شد	ظهوری ترشیزی

اعانت یاری دادن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	مکن اعانت ظالم بخیر وشر تاثیر	به	که ریخ بهله ز بالاے دست صیاد ست	تاثیر اصفهانی

اعتبار چیزے را بنیک نگاه داشتن و نیکو شمردن و عبرت گرفتن و بعبرت نگاه کردن ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ازین مطلع که در تشبیه گلکش در حفظ آوردم	بر	بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد	بدر چاچی
بخشیدن	بسنگی بخشد آنسان اعتبارے	به	که بر تاجش نشاند تاجدارے	وحشی بافقی
بردن	صورت پرستی از خلق برد اعتبار معنی	از	هر چند کعبه سنگ ست تسکین برهمن کو	بیدل عظیم آبادی
برخاستن	اعتبار از میان چو برخیزد	از	بعینهٔ مور مهرهٔ مار ست	صائب اصفهانی
بودن	نباشد مرا گرچه آن اعتبار	را	که عضو ترا جرمم آید بکار	ظهوری ترشیزی
داشتن	عارضت مستغنی از خال ست در اظهار حسن	بر†	پیش دانا حفظ زیادا ز مهر دارد اعتبار	اثر شیرازی
رفتن	ز رنگ گریهٔ من رفت اعتبار بهار	از	فگند لاله اشکم گره بکار بهار	مفید بلخی
شکستن	آن نکهت از کجاست نفسهای تیره را		تا اعتبار نافهٔ تاتار بشکند	حزین اصفهانی

† از بالاے فلان یعنی از پیش فلان ۱۲ بهار ‡ سخنگوبران اعتباری نداشت ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
کردن	بیک دل بود محتاج آن خم زلف از پریشانی	به	من از ادل باین طرار کردم اعتبار دل	اثر شیرازی
گرفتن	بگناه عشقبازی بکشتم که هرکه چون من	از	ز تو چشم مهر وارد ز من اعتبار گیرد	شفائی اصفهانی
گرفتن	ملک بر بادشاه قرار گرفت		روزگار آخر اعتبار گرفت	ظهیر سمرقندی
ماندن	ز بسکه داشتی ای گل همیشه خوار مرا	در	نماند پیش کسان هیچ اعتبار مرا	فغانی شیرازی
یافتن	حریم گلشن کویت نشد نشیمن ما		نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی	اوجی نطنزی

اعتدال راست شدن ۱۲ منتخب اللغات

گرفتن	چون بر جنبش گذشت سالی		نخلش بگرفت اعتدالی	فیضی اکبرآبادی

اعتراض عیب کردن کسی را و مانع شدن ۱۲ منتخب اللغات

رفتن	آسوده اند مرده دلان از سوال حشر	با	این اعتراض با دل بیدار میرود	صائب اصفهانی
کردن	مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند	بر	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند	حافظ شیرازی
نمودن	این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر		اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود	ابوالفضل اکبرآبادی

اعتراف اقرار کردن بگناه وجز آن ۱۲ بهار عجم

آوردن	بعجز عیسی و خضر اعتراف آری اگر بینی	به	دمی در خاطرم آئی و غمهای نهان بینی	واله هروی
داشتن	ز آئینه جمال تو دیدم هر آنچه بود	به	عارف بود هر انکه بدین دارد اعتراف	اسیری لاهیجی
کردن	دام حافظ بگو که باز دهد		کردهٔ اعتراف و ما گوهیم +	حافظ شیرازی
نمودن	اسپ چوبین قلم طی این بادیه نیارد نمود	به - از	همان بهتر که از آن بعجز اعتراف نمایم	نصیر همدانی

+ مخفف گواه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
اعتصام چنگ درزدن درچیزی ۱۲ بهار عجم				
آوردن	اگرنا وردبذیل تولایش اعتصام	به	درکارگاه صنع نیاید بکار دست	حزین اصفهانی
کردن	وردین چو اعتصام بحبل المتین کنند	در - به	آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند	انوری ابیوردی
نمودن	التجا و اعتصام بعروه وثقای	به	عاطفت ما نموده	ابوالفضل اکبرآبادی
اعتقاد دردل گرفتن وقرار دادن ۱۲ بهار عجم				
افزودن	که هر روز افزاید این اعتقاد		که کس نیست درمهرت از من زیاد	ظهوری ترشیزی
بودن	زقتل ما چه محابا کنند خوبان را	به	چو اعتقاد بروز جزا نمی باشد	سنجر کاشی
داشتن	مریدم به پیر خرابات مخلص	به - را +	چو طفل اعتقادی به ملا ندارم	مخلص کاشی
دیدن	درعشق بت کجاست برهمن بصدق دل		زنار بسته است مگر اعتقاد بین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	بعد دیوان خاقانی و انوری و کمال اسمعیل شاعر که	به	روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابوالفتح رونی ست	ابوالفتح گیلانی
کردن	نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که تبرکش	به	قبای مصحف اگر اوشتم اعتقاد کند کس	شانی مشهدی
اعتماد تکیه کردن برچیزی ۱۲ بهار عجم				
بودن	نبود اعتمادش دران مرز بوم	در	که هست ایمن آباد رومی بردم	نظامی گنجوی
داشتن	داشت چون اعتماد به شعرا	به + - بر *	صله بیشش از مدیح گفتن داد	فیضی اکبرآبادی

+ طائفه اخری اکبر بنی را اعتقاد دارند متکلمین خوانند ۱۲ ابوالفضل اکبرآبادی + ازبس وفا بوعده او اعتماد داشت ۱۲ حزین اصفهانی

* برجنون دار اعتماد چه غم ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	صد بار کشت گشته ز بیداد خود خجل		یکره نگفته معذرتی اعتماد بین	ظهوری ترشیزی
کردن	بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد	بر- به †	گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید	حافظ شیرازی
ماندن	هر چند موافق رضای خاطر اشرف نبود اما		بی اختیار رو بداده دیگر اعتماد انجاعت نماند	منشی اصفهانی
نمودن	اعتمادی بنما و بگذر بهر خدا ای		تا ببینی که درین خرقه چه نا درویشم	حافظ شیرازی
اعجاز خرق عادت که از انبیا ظاهر شود و عاجز ساختن ۱۲ منتخب اللغات				
آموختن	بادای سخنم گوش نگه دار حزین	به	چشم جادو نگهه آموخته اعجاز ببین	حزین اصفهانی
داشتن	دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد		خضر گر کشته تیغ تو شود جا دارد	صادق شیرازی
دیدن	اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد		هر چند تند باد غمت رو بران نهاد	صدقی استرابادی
نمودن	مجروح چو مسیحا کجا که از سر وقت	به	هر نفس که بر آرد نماید اعجازی	ابن یمین فریومدی
اعراض روی از چیزی گردانیدن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	باد سحر* آور و روی فلک از گلگون او	از	بسکه کرد اعراض از رشک سپهر چنبری	سلیم طهرانی
نمودن	عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس	در- از	طبع با روی تو بیزار شد از حور العین	انوری ابیوردی
اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن ۱۲ منتخب اللغات				
دادن	گر داغ غلامی تو بر جبهه نمی داشت		کس اینهمه اعزاز نمی داد درم را	سنجر کاشی
کردن	گرا کردند این اعزاز و اکرام	را	همین بس امتش را مژده کام	ناظم هراتی

† بجن ساختن زنهار اعتماد مکن ۱۲ صائب اصفهانی * نام مرضی ست ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
شفائی اصفهانی	یا بداو نیز بهجو او اعزاز		هرکه زی او برد بصدق و نیاز	یافتن

اعلام آگاه گردانیدن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
ابوالفضل اکبرآبادی			وانچه درهر باب بخاطر رسد اعلام بخشند	بخشیدن
عطار نیشاپوری	کامد آن دختر ترسائی برون	از	شیخ را اعلام دادند از درون	دادن
خسرو دهلوی	تا در مجلس علم حاضر شوند		قاضی عالم علما را اعلام فرمود	فرمودن
سلمان ساوجی	حالت من بخیالش اگر اعلام کنند	به	جای آنست که بر حال منش رحم آید	کردن

اعلان ظاهر و آشکارا کردن ۱۲ کنز و صراح

شاعر		صله		مصدر
نصیر همدانی	سجل قاضی القضاة مسجل		هر ستایش که اعلان یافته به	یافتن

فصل غین معجمه

اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله ۱۲ منتخب اللغات

شاعر		صله		مصدر
ابوالفضل اکبرآبادی		از	از زلات اقدام او اغماض نمایند	نمودن

فصل فا

افتخار نازیدن بچیزی ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
فوقی یزدی	چو این خران بزر و سیم افتخار ندارم	به - بر†	همیشه گوز ببالای پارم زنم از عقل	داشتن
حزین اصفهانی	می زیبدم بغیرت مردانه افتخار	به	ابنای روزگار عیال منند و من	زیبیدن

† بر چرخ زمین افتخار دارد ۱۲ مسعود سلمان همدانی

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	درعدل جزبد ونکند عالم افتخار	در بہ	درجود جزبد ونزند ملک داستان	معزی نیشاپوری
گرفتن	ملکا خسروا خداوندا	از	این سہ نام ازتوافتخار گرفت	ظہیر سمرقندی

افترا دروغ گفتن برکسے ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صلہ		شاعر
انگیختن	درحق آن بزرگ افتراہاے چہاریو	در	چون مسئلہ چہارقولی می انگیزد	خسرو دہلوی

افزون و فزون معروف ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	جزحق حکمے کہ حکم راشاید نیست	از	حکمے کہ فزون زحکم حق آید نیست	افضل کاشی
بودن	مدامت چہرہ گلگون ازشراب لالہ گون بادا	از عہ	تراخوبی ومارا گرمی مہرت فزون بادا	فغانی شیرازی
بودن	افعی نرم نماد شمن جان ست حزین	از	حذرافزون بود ازمردم ہموار مرا	حزین اصفہانی
ساختن	دیوانہ کہ افسون سازد جنونش افزون		دیوانہ کہ مجنون شاگرد اوست حاصل	امیدی رازی
شدن	جنون افزون شود دیوانہ را درہر بہاری	در از عہ	مراسی روز دارد بیخبر یارب چہ ماہست این	اہلی شیرازی
کردن	چوشمع نیم سوزم خاک برلب خوشتر اے ہمدم		مسوزانم کہ افزون میکنی سوز و گدازم را	شاپور طہرانی
گردیدن	غمم افزون شود چون دیگران گریند برحالم	از سہ	بلے دریا فزون میگردد ازباران ساحلہا	صبوحی سمرقندی
گشتن	کشیدند برہفت فرسنگ نخ	از	فزون گشتہ مردم ز مور و ملخ	اسدی طوسی
نمودن	میکشانزاساقی نوخط کند مدہوش تر	در	خواب را افزون نماید بوے ریحان در بہار	متین اصفہانی

افسانہ و فسانہ حکایات گذشتہ و مشہور و خبر بے اصل غیر واقعی ۱۲ بہار عجم

عہ افزون بود زحوصلہ سینہ راز تو ۱۲ حزین عہ ازمدح من فزون نشود کبریاے تو ۱۲ رفیع ابہری سہ کہ گرمی از لباس گرم سوت افزون نمی گردد ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افگندن	تا طرہ ات بخواب نہ بیند دگر شکست		افسانۂ درستی پیمان در افگنم	ظہوری ترشیزی
انگاشتن	داستانِ موعظت را افسانہ انگاشتہ			ابو الفضل اکبرآبادی
بردن	بگرفت خواب دیدۂ بخت و امید را	از	از بس ز وعدہ ہا یتو افسانہ بردہ ایم	نظیری نیشاپوری
بستن[لہ]	برگ کاہے نیست کوہِ بے ستونِ پیشِ غمم		من کجا بودم کہ دھر افسانۂ فرہاد بست	سنجر کاشی
پرداختن	از خواندنِ این فسانۂ راز	از[عہ]	کش خواند بمن فسانہ پرداز	فیضی اکبرآبادی
پرسیدن	زند چون تکیہ بر بالینِ من افسانہ می پرسد	از	باین تقریب احوالِ دلِ دیوانہ می پرسد	شفائی اصفہانی
پذیرفتن	مجنونِ تو افسانہ و افسون نہ پذیرد		با بیخردی پند فلاطون نہ پذیرد	طالبِ آملی
پنداشتن	چو با تو دردِ دل گویم مرا دیوانہ پنداری		وگر پیشِ تو شرحِ دل کنم افسانہ پنداری	حیرانی ہمدانی
برتافتن	خاموش حزین کہ بر نتابد	را	افسانۂ عشق را زبانہا	حزین اصفہانی
جستن	نگردی گوش گر گفت کسے اکنون کہ شد عاشق	از	پے خواب از فغانی ہر شبے افسانہ میجوید	فغانی شیرازی
خواندن	زلیخا چون شنید آن مہربانی	بر[بہ] بہ[سہ]	فسون پردازی و افسانہ خوانی	جامی
خواندن	برو فسانہ مخوان و فسون مدم حافظ		کزین فسانہ و افسون بسے مرا یاد است	حافظ شیرازی

مصطلح

لہ افسانہ بستن ترتیب دادن ۱۲ بہار عجم

بہ کنند از قصۂ زلفت مگر افسانہ پردازی ۱۲ حزین   عہ ناصح افسانہ مخوان بر منِ دیوانہ دگر ۱۲ فہمی کاشی

سہ اگر خوانم بگوشِ داغ دل افسانۂ خود را ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	از و بسته نقشی بهر خانهٔ	به	رسیده بهر کشور افسانهٔ	نظامی گنجوی
رفتن	افسانه نرفت در علاجش	در	افسون نگرفت در مزاجش	فیضی اکبرآبادی
ساختن	گر ساخت کوهکن را افسانهٔ عشق شیرین		پیدا کنیم ما هم افسانه ساز دیگر	آصفی شیرازی
ساختن	افسون پند گویان افسانه ساخت ما را		با آن پری بگوئید تا در برابر آید	فغانی شیرازی
سگالیدن	باز جستند از و حکایت حال	از	او شد از راز خود فسانه سگال	خسرو دهلوی
سنجیدن	افسانه سنج نیست لب خونچکان ما	از [۲]	صد جان گزنده حرف چکد از زبان ما	طالب آملی
شدن	گفتم از پر گوئی ناصح مگر آیم بخود		حرف او خود از برای راحتم افسانه شد	اشرف مازندرانی
شدن	با مردمی و مردیت افسانه شد بدهر	با	آثار جود حاتم و اخبار زال و سام	سیف اسفرنگی
شنیدن	ز من باید شنید افسانهٔ عشق	از	که خوردم از ازل پیمانهٔ عشق	باقر کاشی
فروختن	همچون جرس افسانه فروش ست خروشم		بیتابی دل آه مرا از اثر انداخت	حزین اصفهانی
فهمیدن	نمی فهمد کسی افسانهٔ ما را درین محفل	در	من و شمعیم داغ از دولت آتش زبانیها	حزین اصفهانی
کردن [۱]	ما را به تشنیع افسانه کردند	به	پیران جاهل شیخان گمراه	حافظ شیرازی
کردن	حزین افسانه کرد آخر بهر محفل غم دل را	به		حزین اصفهانی

مصطلح

۱ افسانه کردن افسانه گفتن ۱۲ بهار عجم

۲ افسانهٔ لبسنج یاران بیوفا ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
کردن	نامِ تو گفتن نیارم لیک مقصودم توئی		گر حدیثِ سرو یا افسانهٔ گل میکنم	ملّا جامی
کشادن	اے دل افسانهٔ دلبر بکشا		قفلِ گنجینهٔ گوهر بکشا	طالب آملی
گشتن	چنان ز عشقِ تو افسانهٔ جهان گشتم	از	که شد حکایتِ من نقلِ محفلِ همه کس	شفائے اصفهانی
گفتن	با آن لبِ جان بخش اسیری که تو دانی	با به عـه از	افسانهٔ افسون مسیحا نتوان گفت	اسیری لاهجی
افسر تاج ۱۲ بهار عجم				
آراستن	سر از تاج دولت برآراسته	از	ز پرِ هما افسر آراسته	قاسمی گونابادی
افتادن	فتاد افسر از فرقِ هر سرفراز	از	نگونسار شد چون جرس طبل ساز	قاسمی گونابادے
افراختن	فرازندهٔ افسر خسروی		پناهِ ضعیفان به بختِ قوی	ظهوری ترشیزی
افگندن	خزان بسکه بر لاله بیداد کرد	از	فگند از سرش افسر و داد کرد	قاسمی گونابادے
انداختن	چون باین مژده آفتاب انداخت	به بر	افسرِ خویش بر هوا چو حباب	کلیم همدانی
بردن	سرافرازی باید اندر سری	از	که از خاک پایت برد افسری	ظهوری ترشیزی
بودن	نگو گفت دانا که دختر مباد		چو باشد بجز خاکش افسر مباد	فردوسی طوسی
دادن	زمانه افسر رندی نداد جز به کسے	به	که سرفرازی عالم درین کله دانست	حافظ شیرازی
ربودن	آمدنم نه از پے این کار بود		کافسر و اقلیم توانم ربود	خسرو دهلوی

عـه بهر کس گفت از بیطاقتی افسانهٔ خود را ۱۲ شاپور طهرانی

مصدر		صله		شاعر
زدن	افسر عقل چو بر تارکِ فرزانہ زدند	بر	گل داغ عوضش بر سرِ دیوانہ زدند	عالی شیرازی
کردن	فدائے پائے او سر میتوان کرد	از	زخاکِ پاش افسر میتوان کرد	صوفی مازندرانی
کشیدن	یک خلف از دُرِ نسبی سر کشد	بر	بر سرِ صد ہیچکس افسر کشد	خسرو دہلوی
گذاشتن	مباد کم ز سرت سایۂ کلاہ نمد	بر	بپوش و بر سرِ شاہان گذار افسر را	سلیم طہرانی
گرفتن	شاہ چین را داد حلمم آسمانی گوشمال	بر	تا چرا بے حکمِ تو بر سر ہمی افسر گرفت	معزی نیشاپوری
نشستن	مہرِ سپہرِ ملک بماناد کز فلک	بر	برفرق فرقدا افسر احسان تو نشست	خاقانی شروانی
نہادن	کسے را کہ دل دست بر سر نہد	بر عہ از عہ بہ	فلک را ز نعلین افسر نہد	ظہوری ترشیزی
یافتن	تواند شد کہ فرقم افسرِ نقشِ قدم یابد		اگر گامے فرود از اوجِ استغنا نہی یارا	حزین اصفہانی

افسردگی پژمردگی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	پس از کشتن ز عشق افسردگی نبود شہیدان را	از	کہ این آتش بآبِ خنجرِ جلاد ننشیند	رسمی یزدی
داشتن	دلم گر شعلۂ دوزخ بود افسردگی دارد		گُلِ بختم گر از جنت بود پژمردگی دارد	نطقی تبریزی
دیدن	کاے آفتاب رائے چرا دل فسردۂ	در	افسردگی ندید کسے در جہان صبح	حزین اصفہانی
کشیدن	ہمچو نرگس تازہ دارد رنگِ مخموری مرا		می کشم افسردگی ہر گہ خمار آخر شود	سفید بلخی

مصطلح

افسر زدن بر تارک و کشیدن بر سر و گذاشتن بر سر و گرفتن بر سر و نہادن بر سر بمعنی ۱۲ بہار

عہ نہادہ گرانی بسر افسرش ۱۲ قاسمی   عہ ز رونق بود مایۂ افسرش + کہ سلطانِ دین می نہد بر سرش ۱۲ طغرائے مشہدی

مصدر		صله		شاعر
یافتن	از استیلاء هموم آن شوق و شغفی که	از	بعلم وتحریر وتقریر معارف بود افسردگی یافت	حزین اصفهانی
افسرده پژمرده ۱۲				
بودن	افسرده بود بسکه بساطِ چمن حزین		ایامِ گل گذشت و بهاران ندید کس	حزین اصفهانی
شدن	جهان افسرده شد ای عشق خون آشام اشارت کن		که این دل مردگان را در رگِ جان نشتر اندازم	〃
افسوس حسرت و دریغ، وکلمه ایست که در وقت حسرت و دریغ گویند ۱۲ بهار عجم				
خاستن	آن ساز نما که چون زنی کوس	از	خیزد ز جهان هزار افسوس	فیضی اکبرآبادی
خوردن	نے همین دانا ز اوضاعِ جهان افسوس خورد	از	هر که شد بر خوانِ هستی میهمان افسوس خورد	اثر شیرازی
داشتن	خوش افسوسی ز قتلم آن بتِ خونخوار میدارد	از	که انگشتی بخون آلوده دائم در دهان دارد	〃
ریختن	وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس	از	ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد	حافظ شیرازی
کردن	نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان		نیم شب دوش ببالینِ من آمد بنشست	〃
افسون و فسون سحر و عزیمت و مکر و حیله ۱۲ بهار عجم				
آموختن	نمیدانم بهار آموخت طفلان را چه افسونی		که در هر خانه می بینم زنجیری و مجنونی	مظهر دهلوی
آوردن	آه ازان جادو که چون می آورد در لب فسون	در	نکته می گوید ازان بابی که می سوزد مرا	افغانی شیرازی
بستن	از رهِ مهر و محبت در دلِ ما جا نه کرد به	از	این همه افسون بدلها از رهِ نیرنگ بست	علی خراسانی
پرداختن	زلیخا چون شنید آن مهربانی		فسون پردازی و افسانه خوانی	ملا جامی
پزیرفتن	مجنونِ تو افسانه و افسون نه پزیرد		با بیخردی پند فلاطون نه پزیرد	طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	که خاموشی فسون بر طربان خواند	بر	نفس چون مار در سوراخ نے ماند	ناظم ہراتی
خوردن	زن بروز دبانگ کاے ناموس کیش		من فسون تو نخواہم خورد بیش	مولوی روم
داشتن	آنکه در دین مسیحا شود از ہیبت او		نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد	ظہیر فاریابی
دانستن	اگر خود عشق ہیچ افسون نداند		نه از سوداے عشقت وارہاند	نظامی گنجوی
دمیدن	لب روزگار از غایت صدق	بر از	افسون مہر بر رولیش دمیده	نصیر ہمدانی
دمیدن	دم تیغ را ساحری شد پدید	از	فسون جدائی ز اعضا دمید	کلیم ہمدانی

مصطلح

افسون خوردن فریب خوردن ۱۲ بہار **افسون مسیحا** بجاے معجز مسیحا مستعمل و شاید که عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد بر آسمان گویا این افسون ایشانست که از دست یہود خلاص یافتند بہر کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوء ادب ست ۱۲ صہبائی دہلوی مؤلف گوید کاش ساقی بادہ پیماے سخن صہبائی بجا دو فن انصاف بادۂ تاویلی که در ساغر حال حزین ریخته جرعۂ در جام ظہیر ہم می فشاند و خمار تلخی سوء ادب از مغز گفتارش می نشاند دور گردانی بادۂ زلال مرحمتش در بزمستان اعلاء الحق دیدنی ست و خمیازہ حسرت ظہیر بر سرور مستی حزین کشیدنی و ہو ہذا **حزین** گشتند ز حسن تو تسلی بہ تجلی + کوته نظران مہر گرفتند سہارا آرز و کوته نظران سوء ادب ست ہر چند شطحیات شعرا بیش از انست که گفته شود لیکن این قسم از شیخ بعید ست **صہبائی** قول سوء ادب از حسد معترض خبر مید ہد چه پیر تا جوان و از دانا تا نادان آگاه است که شعرا بے لحاظ سوء ادب و بے ملاحظه کفر و شرک ہر چه می خواہند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعرا از عالم تحقیق حرف می زده باشد البته این معنی از و نیز بعید باشد و گرنه انچه رسم و قرار داد شعرا است ازان چه گزیر خواجه شیراز علیه الرحمة که بزعم ثقات ہم از اولیا و ہم مقتداے شعرا است می فرماید ؎ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد + انتہی ۱۲ عبد الغنی عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
دیدن	دلم چندین فسون از چشم خوبان خطا دیده	از	فریبم کے دهد نرگس که چشم چشمها دیده	شریف تبریزی
ساختن	نازہ کردۂ اندازِ فسون[۵] ساز تو بود	در	یوسف آن غمزہ کہ در کار زلیخا می کرد	علوی مؤمن فرخ آبادی
شنیدن	مشنو فسونِ زہد کہ در تیرہ خاک ہند		ہر کس نیافت دولتِ دنیا فقیر شد	حزین اصفہانی
کردن	دل حافظ کہ ز افسون لبت ایمن بود	بر[۵]	چشم جادوے تو اش بار دگر افسون کرد	حافظ شیرازی
گرفتن	افسانہ نہ رفت در علاجش	در	افسون نہ گرفت در مزاجش	فیضی اکبرآبادی
نمودن	بیک فسون کہ نمودی در آمدی بدلم		کنون ز دل بصد افسون نمیشوی چہ کنم	خسرو دہلوی

افشا بکسر ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	سرّ ازل و راز ابد بے مدد وحی	در	چون طنطنۂ عدل تو ہر جا دہد افشا	سنجر کاشی
شدن	قمارے در محبت باغمی می باختم پنہان		رخے آمد برون از پردہ و این راز شد افشا	تاثیر اصفہانی
کردن	من نیز ہر آنچہ سرّ و اخفا		دل داشت بر تو کردم افشا	والہ ہروی

افشان آنچہ بر کاغذ و جز آن از طلا و نقرہ محلول کنند و نیز کاغذ و آنچہ بدان ماند کہ بران افشان کردہ باشند ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

مصدر		صله		شاعر
داشتن	صفحۂ رنگین خوان خود سلیمان جلوہ داد	از	از سر شک عاجزان افشان چشم مور داشت	سلیم طہرانی
ساختن	چو حرف دانۂ خالش قلم مذکور میسازد		ورق را گریہ ام افشان چشم مور میسازد	تاثیر اصفہانی
کردن	گل گل عرق کہ بر رخ پر خال کردہ	بر	افشان نقرہ بر ورقِ آل کردہ	فلکی اصفہانی

مصطلح:- افشان چشم مور و افشان سر مورے از انواع افشان کاغذ ست ۱۲ بہار

۵ چشم فسون ساز ترا صد کافرستان در بغل ۱۲ حشمت اصفہانی ۵ بر وکند چو پری ساے عندلیب افسون ۱۲ رودکی سمرقندی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	افشانِ داغ چون دم طاؤس گشته ام		داغ غم از ینکه غیر مکرر نمی شود	طغرائے مشهدی
افطار روزه کشادن ۱۲ بهار عجم				
کردن	غم روزه بر من بسے بار کرد	به	چو ساغر به مے باید افطار کرد	طغرائے مشهدی
نمودن	در دو سه روز یکبار بلب نانے	به	اکتفا و افطار نمودے	حزین اصفهانی
افیون عصارهٔ خشخاس ۱۲ بهار عجم				
دادن	در خور قسمت درین محفل رسد هر خشک و تر		ساقی آرد می بما و شیخ را افیون دهد	آرزو اکبرآبادی
ریختن	تا هر که باشد یار تو بیخود شود در کار تو	در	اے زیر لب گفتار تو در بادهٔ افیون ریخته	خسرو دهلوی
زدن	این تنگنا نه موقع خوابست سر برآر		افیون زدست حارس و مست ست پاسبان	خسرو دهلوی
کردن	ساقی اندر قدحم باز مے گلگون کرد	در	در مے کهنهٔ دیرینهٔ ما افیون کرد	حافظ شیرازی

فصل قاف

اقامت ایستادن و برپا داشتن و در جائے بودن و تمکین گرفتن و طعام ضیافت و تکبیر جماعت گفتن ۱۲ بهار و چراغ

مصدر		صله		شاعر
دادن	قامتِ خود کرد مؤذن دراز	به	داد اقامت بستونِ نماز	خسرو دهلوی
داشتن	و دران شهر اقامت داشت	در [5] بر		حزین اصفهانی
طلبیدن	آنکه از عمر سبک سیر وفامی طلبد	از	لنگر از سیل و اقامت ز هوامی طلبد	صائب اصفهانی

مصطلح — افیون در باده ریختن و در مے کردن پشت دادن شراب را تا مستی گذاره آرد ۱۲ بهار

[5] برآستانه صلح کل اقامت دارد ۱۲ ابوالفضل ۲۱

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	شب از مهتاب بامش باج میداد	به	بهر منزل اقامت می فرستاد	اشرف مازندرانی
کردن	سخن چون گرفت استقامت بمن	بر، به، در	اقامت کند تا قیامت بمن	نظامی گنجوی
کشیدن	مؤذنش آنجا که اقامت کشید		قامتِ موزون نتواند رسید	خسرو دهلوی
نمودن	بسجدهٔ شکر حضرت عزت جل وعلا	به	بخلوص عقیدت اقامت نمودیم	″
نمودن	بالجمله از دو سال افزون دران	در، بر	ولایت اقامت نمود	حزین اصفهانی

اقبال دولت وقوت طالع و روبچیزے آوردن وسعادتمند شدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ایستادن	درهاے طرب برو کشاده	به	اقبال بهر در ایستاده	فیضی اکبرآبادی
خواستن	مکش دامن ز بختِ تیره گر اقبال میخواهی		که اقبالِ سیاهی می نشاند نقشِ خاتم را	حسن مشهدی
نمودن	فتح ونصرت بطریق استعجال اقبال نمود			ابو الفضل اکبرآبادی

اقتباس علم آموختن وفائده برداشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	اے مرقدیکه عرش کند اقتباس ازو	از	چون چشم اعمی که بود در پے ضیا	علی خراسانی
نمودن	از باطن فیض مواطن جد بزرگوار خویش		وسائر روشندلان آن سرزمین اقتباس	
	نور بختیاری والتماسِ فتوحات غیبی	از	نمودند	نصیر همدانی

اقتدا پیروی کردن ۱۲ بهار عجم

عسه بر درِ میکده یک ماه اقامت کردم ۱۲ اشرف ـــه در پله وطن چه اقامت کند کسے ۱۲ صائب اصفهانی

للعه بلند دماغیکه اگر شوق جلوه به گلزارش برد برلب حوضے اقامت نماید تا خود را درآب افتاده نه بیند ۱۲ علوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	آموخت کبکِ مست بدشت از تو قهقهه	در به	در باغ بلبلان بتو دارند اقتدا	حزین اصفهانی
کردن	جست قضا داوری از پئے کارِ جهان	به بر عه را	عقل بدو اقتدا کرد که این کارِ اوست	سلمان ساوجی
نمودن	او نیز اقتدا بسنن سنیۂ اجداد	به	عالی نژاد نموده	منشی اصفهانی
اقتران نزدیک شدن ۱۲ غیاث اللغات				
دادن	لطفت میان معجز و سحر امتزاج داد	در	لعلت میان آتش و آب اقتران دهد	حزین اصفهانی
یافتن	هر دعائیکه از درگاه رب العزت مسئلت	به	می نمود بشرف اجابت اقتران می یافت	منشی اصفهانی
اقتصار کوتاهی کردن و بریک چیز ایستادن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	اما بسا باشد که بدو بیت و کمتر از آن	به	اقتصار کند	حزین اصفهانی
نمودن	بتحریر اندک از بسیار و یکے از هزار	به	اقتصار می نماید	״
اقتضا خواستن ۱۲				
فرمودن	بلکه نیر اعظم بامداد بهروزی	به	چنان اقتضا فرمود	خسرو دہلوی
کردن	کرم جبلی اقتضائے آن کرد			منشی اصفهانی
نمودن	از مرکز دولت بهر طرف راے		شرفیش اقتضا نماید سفر گزیند	حزین اصفهانی
یافتن	از سوانح وقت و خواطف زمان		آنچه در هر مقام اقتضا یافت بران افزود	نصیر همدانی
اقرار بگفت خود ثابت شدن، و ثابت کردن چیزے را ۱۲ بهار عجم				

مصرعه برشاه محمد اقتدا کرد ۱۲ واله هروی

مصرعه تا در نماز خویش مرا اقتدا کند ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	درخود به ازین کمال ندارم	به	که به بے ہنریہاے خود اقرار آرم	نصیر ہمدانی
بودن	چون نیستی تو محض اقرار بود	با عه	ہستیٔ تو سرمایهٔ انکار بود	افضل کاشی
دادن	تا بتو اقرار خدائی دہند	به	بر عدمِ خویش گواہی دہند	نظامی گنجوی
داشتن	اگر عشق کفرست از منکرانم		وگر کفر دین ست اقرار دارم	طالب آملی
کردن	نیکی او بین و برو کار کن	بر به عه را عه	بر بدی خویشتن اقرار کن	نظامی گنجوی
کشیدن	تانگوید راز دل درپیش ہر کس برملا	از	از زبان خویشتن اقرار می باید کشید	علی خراسانی
گرفتن	دل بدر دامروز نبود آشنا بگرفته اند	از	حسن پیش از عشق و عشق از پیش حسن اقرار ازو	واله ہروی
نمودن	من چون بسگی نمودم اقرار	به	تو شیری خویش را نگهدار	خسرو دہلوی

فصل کاف تازی

اکتفا بسنده کردن و بس کردن ۱۲ بہار و کشف اللغات، و بس شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پزیرفتن	عزائم غزوات که در مستقبل ایام مصمم	با	خواہد شد با بشارت فتح و فیروزی اکتفا پذیرد	خسرو دہلوی
فرمودن	کرم جبلی اقتضاے آن کرد که از خون او	به	درگذرد لاجرم بہمان قدر اکتفا فرمود	منشی اصفہانی
کردن	حوض میباید ده و در ده بہنگام وضو	از به بر	میکنی از پنجوقت اما بیک وقت اکتفا	کلیم ہمدانی
نمودن	تکلف نمی کند و بوظیفه وقت	به	اکتفا مینماید	نصیر ہمدانی

عه باخدا اگر بود اقرارش چرا انکار داشت ۱۲ ابناے ہروی عه بنادانی کند اقرار ہر کس ہست داناتر ۱۲ صائب

به اقرار کنیم عجز خود را ۱۲ خسرو

مصدر		صلہ		شاعر
اکتساب حاصل کردن چیزے بسعی خود ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	سال ومہ دامن بگستر دست کوہ رہ نشین		تا کند از فیض جودش خوردۂ زر اکتساب	کمال اصفہانی
نمودن	مراتب متداولہ علمیہ را اکتساب نمودہ	را		حزین اصفہانی
اکرام گرامی کردن، وبزرگ داشتن ۱۲ بہار عجم				
کردن	بندگان درخدمت او چون خداوندان شوند	با رعہ	از بس اکرام خداوندی کہ با ایشان کند	معزی نیشاپوری
نمودن	شیخ بہاؤالدین ذکریا ہموارہ		مراقب حال عراقی بودے واکرام نمودے	دولتشاہ سمرقندی
اکراہ کراہت وسماجت ۱۲ بہار عجم				
داشتن	زبوے پیرہن اکراہ دارد	از	ہواے شستہ گاذر گاہ دارد	ناظم ہراتی
کردن	چنان زعدل تو باہم مخالفان صافند	از	کہ داغ سینہ ز مرہم نمی کند اکراہ	قدسی مشہدی
اکسیر بالکسر کیمیا ۱۲ بہار عجم وسروری وکشف اللغات				
دادن	تقدیر پے کاہش اجزاے وجودش		اکسیر فنا داد گدازش گر غم را	عرفی شیرازی
ریختن	انتظار ساغر از ساقی مکش دیگر کلیم	بہ	فکر خود کن کس نمی ریزد بخاک اکسیر را	کلیم ہمدانی
زدن	تربیت سوے نمی بخشد چو استعداد نیست	بر راعہ	بر مس تابیدہ میباید زدن اکسیر را	اثر شیرازی
ساختن	گر اکسیر سرور و سور سازند	از	ز خاک پاک بیجا پور سازند	ظہوری ترشیزی
شدن	چون برآئیم ز شکر غمت اے عشق کہ ما	بہ ازسہ	خاک بودیم وباصلاح تو اکسیر شدیم	شانی مشہدی

عہ کسے نکرد چو ما اہل درد را اکرام ۱۲ سفید بلخی   عمہ قلب ما را نزد اکسیر چو بگداخت دریغ ۱۲ نظیری

سہ از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد ۱۲ متین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز		غافل درین خیال که اکسیر میکنند	حافظ شیرازی

فصل لام

الامان کلمه ایست که وقت نزول حوادث گویند و معنی آن امان خواستن وفریاد کردن بود ۱۲ بهار عجم.

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	زرفتار الامان از عالم ایجاد برخیزد	از	بجاے گرد از بنیاد هستی داد برخیزد	صائب اصفهانی
برداشتن	ملامت از دل بیباک من فغان برداشت	از	ز سخت جانی من سنگ الامان برداشت	"
خاستن	جائیکه ریزد از خم تیغ تو برق کین	از	روزیکه خیزد از صف خصم تو الامان	حزین اصفهانی
زدن	تیرا ز تنم بر آورد انگشت زینهار	از	از خون گرم من لب تیغ الامان زند	صائب اصفهانی
کردن	الامان اینجا کنند از الامان	از	الامان اینجا کنند از الحذر	رضی ارتیمانی
گفتن	بکمندے درم که ممکن نیست		رستگاری به الامان گفتن	سعدی شیرازی

التجا پناه گرفتن و پناه آوردن ۱۲ بهار عجم و منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آوردن	رساند رایت منصور بر فلک حافظ	به	چو التجا بجناب شهنشهی آورد	حافظ شیرازی
بردن	گر احتیاج اره گذارد بتار کش	به	غیرت کجا به هیچو خودی التجا برد	صائب اصفهانی
کردن	گرچتر همت فگند سایه بر زمین	به	دیگر بآسمان نکند خاک التجا	سلمان ساوجی
گرفتن	از بیم غمزه دل بدعا التجا گرفت	به از	زین فتنه خویش را به پناه خدا گرفت	شاپور طهرانی
نمودن	التجا نمودن طهمورث خان بدرگاه جهان پناه	به	بوساطت داود خان ولد الله وردیخان	منشی اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
التزام برخود لازم کردن ۱۲ منتخب اللغات				
نمودن	التزام نمودن			بہار
یافتن	در یکے نسبت متنوع التزام یافتہ	در	دوم بہ نسبت خاصہ شرفا مشرف گشتہ	خسرو دہلوی
التفات بگوشہ چشم نگریستن ۱۲ بہار عجم				
بودن	مرا بکار جہان ہرگز التفات نبود	بہ / با ع	رخ تو در نظرم اینچنین خوشش آراست	حافظ شیرازی
داشتن	چہ التفات بخار و خس چمن داری	بہ / از عہ	کہ عار و ننگ ز نسرین و نسترن داری	رضی ارتیمانی
فرمودن	ہم مگر خود التفات فرمایند و این	بہ سـہ	نیم بسمل ہجران را چارہ سازند	نصیر ہمدانی
کردن	از آب زندگی بشراب التفات کن	از / با / بر / را سعہ	از طول عمر صلح بعرض حیات کن*	صائب اصفہانی
نمودن	اگر بر ندز روے تو نسخہ بہ بہشت	بہ / در معہ	کے التفات نماید کسے بصورت حور	میر کرمانی
التماس درخواستن و کاغذیکہ خردان بہ بزرگان متضمن احوال خود دہند ۱۲ بہار عجم				
اُفتادن	مردمان چون باغ از انجا گل بدامن می برند	بر	التماسِ عاشقان اُفتادہ ہر جا بر زمین	وحید قزوینی

عہ بامنش گاہ التفاتے بود اگر گاہے نبود ۱۲ صادق شیرازی علہ چون التفات از تو تمامی نداشتم ۱۲ فغانی سہ چون بہ نظم فارسی التفات فرمودہ ۱۲ حزین للعہ ز نخوت بر و التفاتے نکرد ۱۲ سعدی صہ بامن کن التفات ہوسناک شوخ من ۱۲ آرزو ـہ عاشق گر التفات کند مال و جاہ را ۱۲ نظیری معہ در اصلاح و تزکیہ نفس ناقص چندان التفات و مبالغہ می نمود ۱۲ حزین

* عرض حیات ہمان پہنائے عمر کہ عبارت از لذت عمر ست دبجوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی، از شیخ بوعلی نقل می کنند کہ در حرص جماع با او گفتند ترک جماع عمر می افزاید او گفت من عرض حیات میخواہم نہ طول عمر ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	همین قدر که نمک بر جراحتم نزنند	از را	بود ز مردم آسوده التماس مرا	فغانی شیرازی
پذیرفتن	ناکرده التماس پذیرفتن از رقیب	از	عرضِ نیاز ما همه نشنفتن اینچنین	آرزو اکبرآبادی
دادن	که ای شاعرِ شاه شاعر شناس	از	ز لطفت فلک داد این التماس	ظهوری ترشیزی
داشتن	آنجا که لطفِ او عملِ کیمیا کند	از برلہ	زر دارد التماس طلائیت از نحاس	عرفی شیرازی
کردن	التماسِ خونِ من کردند و از خونم گذشت	بہعہ ازسہ	یاری یاران کم از خونخواری دشمن نبود	سیری جرباد قانی
نمودن	چو شعرِ طالب از و شوق التماس نمود	از	بصد مضائقه بیت دو ئی بخواند و برفت	طالب آملی
نوشتن	بنویس التماس که دائم علاج تو		نواب مستطاب معلیٰ جناب کرد	عالی شیرازی
التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	آهن و پولاد با عزمت ندارد محکمی	با	آتشِ خرداد با خشمت ندارد التهاب	معزی نیشاپوری
التیام ربط و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم ۱۲ منتخب اللغات				
پذیرفتن	کرا جراحتِ عشق ست گو امید مدار	به	که التیام پذیرد به صنعتِ جراح	نزاری قهستانی
داشتن	بسخن انس و التیامے داشت	به	و اشعارش یکدست هموار بود.	حزین اصفهانی

مصطلح

التماس کردن در مقام شفاعت مستعمل می شود ۱۲ چراغ هدایت

لہ فقیر هم درین زمین غزلے دارد بر یاران التماس میدارد ۱۲ آزاد   عہ همت از صاحبدلے کن التماس ۱۲ سلمان ساوجی

سہ مرا نصیحت و التماس باستراحت میکردند ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
یافتن	زخم دلم زبان شکایت کشوده است	به	یابد مگر به مرهم لطف تو التیام	ظهوری ترشیزی
یافتن	روابط قرابت قدیم با ضوابط مخبر جدید	با	بدانگونه انتظام و التیام نیافته	ابوالفضل اکبرآبادی
الزام معترف بعجز گردانیدن کسی را ۱۲ بهار عجم				
دادن	چه جای صبر که آتش به کائنات زند	در †	تجلی تو که الزام اهل طور دهد	شانی مشهدی
العطش بالتحریک تشنگی و تشنه شدن ۱۲ بهار عجم				
خاستن	هنوز حوصلهٔ دردم العطش خیزست		پر از چکیده دل گر کنند کاس مرا	حزین اصفهانی
زدن ۵۱	گرم پروانگیم العطش شعله زنم		مگسان مژده که سیر از شکر و شیر شدم	ظهوری ترشیزی
گفتن ۵۱	جان فدای دوزخ آشامی که در گرمای حشر		العطش میگفت و سیل چشمهٔ کوثر نداشت	ملک قمی
الف زخمیکه بصورت الف باشد از عالم الف داغ ۱۲ بهار عجم				
بریدن ۵۲	داغداران تو بر سینه بریدند الف	بر	ای خوشا جلوه گریهای سر گردن داغ	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۲	توکه بر سینه الف میکشی از جلوهٔ سرو	بر	آه ازان روز که آن قامت دلجو بینی	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۲	الف بر تن کشیدن	بر		بهار عجم

مصطلح

۵۱ العطش زدن و گفتن اظهار تشنگی کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ الف بر سینه بریدن و بر سینه و بر تن کشیدن در ولایت قلندران و داغیان الف بر سینه می کشند ۱۲ بهار عجم الف

† میدسی در رهبر سخن الزام من انصاف نیست ۱۲ ظهوری ۱۲

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	الف کشد بزمین سرو پیش بالایش	به	گذشته است ز تعریف قد رعنایش	کشیدن ۵
صائب اصفهانی	بهر چمن که کند جلوه قد رعنایش	بر	ز سایه سرو صنوبر کشد الف بر خاک	کشیدن

الفت بالضم خوگر شدن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
سنجر تبریزی	الفت آموز که پنهان کرد آتش را بسنگ		خارخاری در دل است از عشق پیدا می کند	آموختن
شعیب جوشقانی	که باهم الفتی بیهوده دلهای پریشان را	با - به +	هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش نشستم	بودن
شمس شهرستانی	دران ساعت که پای کاهلی در میان باشد	به - با	بنرمی سنگ را با شیشه الفت می توان دادن	دادن
ابوالحسن فراهی	ور قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنش	به - با +	ترسم آن الفت که دارد با گریبان دست من	داشتن
غضنفری کلجاری	شرم رقیب بر طرف تندی خوی یار کو	به - از	یار در رقیب را بهم اینهمه الفت از چه شد	شدن
علوی مؤرخ آبادی	شوق گزاری و الفت طلبی پیشه دارد		علوی وارسته از خاطر یاران جسته	طلبیدن
متین اصفهانی	در دل ما میکند جا هرچه خار پای ماست	با	ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم	کردن
دانش مشهدی	داغ ما عادت ببوی خوش چو زخم گل گرفت	به - با + - از	بسکه دل الفت بمشک از شوق آن کاکل گرفت	گرفتن
واله هروی	حسن را از ربط صد چندان معرا ساختند	در - را	آنقدر کاندر طبیعت عشق را الفت نهاد	نهادن

مصطلح

۵ الف بر زمین کشیدن و بر خاک کشیدن خجالت کشیدن ۱۲ بهار عجم

+ آن موی میان با الفت بود نازک خیالان را ۱۲ احزین + سر وا ر دو الفتی بهوا است که چون حباب ۱۲ کلیم + چنین که بشت سر الفت گرفت با دلدار ۱۲ نوعی خبوشانی

مصدر		صله		شاعر
الم بالتحریک دردکردن و درد ۱۲ بهار عجم				
داشتن	مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم	از	که از تغافل صیاد صد الم دارم	رفیع قزوینی
دیدن	همه بما جزیم و الم دیده ایم	† از	ز بیداد دوران ستم دیده ایم	قاسمی گونابادی
افزودن	چه در طرب کشاید ز نوای عود ما را	از	که ز هر ترانهٔ او المی فزود ما را	شاپور طهرانی
کشیدن	ز تو در دما زمانی نشود آرمیده خاطر	از	که ز داغ دل چو ما هم المی کشیده باشی	مفید بلخی
گداختن	آه که طبل جنگ زد آنکه نگاه آشتی		چاشنی ستم دهد لطف الم گداز را	عرفی شیرازی
الماس بالفتح جوهری معروف ۱۲ بهار عجم				
افشاندن	الماسم اگر در جگر افشاند عطا بود	بر	خون دل اگر در قدحم کرد بجا کرد	حزین اصفهانی
تراشیدن	عشق بر داغ دلم سودهٔ الماس فشاند		در اشکم چه عجب گر بود الماس تراش [۵۱]	اشرف مازندرانی
سفتن	سیماب بموج گریه رفته	به	الماس بنوک شعله سفته	فیضی اکبرآبادی
گداختن	بگداخته الماس جگر تاب که دید		بر آتش تیز موج آب که دید	فیضی اکبرآبادی
نشاندن	یاقوت ز دیده ام فشاندی	به	الماس به سینه ام نشاندی	فیضی اکبرآبادی

مصطلح

۵۱ الماس تراش - آنکه الماس را تراشد و نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده و مراد از در دو جا ظاهرا از نوبت است و آن سنگی مشهور است که از کوه نجف اشرف خیزد تا صورت وقوع بهم رسد ۱۲ بهار چراغ هدایت

† دیگران راحت و من از تو الم می بینم ۲ وحشی بافقی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	گر راه به مرهم کدهٔ عشق نیابی	بر	الماس تبه بر دل افگار دگر هیچ	عرفی شیرازی
یافتن	الماس لطافت از کجا یافته	از	کان لعل چنان بحیله بشگافته	طلحه فروزی
الهام در دل افگندن وانچه در دل افگند خدا یتعالی اکثر استعمال او در خیر باشد ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید	از	کند الهام ربانی ز راز غیب الماسش	بدر چاچی
فصل میم				
امان یعنی ۱۲ بهار عجم				
بخشیدن	گر عمر امان بخشد از کلک راز		بعمر ابد سازمت سرفراز	قاسمی گونابادی
بودن	در عمر خویش مرحله پیمای عشق را	در	چندان امان نبود که خاری ز پا کشد	اسیری مشهدی
پذیرفتن	یادم به که در ضمیر بود		وان امانت امان پذیر بود	خسرو دهلوی
جستن	حسام تست اجل ز اجل که جست امان	از	سنان تست قضا و ز قضا که یافت فرار	مسعود سعد جرجانی
خواستن	دلم ز نرگس ساقی امان بخواست بجان	از - به	چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست	حافظ شیرازی
دادن	فغان که غمزهٔ بیباک او نداد امان	از - به	که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن	مخلص کاشی
داشتن	نسیم آسا امان از آفت واماندگی دارد	از	تواند گر کسی بر داشت بار ناتوانی را	حزین اصفهانی
یافتن	نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ایم	از	نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ایم	صفی یزدی

+ ملک و دولت را تو دادستی امان از اضطراب ۱۲ امیر معزی + گرد هیم بجان امان نزل غم تو عمر من ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صلہ		شاعر
امتحان آزمودن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	دماغ خون من چون اشک رنگی برنمی تابد		گر استغنا نگیرد دوست تو غیرت امتحان دارد	بیدل عظیم آبادی
کردن	عیار گیری شاہش نزدہ قیمت و قدر	بہ - بہ +	بکورۂ غم و شادیش امتحان کردست	ظہوری ترشیزی
امتداد کشیدہ شدن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	تا دو سال امتداد داشت			حزین اصفہانی
یافتن	این حادثہ قریب بہ پنج ماہ		امتداد یافت	حزین اصفہانی
امتزاج آمیختہ شدن چیزے بچیزے ۱۲ بہار عجم				
افتادن	با ہوای خاک کوی تست بود ما را اتصال	در	بیشتر زان کامتزاج افتد میان ماء و طین	سلمان ساوجی
دادن	لطفت میان معجز و سحر امتزاج داد	در	لعلت میان آتش و آب قران دہد	حزین اصفہانی
امتلا پُر شدن و ہیضہ ۱۲ بہار عجم				
داشتن	بر د ناصح مبین خوان نصیحت		کہ گوشم امتلای پند دارد	ظہوری ترشیزی
زدن [۱]	بقتل صد اجل نوعی صلا زد	از	کہ جان از برق خنجر امتلا زد	زلالی خوانساری
کردن	ز جام درد چندان می کشیدم کز ہوس ماندم		ز تیغ نقر چندان زخم خوردم کامتلا کردم	طالب آملی

مصطلح

۱ امتلا زدن ہیضہ زدن ۱۲ چراغ ہدایت

+ امتحان خاصی کردم بیوسف روی دوست ۔ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
امتیاز - جدا شدن ۱۲ بهار عجم				
بودن	بنا شد آستین و ساعدش را امتیاز از هم	از	صفای ساعد او بسکه شد از آستین پیدا	شوکت بخاری
دادن	کج نظر سود و زیان را امتیازی داده است	را	هر چه را احول دو می بیند برد انا یکیست	کلیم همدانی
دادن	ای شه ملک لبری عرض سپاه ناز ده	بر	میکدهٔ فرنگ را بر حرم امتیاز ده	مخلص کاشی
داشتن	کفن ز داز سخن وز امتیاز فاحشی دارد	از	که آن پیراهن تن می برد این جامهٔ جان را	حاجی گیلانی
فتادن	درین دیار رجال هنر که پردازد	در	فتاد در عدم آباد امتیاز اینجا	حزین اصفهانی
کردن	نه چنان گرفته جا بمیان جان شیرین	از	که توان ترا و جان را ز هم امتیاز کردن	نظیری نیشاپوری
یافتن	منسوبان این خاندان باین افسر گرامی	از	از سائر الناس امتیاز یافته	منشی اصفهانی
امداد مدد کردن ۱۲ بهار عجم				
شدن	خاک ره سروقدان می شوم	از	گر شود امداد ز بخت بلند	آرزو اکبرآبادی
کردن	سرمه ساز گس بتی کو تا کند امداد ما		از ره دور خموشی میرسد فریاد ما	تنها شهرستانی
امر بالفتح کار، و واقعه، و فرمودن و فرمان، ۱۲ منتخب اللغات				
بودن	علیم مکن که حالی رندلیست لاابالی		کین بود امر عالی فرمانده قضا را	حالی هروی
کردن	بنور و سایه چو امر سکون و سیر کنی	به	زمانه فاصله یا بد میان سایه و نور	عرفی شیرازی
امساک وا ایستادن و باز داشتن ۱۲ بهار عجم				
بودن	ابر را گفتم که چندین دور امساکت چه بود		گفت گر وهر کاشب بدم در انتظار	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	سایهٔ چتر تو نشگفت که چون خرمن مه	از	زیر چتر تو اساک پذیرد زهوا	ابوالفرج رونی
دانستن	ساقی کف فیاض تو اساک نداند		مگذر ز من تشنه جگر گرم خدا را	حزین اصفهانی
کردن	سر چه باشد که من از تیغ تو اساک کنم	از	ترسم آزا گره خاطر فتراک کنم	واهب اصفهانی
امضا گذرانیدن و علامتی ست که بر پشت خط و قباله نویسند ۱۲ بهار عجم				
دادن	گر ز دیوان قضا حکم بجائی آیدم	بر	نیست مجرا گر نه بر بخشش دهی امضای من	ثنائی مشهدی
ساختن	از فتوت کرده جرم دشمن عذر اعفو	را	گرچه عذر باطنی را دشمن امضا ساخته	نظیری نیشاپوری
امکان دست دادن و جائز شدن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	حدیثم از زبان دیگرانست	از	ز من این گفتگو امکان ندارد	عرفی شیرازی
املا بریاد چیزی نوشتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	ز دل مجموعهٔ سهر روز املای توان کردن	از	ازین یک قطره خون صد نامهٔ انشای توان کردن	صائب اصفهانی
نمودن	بفرمود تا بر نقیض نخست	بر	یکی نامه املا نمودند چست	هاتفی جامی
امن بی خطر و بی هراس شدن، و بی هراس نیز ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت				
بودن	از گوشمال برق حوادث مباش امن	از	خود را چو موم مهر بهمیان زر مبند	نجات اصفهانی
خواستن	امن از جهان مخواه که میر اجل درد	از	هرگز نداده است کسی را بجان امان	سلمان ساوجی
داشتن	بی باده شهر هستی امن و امان ندارد		بغداد خط جام دارالسلام گردان	حزین اصفهانی
شدن	ذوق حیرانی بداد چشم خون پالا رسید		سینهٔ خم امن شد از جوش چون صهبا نشست	صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شستن	ایمنی امت از آنگونه جست	از	کامن خود از آمنهٔ خود بشست	خسرو دهلوی
کردن	میکند کار خرد نفس چو گردید مطیع	را	وزد چون شحنه شود امن کند عالم را	صائب اصفهانی
یافتن	جگر از کاوش آن غمزه پناهی بجست		هیچ جا امن تر از خانهٔ زنبور نیافت	طالب آملی
امید معروف ۱۲				
آزمودن	ز عفو و حلم تو دلها بغایتی جمعست		که معصیت نه امید آزموده است نه بیم	عرفی شیرازی
آوردن	چون خود گفتی که نا امیدی کفرست		فرمان تو بردم و امید آوردم	شرف منیری
افگندن	چو زیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق	به - را	امید خویش فگندم بدستگیر جهان	فرخی سیستانی
برآمدن ۵۱	امید بسته برآمد ولی چه فائده زانکه		امید نیست که عمر گذشته باز آید	سعدی شیرازی
برآوردن	طلبگار خیرست و امیدوار	از	خدایا امیدیکه دارد برآر	سعدی شیرازی
برخاستن ۵۲	بلبلم در مضیق خارستان	از	کز امیدم از گلستان برخاست	فغانی شیرازی
برداشتن	یکبار از وفای تو برداشتم امید	از	چون از تو التفات تمامی نداشتم	فغانی شیرازی
برکندن	من آن روز برکندم از عمر امید	از	که افتادم اندر سیاهی سپید	سعدی شیرازی

مصطلح

سنه ۵۱ امید بسته برآمدن - حاصل شدن امید ۱۲ بهار عجم سنه ۵۲ امید برخاستن - بعلاوه نومید گشتن ۱۲ بهار عجم

۱۰ امید شرکت احیا فگنده موتی را ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
بریدن ۵۱	کمال از غصه خود را کشته گوئی	از	امید کشتن از تیغت برید است	کمال خجندی
بستن ۵۲	چه بندم بر آن وعده امید نیز	بر - به†	کز و بهره ام انتظار است و بس	کمال خجندی
بودن	به چو نکرد یار رحمی ز تو ای فغان چه حاصل	از	ز تو بود امید آنم که اثری کنی نکردی	شریف تبریزی
دادن ۵۳	دلم امید بدو داد وقت این امید	به‡	که حق شرم دارد ز موی سپید	سعدی شیرازی
داشتن ۵۲	تشنهٔ بادیه را هم بزلالی دریاب	به	با امیدی که درین ره بخدا میداری	حافظ شیرازی
رسیدن	امید آدمی بوصالت نمیرسد	به	اندیشهٔ خرد بکمالت نمیرسد	کمال اصفهانی
رفتن	امید وصل نرفت از دل نگار هنوز	از	نشسته ام بسر راه انتظار هنوز	طاهر انجدانی
شکستن ۵۴	چه بد کردم که پیمانم شکستی	در	امید وصل در جانم شکستی	مجیر بیلقانی
کردن	گندمم امید کردی و گر تخم وعده دارد		گر تو هم در تخیل می پزم گو دلب کشک	سوزنی بخاری
گداختن	خونین شب او با آتشین روز		امید گداز و آرزو سوز	فیضی اکبرآبادی
گرفتن	ز جان دختر امید دل برگرفت	از	به پیش پدر زاری از سر گرفت	فردوسی طوسی
گسستن ۵۱	مردم و سر ترم همان از تو امید نگسلد	از	دوخته ام براه تو دیدهٔ نیم باز را	باقر کاشی

مصطلح

۵۱ امید بریدن و گسستن بصلهٔ از نومید شدن (بهار) و بر همین قیاس ست امید برخاستن که گذشت ۱۲ ۵۲ امید افگندن و بستن و داشتن بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم ۵۳ امید دادن امیدوار گردانیدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ امید شکستن در جان بند کردن امید در جان ۱۲ بهار عجم

† بست سیاهی به سفیدی امید ۱۲ خسرو ‡ جان بدیدارش امید زندگانی میدهد ۱۲ خواجه سلمان

شاعر		صله		مصدر
عرفی شیرازی	امید در دل و در سر ہوا نمی گنجد	در	بکیش اہل قناعت نمی گنجد	گنجیدن
بهائی آملی	که میگفتم علاج این دل بیمار می باید	به †	مرا امید بهبودی نمانده ای خوش آرزوی	ماندن
علی خراسانی	جائیکه شفا خسته و بیمار حکیم ست	در	امید دوا در دل عاشق نه نشیند	نشستن

امیدوار متوقع ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	گنهگار امیدوار آمدیم		خدایا مقصر بکار آمدیم	آمدن
سعدی شیرازی	مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان	به	امیدوار بود آدمی بخیر کسان	بودن
بیکسی غزنوی	ز ناامیدی من غم امیدوار شود	از- به ‡	ز هجر سوختم و دم نمیزنم که مباد	شدن
حیرتی تونی	بلطف خود همه کس را امیدوار مکن	به- را	میان خلق ستم بر من آشکار مکن	کردن
قاسمی گونابادی	گزان دیگرے گردم امیدوار	از	چنان خواہم از فضل پروردگار	گردیدن

امین معتمد علیه ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
احمد جامی	جبریل در خزانهٔ رحمت امین بنود	در	آندم که ما بار امانت در آمدیم	بودن
سعدی شیرازی	امین گر تو ترسد امینش مدار		خدا ترس باید امانت گذار	داشتن
طالب آملی	بر گنجهاے راز امین میکند مرا	بر- را	طالب منم که عشق بدنیا به اعتبار	کردن

فصل نون

انبار بالفتح ذخیره ۱۲ بہار عجم

† امید بنده نماندی بایز دمتعال ۱۲ اعضائری رازی ‡ چرا بعده وصلش امیدوار شدی ۱۲ امینی سہنانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اعتباری نیستم پیش آن بت انبار دار	+ از	صد ہزار انبار غم دارم من بے اعتبار	سیفی اسفرنگی
کردن	ہر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو		من ناکاشتہ تخمی خجلم وقت درو	سرخوش دہلوی
نہادن	آرزومی کارم و انبار حسرت می نہم		منتش بر من اگر بر تم بنجز من دشمن ست	ظہوری ترشیزی

انباز شریک ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در محفل آرائی دمعرکہ سازی	در	و قصہ پردازی شبیہ دانباز نداشت	حزین اصفہانی
گشتن	کافر او را لیسر انباز گشت	را - ور ++	وین پسر از دے بہ پسر باز گشت	خسرو دہلوی

انتخاب برگزیدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مرا ز سنت و حرست سہ انتخاب افتاد		امام سادہ رخ و عشق پاک و بادۂ صاف	نظیری نیشاپوری
داشتن	ہلاک حسن خداداد او شوم کہ سراپا		چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد	صائب اصفہانی
رفتن	سواد نامہ سوی سفید چون شد سطے		بیاض کم نشود و رصد انتخاب رود	حافظ شیرازی
زدن	ز دیدہ ام بزود خاک گر شود جسم	از	ہر آن نگہ کہ ز روے تو انتخاب زدست	وحید قزوینی
ساختن	بعد از ان انشا مرکب کردہ باہم مفردات		شخص انسان انتخاب کل اسما ساختہ	نظیری نیشاپوری
کردن	کرد آرزو تتبع حافظ تمام عمر	از - را - بہ * *	دیوانش انتخاب برای چہ میکنی	آرزوی اکبرآبادی
نمودن	چو آدمی بجہان نیست دل بہر کہ بندم	از	کسے ز صفحۂ خالی چہ انتخاب نماید	شانی مشہدی
یافتن	بصر بصیرت سخن شناسان سخن یا یکے از نسخہ کائنات	از	انتخاب یافتہ ازین بوستان معنوی چمن ریحانہ بندیاد	نصیر ہمدانی

+ چنان از می انباز مستی کنم ۱۲ باقر ++ انباز گشتہ اند در از ابر عاشقان ۱۲ شفائی * این گوشہ از بہر دو جہان انتخاب کن ۱۲ حزین * لعرفہ میکنم بلبش بوسہ انتخاب ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
انتشار - پراگنده شدن ۱۲ بهار عجم				
کردن	سعدی بهر نفس که برآورد در سحر	در	چون صبح در بسیط سحر انتشار کرد	سعدی شیرازی
یافتن	نگذاشت پا ز جادهٔ سطر برون قلم	به	تا حکم او براست روی انتشار یافت	اثر شیرازی
انتظار - چیزی را چشم داشتن ۱۲ بهار عجم				
بردن	مرا قیامت و مردن بصورت دگرست		مسافران عدم انتظار من ببرید	فوقی یزدی
داشتن	تو باش ای همنشین گر انتظار دوست میداری		که من از شوق نزدیک ست بگذارم بجا خود را	مخلص کاشی
فرمودن	تا کیم انتظار فرمائی		وقت نامد که روی بنمائی	کمال اصفهانی
کردن	آنکه چون معبود عالم را بعدلش خرده دام	را	پیش از آدم کرد عالم عدل او را انتظار	معزی نیشاپوری
کشیدن	عاقل بپای خویش بزندان نمیرود	+ به	ای چشم روز حشر نکش انتظار ما	صائب اصفهانی
انتظام - راست شدن کار و ترتیب نیکو در رشته کشیدن چیزی را ۱۲ بهار عجم				
برخاستن	بعهد دست تو گوهر چنان پریشان شد	از	که انتظام جواهر ز ریسمان برخاست	شاهی مشهدی
پذیرفتن	بر حسب ارادت خاطر انور ما	بر	انتظام و التیام می پذیرد	خسرو دهلوی
دادن	دهیم انتظام مهام مهی	به	باحکام ایام برهان شهی	ظهوری ترشیزی
گرفتن	قوایم دوستی و یکتا دلی		انتظام گرفت	ابوالفضل اکبرآبادی
یافتن	بروزگار تو آن یافت انتظام جهان	به	که از حمایت خوبی بپاز شد کافور	ظهیر فاریابی

+ اگر براه تو تا حشر انتظار کشم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
انتعاش عیش ونشاط ۱۲ بهار عجم				
داشتن	دارد از خط شکسته انتعاشے طبع او	از	زشت تر باشد شکسته چون شود پاے کلاغ	سلیم طهرانی
کردن	مے پرست من دمی پیمانه نگذارد ز دست	از	انتعاشے هر دم از زردی دل ما میکند	از بهار عجم
انتفاع سود گرفتن ۱۲ بهار عجم				
گرفتن	میگویم ار زبان تو حرف وفا بدل	از - به	از هیچ می برم سوے دیوانه انتفاع	واله هروی
انتقال از جاے بجاے رفتن ۱۲ منتخب اللغات				
فرمودن	قطع علایق از ان دیار نموده	به	بمکه مکرمه انتقال فرموده	حزین اصفهانی
نمودن	ازد به صلب قصی انتقال نمود	از - به		منشی اصفهانی
یافتن	ازو به پسرش غالب رسیده	به	وازو به لوحی انتقال یافت	منشی اصفهانی
انتقام کینه کشیدن ۱۲ بهار عجم				
انداختن	سینه ام انتقام گردون را	به	گر باه دلاور اندازد	حزین اصفهانی
بودن	گر شود نیم نفس فرصت بال افشانی		انتقام قفس ودام چه خواهد بودن	حزین اصفهانی
کشیدن	فغان که رنجش جانان بان مقام رسید	از - به	که هرکه کرد گنه از من انتقام کشید	حیاتی تونی
گذاشتن	انتقام هرزه گو یا نزا بخاموشی گذار	به	تیغ میگوید جواب مرغ بے هنگام را	صائب اصفهانی
گرفتن	نیکی براے اهل کرم چون قبول نیست	از	نتوان زخصم خویش گرفت انتقام خویش	وحید قزوینی

نمی توان به گزند از من انتقام کشید ۱۲ نظیری

مصدر		صلہ		شاعر
انتما نسبت گرفتن ۱۲ بہار عجم				
کردن	بخجز بخدمت تو بندہ انتما نکند	بہ	بہر کجا کہ بود ہش رود زنسل نژاد	کمال اصفہانی
انتہا معروف ۱۲				
پذیرفتن	شخصی گفت الٰہی چنگ بتنورک	بہ	نیز باجل موعود انتہا پذیرد	علی شیرازی
داشتن	مطرب ترانہ دگر از پردہ ساز کن		زیرا کہ حرف عشق نمیدارد انتہا	حزین اصفہانی
انجام معروف ۱۲				
پرسیدن	بدایت نیست عشقم را نہایت نیست نخچیرم را		مپرس آغاز و انجام مرا افسانہ عشقم	حزین اصفہانی
دادن [۵۱]	صائب چہ فارغند زاندیشہ حساب		جمعیکہ کار آخرت انجام دادہ اند	صائب اصفہانی
داشتن	شمشیر کشیدی دبخونم نہ نشاندی		افسوس کہ آغاز تو انجام ندارد	صائب اصفہانی
نمودن	بگفتند بار از زبان راز خویش		نمودند آغاز و انجام خویش	فردوسی طوسی
یافتن	چو زد کار آن کشور انجام یافت	از	زخوبان آن مملکت کام یافت	قاسمی گونابادی
انجمن مجلس و نیز جمع فراہم آمدہ ۱۲ بہار عجم				
آراستن	آنکہ در خلوت آئینہ ندارد آرام	از +	چہ خیال ست شود انجمن [۵۲] آرای کسی	صائب اصفہانی

مصطلح

[۵۱] انجام ۱۲ دادن سامان دادن ۱۲ بہار عجم [۵۲] انجمن آرای مصاحب ۱۲ بہار عجم

+ نخانان بہشد آراستہ انجمن ۱۲ قاسمی گونابادی -

مصدر		صلہ		شاعر
افروختن	توئی تو انجمن افروز[۵۱] خاطرم اے گل		حدیث غیر تو بر گوش غنچم یاوست	طالب آملی
داشتن	منم کہ راہ بجاے نمی برم ورنہ		نسیم گلشن و پروانہ انجمن دارد	عربی فیروزآبادی
ساختن	یک چراغ ست دریں خانہ واز پرتو آن	از - در[†]	ہر کجا مے نگرم انجمنی ساختہ اند	فغانی شیرازی
سودن	ہمہ انجمن سای[۵۱] انجم شناس		بہ تدبیر ہر شغل صاحب قیاس	نظامی گنجوی
شدن	شدند انجمن کارداران دہر	بر[‡]	ز فرہنگ خسرو گرفتند بہر	نظامی گنجوی
شگفانیدن	ہر یک شگفاند انجمن را	را	بنمود شکوہ خویشتن را	فیضی اکبرآبادی
طرازیدن	مے باش بہ انجمن طرازی[۵۲]	بہ	میکوشش بمیہمان نوازی	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	جہان از دلیران لشکر شکن	از	کشیدہ چو انجم یکے انجمن	نظامی گنجوی

انحراف معروف۔

مصدر		صلہ		شاعر
ورزیدن	از شاہراہ راستی و درستی		انحراف مے ورزد	ابوالفضل اکبرآبادی

انداز قصد و آہنگ ۱۲ بہار و چراغ

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	گریہ را راہ بروبعم طلب در پیش ست		قطرہ برداشتہ انداز دویدن دارد	ظہوری ترشیزی

اندازہ در مقامیکہ اقتضاے معنی جرأت کند استعمال کنند و قیاس و تخمین ؛ نمونہ نشان ۱۲ بہار عجم

مصطلح

۵۱ انجمن افروز و انجمن سای مصاحب و مقرب ۱۲ بہار عجم ۵۲ انجمن طراز رئیس صاحب انجمن ۱۲ بہار عجم

† در چمن حور و شان انجمنی ساختہ اند ۱۲ عرفی ‡ بر و سالیان انجمن شد دو شصت ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
و بمعنی درخور و استعداد ۱۲ چراغ ہدایت				
انگیختن	بدان چار گوشه خط اطلسی		برانگیخت اندازهٔ هندسی	نظامی گنجوی
برداشتن	چو از دیجوری شبهای هجران حال می پرسی		توان اندازه برداشت از روز سیاه من	ظهوری ترشیزی
بستن سله	آفرین بر دانش استاد کاین اندازه بست			فغانی شیرازی
بودن	سالها عامل دیوان خموشی بودم	به	هیچکس را بمن اندازهٔ تقریر نبود	ظهوری ترشیزی
دادن	کسی کز ورق داده اندازه داشش	از	تا رنگه بسته شیرازه اش †	طغرای مشهدی
داشتن	چون قلم اندازه علمش نداشت		علم بدل کرد و قلم را گذاشت	خسرو دهلوی
گرفتن	چو اندازه ز چشم خویش گیرد	از	برآهوی صد آهو بیش گیرد	نظامی گنجوی
یافتن	قماش روی کار از پشت پیگرد عیان لیکن	از	توان از ریشهٔ زاهد یافتن اندازهٔ فش را	آرزو اکبرآبادی
اندام عضو ظاهری و مطلق جسم و سینه و خوبی و زیبائی و ادب و وضع و اسلوب ۱۲ بهار عجم				
پیچیدن	چو در روز پیچیدی اندام را	در - را	گره بر زدی گوشهٔ ضرغام را	نظامی گنجوی
دادن سلہ	خرامش سرو را اندام میداد	را - به †	لبش یاقوت را دشنام میداد	ناظم هروی
داشتن	نی تاب کمر دار و نی کوه سرینی		شمع است و همین قامتی اندام ندارد	کلیم همدانی

مصطلح

سله اندازه بستن ترتیب دادن و آراستن ۱۲ بهار عجم سلہ اندام دادن خوش اسلوب ساختن ۱۲ مصطلحات الشعرا

† در تعریف نسترن گفته ۱۲ † میدهد ز سادگی اندام آتش را بچوب ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
زردیدن	گر برم دوست برشان بدزدند اندام		سیم دزدی عجبی نیست ز سیم اندامان	خسرو دہلوی
ریختن	ہواے رقص شان اندام می ریخت		چو برگ گل کہ از بادام می ریخت	زلالی خوانساری
گرفتن	بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد	† از	بی صحبت تو کار من اندام نگیرد	طغرای مشہدی

اندوہ و اندہ غم و ملال ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	چو اندوہ آید مشو ناسپاس		ز محکم تر اندوہ اندر ہراس	نظامی گنجوی
بردن	برد اندوہ ز دل تہمت زرداری ہم	از	داغ بر دل نبود لالہ عباسی را	تاثیر اصفہانی
بودن	دران پیری کہ صد غم حاصلش بود	در	ہمان اندوہ یوسف در دلش بود	وحشی بافقی
پرسیدن	اندوہ جدائی ز کسے پرس کہ پیوند	از	دور فلک از صحبت یارانش جدا داشت	خسرو دہلوی
خوردن	نگواہی پند گو اندہ مخور بیہودہ چندین		چہ خار از پا کشے آن را کہ پیکان در دلش باشد	خسرو دہلوی
داشتن	دلم ز روز بد خویشتن ماتمی دارد		چہ ماتم است کہ اندوہ عالمی دارد	فغانی شیرازی
دانستن	تو سہل می شماری اندوہ خسروا رے		آنکو ندیدہ رنجے اندوہ کس چہ داند	خسرو دہلوی
رسیدن	ز بس بود دل خود کام ناسپاس مرا	از	ز روے ہم رسد اندوہ بیقیاس مرا	نظیری نیشاپوری
کاستن	گہ بہ نغمات تر و اندوہ کاہ		یافتہ در عرصہ باخرز راہ	خسرو دہلوی
کشیدن	ازان سپش کہ کشیدم ز تب بسی اندوہ	از	ز فرط خواب ملالت زدم بسے آسا	فخری اصفہانی
گذاشتن	اندہ گسار من شدہ اندوہ بمن گذشت	بہ	وامق چہ کرد از غم عذرا من آن کنم	خاقانی شروانی

† سرو قد تو ز آغوش من اندام گرفت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گساردن	خند خندان بستدو برلب نهاد		جام می آن همچو مے اندہ گسار[لہ]	اشرفی سمرقندے
گفتن	مگو اندہ خویش با دشمنان	با	که لاحول گویند شادی کنان	سعدی شیرازے
ماندن	خود در العشق لاله رخان سوختم تمام		اندوه دوزخ و هوس جنتم نماند	فغانی شیرازے
اندیشه فکر و خیال و بیم و هراس ۱۲ چراغ هدایت و بهار عجم				
آمدن	دوشم اندیشهٔ مرگ آمد و هشیار شدم	به†	یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم	بدیع سبزوارے
افتادن	گر فتدت گه گهے اندیشه اش		کوش که چون من نکنی پیشه اش	ملا جامی
انداختن	وزان پس یکے چارهٔ ساختن	از	زهر گونه اندیشه انداختن	فردوسی طوسی
بردن	طبیب عشق منم باده خور که این معجون		فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد	حافظ شیرازے
بردن	باشد پے هر دردی اندیشهٔ درمانی	از	برد از دل ما درد تو اندیشهٔ درمانها	ملا جامی
بستن	هرچه اندیشه در آن بندی بیابی از خدا	در	زانکه تدبیر تو با تقدیر او یکسان بود	حافظ شیرازے
بودن	شنیدستم که دولت پیشهٔ بود	با	که با یوسف ز رخش اندیشهٔ بود	نظامی گنجوی
بودن	از لب هرزه ام خون انا الحق بچکید		طعنهٔ نامحرم و اندیشهٔ داری نبود	عرفی شیرازے
خوردن	اندیشه خوردن			بهار عجم

مصطلح

لہ اندوه گسار شکنندهٔ اندوه ۱۲ بهار عجم

† چون این اندیشه بخاطر آمد ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گه کنم آرزوی بوس و گهی میل کنار		یک کف خاک و صد اندیشه باطل دارم	والهی قمی
داشتن	با یار کجا نشیند آن کو	از	اندیشه ز خاص و عام دارد	حافظ شیرازی
دانستن	بکوی میکده هر سالکی که ره دانست		در دگر زدن اندیشه تبه دانست	حافظ شیرازی
رسیدن	امید آدمی بوصالت نمی رسد	به	اندیشه خرد بکمالت نمی رسد	کمال اصفهانی
رفتن	روز هجران ز خاطرم اندیشه وصلت نرفت	از	آرزوی صحت از دل کی رود بیمار را	هلالی سبزواری
سنجیدن	چه روشن دلی باشد اندیشه سنج		گزین در کلیدی رساند بگنج	خسرو دهلوی
کردن	چو مردی ننازی از نفس گاه زیرنی آی	از	سکندر نیستی اندیشه از نیروی دارا کن	حزین اصفهانی
کردن	ترا چه رتبه که اندیشه وصال کنی		ادب خوش است ظهوری چنین ظهور مکن	ظهوری ترشیزی
گرفتن	ندارد رهرو دارالامان خاشاک کلفت	از	صدف اندیشه از تلخی دریا نمیگیرد	صائب اصفهانی
نمودن	چون دیده گشاید و اندیشه نماید داند		که شهرستان نظم سواد اعظم عالم معنی ست	حزین اصفهانی
نهادن	شب تیره گرد از جهان دار یاو	بر	پس اندیشه بر آب حیوان نهاد	فردوسی طوسی

انزال آب از مرد یا زن جدا شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بوصف غنچه اش راندم قلم پیش		قلم انزال داد و رفت از خویش	زلالی خوانساری
زدن	منم آن رند دانشور که هرگه گیر ادراکم		زند انزال یعنی عقل سازد جان بقربانش	فوقی یزدی

انزوا گوشه گرفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	صحرای دولت تو خوش سبز و خرم ست	در	نتوان گرفت بیهده در خانه انزوا	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	در یکے از جبال کہ پناہے	در	وآبے داشتہ باشد انزوا گزینم	حزین اصفہانی

انس بالضم خو گرفتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بالنسوا الفتی کہ باو الداین خاکسار	با - بہ †	داشت پیوستہ بمنزل ایشان رسیدہ	حزین اصفہانی
گرفتن	نوید آشنائی رسید ہر چشم سخنگویست	با - بہ ✝	گرفتہ انس گو با رمی ماتندی خویست	وحشی بافقی
ماندن	مارا کہ ہیچ انس دو دوام ہم نماند		گویا جنون ماست ز مجنون زیادہ تر	آرزو اکبرآبادی

انشا آفریدن، واز خود چیزے گفتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	دو خطبہ ایست کہ در جلوس شاہ سلیمان و	در	شاہ سلطان حسین صفوی انشا فرمودہ	حزین اصفہانی
کردن	میکند کلک سخن پرداز انشا مطلعی	بہ - از *	تا گلستان حضورش را شود دستانسرا	اثر شیرازی
نمودن	بعضی اوقات بتقریب خطابی و	بہ	بہانۂ جوابی ابداع نامہ وانشای مکتوبی نمودند	نصیر بدخشانی

انشا و شعر خواندن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	این شعر بطریق تفاخر انشا کردی			خسرو دہلوی

انصاف داد دادن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	این حزر وشید وحیلہ کہ نسبت کنم بغیر	در	انصاف گر بود ہمہ در وادی منست	شانی مشہدی
بخشیدن	خدایا آن لب جان بخش بخشد انصافی	بہ	کہ بوسہ ئی ندہد تا مرا بجان آرد	صائب اصفہانی
خواستن	سوالی میکنم ای خضر و انصاف از تو میخواہم	از	حیات جاودان بہ یا رغبت جان فدا کردن	شفائی اصفہانی

† سخن انس والتیامی داشت ۱۲ حزین ✝ انس بگرم بمردم پریشان بافی نیم ۱۲ کلیم * شبھی نامہ از درد دل خود کردہ ام انشا ۱۲ ناظم ہروی

مصدر		صله		شاعر
دادن	انصاف بده که نیست بازی	بر+	بر یکسر مو دو اسپه تازی	فیضی اکبرآبادی
دادن	نداده است حق انصاف لفریبان را	را	چه عشوها که ندادند ناشکیبا را	ظهوری ترشیزی
دانستن	درین از خامی طبع وارتحال و تفرقهٔ بال		انصاف داند که مساعدت حافظه چه مقدار تواند بود	حزین اصفهانی
دیدن	انصاف بین که ساقی مجلس بکام ما		می آنقدر بجام نریزد که بو کنند	قدسی مشهدی
ساختن	کجا آن عدل و آن انصاف سازی		که با فرزند زینسان کرد بازی	نظامی گنجوی
شدن	یارب که ازان خدای ناترس	از	انصاف من شکسته بستان	خسرو دهلوی
طرازیدن	ای نفس معربد اگر آهنگ		انصاف طرازی در سرت هست	ابوالفضل اکبرآبادی
کردن	انصاف کردن			بهار عجم
کشیدن	گر همه خلق جهان بر من و تو حیف کنند	از	بکشد از همه انصاف ستم داور ما	حافظ شیرازی
گذاشتن	نگذاردم انصاف که من ظالم وگویم		با دلشدگان یار جفا پیشه جفا کرد	حزین اصفهانی
گزیدن	مستحسن خاطر انصاف گزین		افتاد	ابوالفضل اکبرآبادی
ماندن	امروز قدر نکته موزون نمانده است	در	انصاف در قلم و گردون نمانده است	صائب اصفهانی
یافتن	انصاف چون نیابت گرده از و گر گرده	از	من بنده را گزید نظر شان بداوری	محمد [illegible] شیرازی

انعام نعمت دادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	انعام دادن			بهار عجم

+ بر جور بردن من انصاف داد عالم ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	اگر من بنالیدم از درد خویش	را ✝	وی انعام فرمود در خورد خویش	سعدی شیرازی
کردن	وعدهٔ بوسه نمودی و نفرمودی لطف	به ✝ - را ✱	در امید گشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
گردانیدن	دیده پر آب سوز از اعمال مهر		از استقبال حریف انعام گردانیدیم	خسرو دهلوی
نمودن	پیش یوزالتون مرا نمود انعام	را	لطف سلطان به بنده بسیار است	بُرندق سمرقندی
انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزے ۱۲ بهار عجم				
آمدن	شب زلف تو در خیالم آمد	از	از نجت خود انفعالم آمد	حزین اصفهانی
بردن	می شود از روی تو ماه فلک منفعل	از	مے برد از رای تو شاه فلک انفعال	سلمان ساوجی
دادن	که نام قند مصری برد آنجا		که شیرینان ندادند انفعالش	حافظ شیرازی
داشتن	بر نگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع	از	بسکه دارم انفعال از میگساریهای خویش	سیلی هروی
کشیدن	باقر رسید دیار تغافل کنان گذشت	از ✱	شرمندهٔ و میکه کشید انفعالها	باقر کاشی
انقطاع بریده شدن ۱۲ بهار عجم				
پذیرفتن	در علم لفظ تصرفش بحدیست که اگر در عرب بُوَد	در	نزاع کوفیان و بصریان بیشی و انقطاع پذیرد	خسرو دهلوی
داشتن	گر شدی عاشق و لاف قطع نظر کن از دو کون		نیستی محرم لعشقش گر نداری انقطاع	اسیری لاهجی
انقلاب واژگون شدن ۱۲ بهار عجم				

✝ قلمدانیکه در سرکار خود داشت برائے نوشتن این غزل مرا انعام فرمود ۱۲ حزین ✝ به هریک خلعتی و اسپی انعام کرد ۱۲ عالی شیرازی

✱ عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن ۱۲ آزاد بلگرامی ✱ کشتم صد انفعال از خویش و میرم از پشیمانی ۱۲ افغانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	جیب زمانه از دُرّ و یاقوت شد تهی	به - در †	این انقلاب رفت بدریا و کان فتاد	علی خراسانی
انداختن	غارتگر ابلک دلم تا در آمدی	به - را	انداختی بکشور جان انقلاب را	طبخی قزوینی
انگیختن	گل کاریزه بسکه انقلاب در مزاج خویش انگیخت	در	خون و صفرای زرد آب معصفرش بکدیگر آمیخت	طغرای مشهدی
بودن	دیشب که یار بر سر ناز و عتاب بود	در	تا روز در دیار دلم انقلاب بود	شانی مشهدی
رفتن	جیب زمانه از دُرّ و یاقوت شد تهی		این انقلاب رفت بدریا و کان فتاد	علی خراسانی
گرفتن	شور من آورد صائب آسمانها را بوجد	از	بحر لنگر دار هستی انقلاب از من گرفت	صائب اصفهانی
نهادن	شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد	در	وشتیک عزم تو در قطب انقلاب نهد	بدر چاچی

انکار بالکسر باور نداشتن و سر باز زدن ۱۲ ابهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	از کاتبی نیاید انکار روی نیکو	از	مومن کجا تواند منکر شدن لقا را	کاتبی نیشاپوری
بودن	گر دست بشمشیر بری عشق همانست		کانجا که ارادت بود انکار نباشد	سعدی شیرازی
توانستن	گریبان پاره می آیم بکویت هر سحر ترسم		که مستم محتسب پندارد و انکار نتوانم	حزین اصفهانی
داشتن	یکی عارف نازپرورده مشرب	از	که از قید هر مذهب انکار دارم	طالب آملی
رسیدن	بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد	در	ترا درین سخن انکار کار ما نرسد	حافظ شیرازی
شنیدن	دگر گوی که من ترک عشق خواهم گفت		که قاضی از پس اقرار نشنود انکار	سعدی شیرازی
کردن	شرمنده نیستی که بدین دستگاه حسن	به - بر	دل می بری ز مردم و انکار میکنی	صائب اصفهانی

۱- نشد در جهان شکیب انقلاب ۱۲ ظهوری * زاد دی کنی بعشق انکار ۱۲ رضی ارتیمانی * جمع دگر برین سخن انکار میکنند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	اگر انکار نمود همان مصرع		انکار کار دارد که کند تمام کارش	خسرو دہلوی

انگاره بفتح کاف فارسی نقش ناتمام ۱۲ بہار و رشیدی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان		باد و صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف	صائب اصفهانی
رفتن	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان	از	باد و صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف	صائب اصفهانی
ریختن	فکر نظم و این غزل یحیی بسی دور از هم الله		معجز طبع مسیح وقت این انگاره ریخت	یحیی کاشی
شدن	عمر آخر شد و انگاره آدم نشدیم		گرچه زد دست قضا اینهمه سوهان ما را	کلیم ہمدانی

انگشت بفتح و ضم کاف فارسی، ترجمه اصبع ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افشردن [۱]	همچو طفلی که بود در کف استاد کفش		ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا	قدسی مشهدی
برآوردن [۲]	برآرد از ستم آن فره ستم انگشت	از	زنند خنجر و مژگان او بهم انگشت	مسیح کاشی
خائیدن [۳]	از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود		روزی روشندلان انگشت خود خائیدن است	صائب اصفهانی
خائیدن [۴]	لعلش اندر سخن شکر خاید	بر	رویش انگشت بر شکر خاید	خاقانی شروانی
خوردن [۳]	سازم شده از پرده سوز		انگشت خورم چو شمع تا روز	زلالی خوانساری
داشتن	سیاه رو شود آنکس که عیب بین گردد	بر	چو خامه بر سخن هیچکس مدار انگشت	فایق

مصطلح

[۱] انگشت افشردن آگاهانیدن ۱۲ بہار [۲] انگشت برآوردن از ستم فریادی شدن ۱۲ چراغ ہدایت [۳] انگشت خائیدن و خوردن در ندامت و افسوس باشد ۱۲ بہار [۴] انگشت بر کسی خائیدن نوعی از تهدید بود ۱۲ بہار [۵] انگشت داشتن بر چیزی اعتراض کردن و عیب گرفتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	ناله خشک نه بانزا اثری هست ازان	بر	قدسی انگشت زند بر لب پیمانهٔ خویش	قدسی مشهدی
زدن	مزن انگشت بیتابی مرا ای مدعی بر لب	بر	که زد بر بادهٔ من مهر بر مینا گیر دار مینا	صائب اصفهانی
زدن ۵۲	یاران همه انگشت زنان کرده زنان		من در غم تو بمانده انگشت گزان	انوری ابیوردی
زدن ۵۳	نکرده است کسی جمع شور شیرین را	بر	منم که بر نمک انگشت نیشکر زده ام	صائب اصفهانی
زدن ۵۴	بکاشانهٔ یاد اگر کس زند	بر	پی رخصت انگشت بر در زند	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۵	شد کیسه تهی دیده ام از اشک ز طعن	در	هر دم مژه انگشت کند در چشم	نصیر همدانی

مصطلح

۵۱ انگشت بر لب زدن کنایه از استدعای سخن ۱۲ مصطلحات، و کسی را به سخن در آوردن و گویا گردانیدن ۱۲ برهان قاطع - و منع کردن از سخن گفتن ۱۲ بهار عجم فقیر مولف گوید که استشهاد صاحب بهار بر معنی مذکور از اشعار یکه آورده در فرهنگ صورت درستی ندارد بلکه موید همان معنیست که صاحب برهان قاطع و صاحب مصطلحات بآن رفته اند آری اینقدر ضروریست که در شعر میرزا صائب بیامی که اینجا ایراد یافته است دلالتی بر معنی مذکور تصور توان کرد چنانکه بر تامل اشعار مختفی نخواهد بود و هو هذا ۱۲ کلیم جدا از لعل لبت جام ماتمی دارد ٭ زدم چو بر لبش انگشت گرم شیون شد ۱۲ و ایضاً درد دل گل ز حسرت می نالد یکند ٭ انگشت گر زنی به لب خشک جام ما ۱۲ میرزا عرب ناصح بازم خروش دل بزبان جوش میزند ٭ انگشت ناله بر لب خاموش میزند ۱۲ تنها حرفی بگوشش داغ نه تو تا می زنم ٭ انگشت زخم بر لب سیلاب می زنم ۱۲ بیامی هزار صاعقه پنهان زیر لب دارم ٭ برد بر دو مزن انگشت بر لبم زنهار ۱۲ صائب بادهٔ کارنگ تو اندر سیراب کرد ٭ میزند انگشت ساقی بر لب پیمانه ام ۱۲ ظهوری وصل تو مگر بر پیش انگشت زد دست ٭ کز شوق نیاید دهن خنده بهم ۱۲ صائب زد غوطه بخون بر لب هر کس زد ام انگشت ٭ این عمکده یک خاطر مسرور ندارد ۱۲ ۵۲ انگشت زدن از فرط خوشحالی انگشت بانگشت زدن که صدای آن ظاهر گردد ۱۲ بهار عجم ۵۳ انگشت زدن بر چیزی انگشت آلودن بآن چیز ۱۲ بهار ۵۴ انگشت بر در زدن رخصت بازگردن خواستن ۱۲ بهار ۵۵ انگشت در چشم کردن تعرض نمودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	دگره گرنداری طاقت نیش	در	مکن انگشت در سوراخ کژدم	سعدی شیرازی
کردن ۵۱	زال جهان را شده خواستگار	به	کرده انگشت بسوراخ مار	وحید قزوینی
کشیدن ۵۲	گر ز عکس رخ چون مهر تو جویند نشان	بر- در	عقل در حال کشد بر مه تابان انگشت	اشرف مازندرانی
کشیدن ۵۳	یا مرو با یار ازرق پیرهن	بر	یا بکش بر خان ومان انگشت نیل	سعدی شیرازی
کشیدن	ستون شد خردمند از پشت او	از	مه انگشت کش ۵۴ گشت ز انگشت او	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۵	فتنه سازند بشیرین سخنی وچه عجب	به	گر بدیوار کشد شیطان انگشت عسل	باقر کاشی
گذاشتن ۵۶	تا چو شمع انگشت بر حرف تو نگذارد کسی	بر	با زبان آتشین در انجمن خاموش باش	صائب اصفهانی
گذاشتن ۵۷	انگشت بر دیده گذاشتن	بر		بهار عجم
گذاشتن ۵۸	انگشت بر دهان گذاشتن	بر		"

مصطلح

۵۱ انگشت کردن در سوراخ مار یا کژدم دیده ودانسته خویش را در معرض هلاک انداختن ۱۲ بهار ۵۲ انگشت کشیدن برچیزی دو رچیزی انگشت نما ساختن ۱۲ بهار ۵۳ انگشت نیل برخان ومان کشیدن خانمان برباد دادن ۱۲ بهار ۵۴ انگشت کش مشار الیه واز اینجا بمعنی مشهور استعمال یافته ۱۲ بهار ۵۵ انگشت عسل بدیوار کشیدن هنگامه برپا کردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند دران معرکه مردم گرد آیند ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۶ انگشت گذاشتن برچیزی دخل واعتراض کردن ۱۲ بهار عجم ۵۷ انگشت گذاشتن بر دیده قبول کردن ۱۲ بهار ۵۸ انگشت بر دهان گذاشتن اشاره کردن بخاموشی ۱۲ ایران قاطع

ترسم چو ابر محاق تو لا بر ون شوم + زمن کشند مرد و زن انگشت چون هلال ۱۲ مجد همگر

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	بخندید و انگشت بر لب گرفت	بر	که سعدی مدار انچه دیدی شگفت	سعدی شیرازی
گرفتن ۵۱	خاتم اندر دهن انگشت بگیرد ز دهانت	در	در دهانش ار کسی انگشت دهان باز بماند	خسرو دهلوی
گرفتن ۵۲	چو پهلو آشنا شد باز مینش		گرفت انگشت با روح الامینش	سنجر کاشی
گزیدن ۵۳	تشنه چشمان همه از لعل تو سیراب شدند		من همان میگزم انگشت که قسمت آمد نیست	،،
لیسیدن	غزالی شهد نظمم گر خورد عقل		تا ید تا ابد انگشت لیسی	غزالی مشهدی
ماندن ۵۴	در تماشای آن زبر تا زیر	در	ماند انگشت در دهان تا دیر	خسرو دهلوی
نمودن	بی ریاضت نتوان شهرهٔ آفاق شدن		مه چو لاغر شود انگشت ۵۵ نما می گردد	صائب اصفهانی
نمودن	بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی		خاتم انگشت نما گشت که نامی دارد	سالک یزدی
نهادن ۵۶	تا فروزان شده در اوج صفا مهر رخت	به	ماه انگشت به لب می نهد و حیران است	علی خراسانی
نهادن	زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت	را۔ بر۔ به	تا اثر ید بیضات دست موسی را	انوری ابیوردی

مصطلح

۵۱ انگشت گرفتن بر لب، در دهن متعجب و متحیر ماندن ۱۲ بهار عجم ۵۲ انگشت گرفتن آگاه کردن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۳ انگشت گزیدن در ندامت باشد ۱۲ بهار — تاسف و حسرت نیز ۱۲ برهان قاطع ۵۴ انگشت ماندن در دهان متعجب ماندن ۱۲ بهار ۵۵ انگشت نما کامل الشهرة در سواد نیکنامی و بدنامی ۱۲ بهار و مصطلحات و برهان ۵۶ انگشت بر لب نهادن متعجب ماندن ۱۲ بهار ۵۷ انگشت نهادن بصلهٔ بر و را و با دخل و اعتراض کردن ۱۲ بهار و برهان

+ منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار ۱۲ صائب ‡ خصم انگشت چرا بر سخن من نهد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نهادن ۵۱	تیشه با سخت دلی می نهد انگشت بگوش	به	نتواند که بدر رد دل فرهاد رسد	کلیم همدانی
نهادن ۵۲	نهاد انگشت بر چشم آن پریوش	بر	زمین را بوسه داد و گفت شب خوش	نظامی گنجوی
نهادن ۵۲	میکنم هر گاه از جانان نگاهی التماس	بر	می نهد بر دیده انگشت التفاتش را ببین	غنی کشمیری
نهادن ۵۳	چرخ تعظیم درت را مه و سال	بر	بر جبین می نهد انگشت هلال	زلالی خوانساری
نهادن ۵۴	بوسه خواستم انگشت نهادی بدهان	به	بر من این کار بیکبار چنین تنگ مگیر	حسن دهلوی

انگشت امان و انگشت زنهار بمعنیٰ ۱۲ بهار عجم

برآوردن	انگشت زنهار برآورد نیشکر		تا تلخکامیم به نی بوریا رسید	حسیدی طهرانی
برداشتن	از جفایت علم ناله برافراشته دل		آه انگشت امانی ست که برداشته دل	حبیب شیرازی

انگشت شهادت انگشت سبابه ۱۲ بهار عجم

برداشتن	شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت		شمع پیش از همه انگشت شهادت برداشت	خالص اصفهانی

انگشت حیرت و انگشت تحیر و انگشت تعجب بمعنی ۱۲ بهار عجم

داشتن	دارند بدر شکرستان تو خوبان	به	چون نیشکر انگشت تحیر بدهن ها	آصفی شیرازی
داشتن	از کرده زشت خویش تا روز جزا	به	انگشت تحیری بدندان دارم	صالح

مصطلح

۵۱ انگشت بگوش نهادن بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود ۱۲ بهار عجم ۵۲ انگشت نهادن بر چشم و بر دیده قبول کردن ۱۲ بهار و سلم داشتن ۱۲ برهان قاطع ۵۳ انگشت بر جبین نهادن سلام کردن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۴ انگشت بدهان نهادن متعجب و متحیر ماندن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	بگرفت بدندان فلک انگشت تعجب	به	چون من بدو انگشت لب یار گرفتم	عراقی همدانی
گرفتن	عروس باقلی اینک سر انگشتان سیه کرد	در	کجا نظارگی کانگشت حیرت در دهان گیرد	خسرو دهلوی
گزیدن	اگر دیدهٔ نرگس مبتلا نور پذیرد		انگشت تعجب نگزی اختر ما نیست	طالب آملی

انگشت اعتراض و انگشت رد مرادف دست رد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
نهادن	انگشت اعتراض بگفتار ما منه	به	ما را چو خامه نیست بگفتار آگهی	صائب اصفهانی
نهادن	بی غرض یابی چو حرف انگشت رد بر رو منه	بر	حاجت مسواک کی باشد دهان پاک را	قاسم مشهدی

انگشتر و انگشتری مرادف خاتم و خانهٔ نگین و حلقه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	عشق چون مهر تبسم زندم بر لب زخم		غمزه انگشتر الماس نگین افشاند	طالب آملی
کردن	المنة لله که انگشتری ملک	به	کردند گرباره بانگشت سلیمان	معزی نیشاپوری
گردیدن	نقره چون انگشتری گردید می پیچد به لعل		می شود در وقت پیری حرص دنیا بیشتر	اشرف مازندرانی

فصل واو

اوج طرف بالای چیزی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواستن	گر ستاره بر براق همتش	بر	اوج خواهد اوج ادراکات باد	ابو الفرج رونی
دادن	گرانی را عطایش داد تا اوج	را +	شده در آب گوهر نشین موج	علوی مولف فرخ آبادی
دانستن	باین سر و هوای ابر دل دامن گرانی کن		کف خاکی تو اوج عالم بالا چه میدانی	״

+ خاکساریهای ما را طرفه اوجی داد عشق ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
سپردن	چه اوجها به حضیضی سپرد چرخ که گرد	به	بر آستانهٔ این روضه سجدهٔ ایثار	واله هروی
سودن	خرد اندر مقام فیروزی	به	سود اوج هوا به پر کلاه	ابوالفرج رونی
کشیدن	یکتا گهری که چون کشد اوج		دریا شده از وی آسمان موج	فیضی اکبرآبادی
گرائیدن	آنانکه اوج عرش گرایند آرزو		بی قامتش ز عالم بالا چه دیده اند	آرزو اکبرآبادی
گرفتن	رفت گر عیسیٰ و ادریس ازین ویران دو	+ از	هر یکی اوج گرفت و دو سه افلاک نشست	واصف بخاری
نوردن	دل اوج نورد و من بدنبال		کامد ز فلک سروش اقبال	فیضی اکبرآبادی

فصل هاے هوز

اهتدا راه راست یافتن ۱۲ بهار عجم

جستن	چون شمارندم این و مقتدا		سر نهادم جمله جویند اهتدا	مولوی روم

اهتمام غمخواری کردن ۱۲ منتخب اللغات و همت برگماشتن در کاری ۱۲ کشف اللغات

دیدن	تواضع کن و اهتمامش ببین		جوانمردی و لطف عامش ببین	ابوالفرج رونی
رفتن	در توکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل	در - از	وفاق از جانبین اهتمام رود	ابوالفضل اکبرآبادی
فرمودن	تا پایان عمر سعادت فرجام بافاضه		افاضل و تحریر قواعد و مصنفات علیه اهتمام فرمود	
کردن	چو در ترکتازی کند اهتمام		شود ترکی ترک گردون تمام	ظهوری ترشیزی
نمودن	بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم	به - در *	که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد	حافظ شیرازی

+ هر نغمه که اوج گرفت از زبان ما ۱۲ طالب آملی * در هر گونه قطعه تردد و اهتمام نموده ۱۲ ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر

اہمال فروگذاشتن ۱۲ منتخب اللغات، و در بہار عجم ست کہ اہمال از مادہ ہمل در لغت عربیہ یافتہ نشد لیکن اہمال بمعنی مہلت دادن آمدہ برین تقدیر قلب این باشد ۱۲ بہار، صاحب خلاصۂ بہار عجم مولوی سید جمیل احمد بلگرامی گوید "ہمچو توجیہ ناشی از عدم مہارت لغت عربی ست، فی القاموس الہمل محرکۃ السدی المتروک لیلاً او نہاراً و بعد بیان معانی دیگر میگوید اہملہ، خلی بینہ و بین نفسہ او ترکہ، پس در لغت عربیہ نیافتن و قلب اہمال تقدیر کردن غرابت دارد فافہم" ۱۲

کردن	ساقی بدہ مئی کہ دہر راستے بعمر	ور	تعجیل عمر بین توجہ اہمال میکنی	حسن دہلوی

فصل یای تحتانی

ایاغ پیالہ شراب ۱۲ رشیدی

آوردن	حیفست مدام بادہ کہ مستان ز بزم تو		آرند ز آب خضر لبالب ایاغہا	فغانی شیرازی
داشتن	ایاغ بر کف داشتن			بہار عجم
ریختن	تا چند نشہ موج زند در دماغ دل		ای عشق مستی کہ بریزد ایاغ دل	قاسم مشہدی
زدن	چو قمری ایاغ از کف او زدہ	از	زنا دیدنش بانگ کو کو زدہ	طغرای مشہدی
طلبیدن	بعشق روی تو چون لالہ داغ می طلبم		گدای کوی مغانم ایاغ می طلبم	حزین اصفہانی
کشیدن	کشد بیاد تو ہر کس ایاغ چشم غزال		گل نگاہ نہ چیند ز باغ چشم غزال	قاسم مشہدی

+ زبان کردی اگر در نامۂ اہمال ۱۲ ناظم ہروی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	ایاغ برلب نهادن			بهار عجم
ایثار برگزیدن ۱۲ بهار عجم				
آمدن	ازکه جز ذات تواین ایثار می آیدکه او	از	خویش را پوشیده ما را آشکار اساخته	نظیری نیشاپوری
کردن	بیک دو قطره که ایثار کردی ای دیده	به - بر†	بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز	حافظ شیرازی
نمودن	کند خاک خجلت بسر جوهرکان را		گفت لبکه ایثار گوهر نماید	حزین اصفهانی
ایجاد دروجود آوردن ۱۲ بهار عجم				
شدن	بی نصیبم از شراب وصل گوئی چون حباب		سرنگون ایجاد شد روز ازل پیمانه ام	ابوالحسن فراهانی
کردن	عشق چون کامل عیار افتد کند ایجاد حسن	از‡	کوهکن معشوق را از سنگ پیدا کرده است	شهرت شیرازی
ایراد اعتراض، و فرود آوردن ۱۲ بهار عجم				
کردن	زدستگاه سخن باز مطلعی دیگر	به - از	به قوم دشمن شاه جهان کنم ایراد	علی ترکمان
گرفتن	اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت	بر - به*	کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد	سنجر کاشی
نمودن	از ابیات عربی و فارسی و فقرات		خطابی و جوابی انچه احسن و اشهر بود ایراد نمود	واعظ کاشفی
یافتن	چون بمقتضای طبع ایراد یافته			منشی اصفهانی
ایما اشاره ۱۲ منتخب و بهار				
رفتن	وانکه ایمای رفته بود که التجا نمودن		شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا	ابوالفضل اکبرآبادی

† نکرده بر سر شمشیر نیکوان ایثار ۱۲ ظهیر فاریابی ‡ سیلی از خود کند ایجاد سیه خانهٔ ما ۱۲ حزین * گیرد ایراد بمردم که خطا کرد فلان ۱۲ محسن مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کردن	سینهٔ ماهی و پشت گاو باهم داشت راه		تیغ را تا دست او ایما به ایمان کرده است	وحشی بافقی
ایمان گرویدن ۱۲ بهار عجم				
آوردن	دیده نادیده باقبال تو ایمان آورد	به	مرحبا ای همه لطف خدا ارزانی	حافظ شیرازی
افشاندن	بیا در جلوه ای سرو روان تا جان برافشانم		بیفشان زلف کافرکیش تا ایمان برافشانم	صائب اصفهانی
باختن	ای دل گشتهٔ بی خانمان	از	باختی از بهر تن ایمان جان	کاتبی نیشاپوری
بردن	برهمن زادهٔ زنار بندی برد ایمانم		که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دنیا را	حزین اصفهانی
بریدن	چه زلفی کافرے ایمان بریده		سیاهی بائے بر مصحف کشیده	زلالی خوانساری
پذیرفتن	نے کفر پذیرد سر زلف تو نه ایمان		در بندگی عشق تو شد طاعت ما هیچ	حزین اصفهانی
دادن	جبریل گر ایمان دهدش منت نگیرد		در عشق تو آن برهمنی کز سر دین خاست	شفائی اصفهانی
داشتن	چنان از بے زری شاد است عرفی	به	که پنداری بزر ایمان ندارد	عرفی شیرازی
داشتن	آنکه خواهد داشت فردا رحمتش ایمان ما		گشته وصفش آفتاب مطلع دیوان ما	ظهوری ترشیزی
ربودن	ز کف بربوده ایمان حزین را زلف او زاهد	از	مگو از سبحه دیگر کافر زناری ما را	حزین اصفهانی
سپردن	بخود نسپرده ام در عاشقی هرچند ایمانی	به	ز دست اندازی آن زلف کافرکیش میترسم	حزین اصفهانی
فروختن	رخ تو بود راحت دل فتادگان		اے زهد مژده باد که ایمان فروختیم	حزین اصفهانی
کردن	هیچ اکسیر بتاثیر محبت نرسد	در	کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم	نظیری نیشاپوری
ورزیدن	شرط اسلام بود ورزش ایمان بالغیب	به	اے تو غائب ز نظر مهر تو ایمان منست	غالب دهلوی

		صله		شاعر

امین - بے ترس و این در اصل آمن بوزن ضامن ست که فارسیان باماله و فتح میم استعمال کرده اند ۱۲ بهار عجم

بودن	بدگهر گر نیکنام افتاد ازو ایمن مباش	از	آب مروارید عالم را کند بر دیده تار	شرف شیرازی
ساختن	افتادگیم ساخته از حادثه ایمن	از	هرگز نه دهد تاب کسی پنجهٔ پا را	رفیع قزوینی
شدن	ایمن مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز	از - بر+	مکاره می نشیند و محتاله میرود	حافظ شیرازی
غنودن	بیدار خاطران که جهان آزموده اند	به	ایمن بخوابگاه جهان کم غنوده اند	خسرو دهلوی
کردن	ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری	از	که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد	حافظ شیرازی
گردیدن	ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	از	آنکه در سایهٔ دیوار تو خوابش ببرد	جناب اصفهانی
گشتن	نگارم می فروشم عشوهٔ داد		که ایمن گشتم از مکر زمانه	حافظ شیرازی
نشستن	ز موج حادثه ایمن نشین که بهر امان		فرشته فاتحه خوان ست در سفینهٔ ما	ثنائی مشهدی

ایمنی - بے خوف بودن ۱۲ بهار عجم

جستن	ایمنی امت از آنگونه جست		کامن خود از آمنهٔ خود بجست	خسرو دهلوی
خواستن	عدل تو چون ایمنی دهر خواست		نرگس رعنا ز زمین خفته خاست	خسرو دهلوی
یافتن	زبس لابه و مهر سوگند بند		برد ایمنی یافت شه از گزند	فردوسی طوسی

+ مشو بر زن ایمن که زن پارساست ۱۲ نظامی گنجوی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۹	اواشکال	واشکال	۱۰۵	۲	هر	مه
۸	۴	قلیل	قلیلے	″	۴	کہ آئینه	آئینه
۹	۷	ازنگاه	کہ ازنگاه	۱۰۶	۲	مجد یزدی	مجد شیرازی
۹	۱۰	آب وگوهر	آب گوهر	۱۰۸	۲	گهه	گهر
۱۳	۲	بروی	برروی	۱۱۲	۱۳	ماند	نماند
۱۷	۷	اگرچه	گرچه	۱۱۷	۳	بامه	جامه
۲۱	۴	گک	گریه	۱۲۵	۱۱	گر	گز
۲۷	۵	بوتان	یونان	۱۲۷	۲	رودگران	دررودگران
۲۹	۲	ستان	مستان	۱۳۱	اخیر	ه ناسم	تبارسیم
۳۲	۱	فگندن	فگندی	۱۳۳	۵	بدودس	بدرویش
″	۱۲	ساقی نقل	ساقی ونقل	″	۶	دریابی	درمانی
۴۴	۹	آب خم	آب رخم	۱۳۹	اخیر	ده ید	دوید
۴۵	۶	کزدردن	کوازدرون	۱۵۰	۱۲	تبرس	بترکش
۴۹	۸	چراغے	چراغ	۱۷۶	۱۱	از	ز
۵۱	۱۰	نمود	بود	۱۸۲	۱۱	رازیان	رازبان
۵۴	۱۱	از	انعد	۱۸۵	۱۴	گاه	کاه
۷۰	۹	گل میشو	گل مے شود	″	۱۵	سپش	سپس
۷۹	۲	سید	سعید	۱۸۷	اخیر	خوش سبز	خوش وسبز
۹۲	۱۲	ارادم	آوازم	۱۹۰	۵	پیش پوزالتون	بیش زالتون
۹۳	۱۲	دژار	دژآزرا	″	۱۱	رسیدو	رسیدیارو
۹۷	۵	بحلو	بحلوا				
۱۰۱	۶	خسروی	سروری				
۱۰۵	۱	منا	منها				

اعلان

ارمغان آصفی

کے جملہ حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین کوئی صاحب
قصد طبع نفرمائین۔
جس کتاب پر مؤلف مدظلہ یا مشتہر کی مُہر و دستخط نہون وہ مال
مسروقہ سمجھی جاوے گی۔

المشتہر
محمد عبد الحمید خان

دفتر ارمغان ....

آگرہ